McGill University Library
3 103 447 721 L

مؤسسه مطالعات اسلامی

دانشگاه مک گیل
مونترال - کانادا

دانشگاه تهران
تهران - ایران

ذیلی بر برهان قاطع

یا

فرهنگ لغات بازیافته

شامل قسمتی از لغات و تعبیرات مشترک که باید به فرهنگ زبان پارسی افزوده شود

تألیف

مرحوم استاد محمد امین ادیب طوسی

استاد دانشکده ادبیات تبریز

با مقدمه

دکتر منوچهر مرتضوی

به کوشش

محمد منصفت کار (داهریش)

تهران ۱۳۸۸

3606586
islm

بسم الله الرحمن الرحیم

مجموعهٔ آثار استاد محمدامین ادیب طوسی

۳

هدیهٔ

بنیاد فرهنگی ادیب طوسی

و

مؤسسهٔ نیکوکاران ایران

به مناسبت

یکصد و پنجمین سال ولادت و مراسم بزرگداشت

مرحوم استاد محمدامین ادیب طوسی

در

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

اسفند ۱۳۸۸

انتشارات

انجمن ترویج زبان و ادب فارسی ایران

شمارهٔ ۲۸

زیر نظر و اشراف

دکتر مهدی محقّق

تهران ۱۳۸۸

مؤسسه مطالعات اسلامی

دانشگاه مک‌گیل
مونترال - کانادا

دانشگاه تهران
تهران - ایران

ذیلی بر برهان قاطع

یا

فرهنگ لغات بازیافته

شامل قسمتی از لغات و تعبیرات مستدرک که باید به فرهنگ زبان پارسی افزوده شود

تألیف

مرحوم استاد محمد امین ادیب طوسی

استاد دانشکده ادبیات تبریز

با مقدمهٔ

دکتر منوچهر مرتضوی

به کوشش

محمد صنعت‌کار (سروش)

McGill University
Library

تهران ۱۳۸۸

مجموعهٔ انتشارات انجمن ترویج زبان و ادب فارسی ایران

۲۸

زیر نظر واشراف دکتر مهدی محقق

ناشر:

مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل

خیابان انقلاب؛ شمارهٔ ۱۰۷۶، تلفن ۶۶۷۰۷۲۱۳-۶۶۷۲۱۳۳۲

دورنگار ۸۸۰۰۲۳۶۹، صندوق پستی ۱۳۳-۱۴۵-۱۳، تهران

تعداد ۱۰۰۰ نسخه از چاپ اوّل

ذیلی بر برهان قاطع یا فرهنگ لغات بازیافته

محمّدامین ادیب طوسی

با مقدّمهٔ دکتر منوچهر مرتضوی

به کوشش محمد صنعت کار (سروش)

لیتوگرافی، چاپ ، صحافی: طیف‌نگار

چاپ و ترجمه و اقتباس از این کتاب منوط به اجازهٔ

مؤسسهٔ مطالعات اسلامی است.

ISBN: 978-964-5552-61-7　　شابک ۹۷۸-۹۶۴-۵۵۵۲-۶۱-۷

قیمت: ۵۰۰۰ تومان

تهران ۱۳۸۸

سرشناسه	ادیب طوسی، محمد امین، ۱۲۸۳ -
عنوان و نام پدیدآور	ذیلی بر برهان قاطع یا فرهنگ بازیافته (شامل قسمتی از لغات و تعبیرات مستدرک که باید به فرهنگ پارسی افزوده شود) / تألیف محمدامین ادیب طوسی؛ با مقدمه منوچهر مرتضوی، به کوشش محمد صنعت‌کار (سروش).
مشخصات نشر	تهران: موسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری	
شابک	دوره: 978-964-5552-61-7
وضعیت فهرست نویسی	فیپا
یادداشت	
مندرجات	
موضوع	فارسی -- واژه‌نامه‌ها
شناسه افزوده	مرتضوی، منوچهر، ۱۳۰۸-، مقدمه نویس
شناسه افزوده	موسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل
ردهبندی کنگره	
ردهبندی دیویی	
شماره کتاب‌شناسی ملی	

انتشارات

انجمن ترویج زبان و ادب فارسی ایران

زیر نظر و اشراف: دکتر مهدی محقّق

۱- ***گزارش نخستین مجلس علمی انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی***، مشتمل بر سخنرانی‌های ایراد شده، به کوشش دکتر مهدی محقّق، (تهران ۱۳۵۴).

۲- ***قرّةالعین***، مشتمل بر امثال قرآن و احادیث و اندرزهای فارسی و عربی و نوادر حکایات، به کوشش دکتر امین پاشا اجلالی با مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق، (تبریز ۱۳۵۴).

۳- ***همایی‌نامه***، مشتمل بر شرح احوال و آثار مرحوم استاد جلال الدّین همایی و و بیست و پنج مقالهٔ علمی و ادبی به زبان‌های فارسی، عربی، انگلیسی، و فرانسه تقدیم شده به ایشان، زیر نظر دکتر مهدی محقّق، (تهران ۱۳۵۵).

۴- ***جشن‌نامهٔ مدرّس رضوی***، مشتمل بر شرح احوال و آثارمرحوم استاد سیّد محمّدتقی مدرّس رضوی و سی مقالهٔ علمی و ادبی تقدیم شده به ایشان، زیر نظر دکتر سیّد ضیاءالدّین سجّادی با همکاری دکتر اسماعیل حاکمی و محمّد روشن، (تهران ۱۳۵۶).

۵- ***ظرائف و طرائف یا مضاف و منسوب‌های شهرهای اسلامی و پیرامون***، این فرهنگ که در نوع خود بی‌نظیراست، مشتمل است بر متجاوز از هشتصد واژهٔ مضاف یا منسوب با ذکر شواهد از نظم و نثر و اطّلاعات تاریخی وجغرافیایی شهرهای اسلامی، تألیف دکتر محمّد آبادی باویل با مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق، (تبریز۱۳۵۷).

۶- ***حواشی دکتر محمّد معین بر دیوان خاقانی به پیوست سه مقاله دربارهٔ آن شاعر***، به کوشش دکتر سیّد ضیاءالدّین سجّادی، (تهران ۱۳۵۸).

۷- ***بوستان سعدی***، با مقدّمه و توضیحات و شرح نسخهٔ بدل‌ها، به کوشش دکتر غلامحسین یوسفی با مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق، (تهران ۱۳۵۹).

۸- ***آرام‌نامه***، مشتمل برشرح احوال و آثار استاد احمد آرام و مقالات علمی و ادبی تقدیم‌شده به ایشان، زیر نظر دکتر مهدی محقّق، (تهران۱۳۶۱).

۹- ***ینبوع‌الاسرار فی نصائح‌الابرار***، از کمال‌الدّین حسین خوارزمی، با مقدّمه و حواشی و تعلیقات، به کوشش دکتر مهدی درخشان با مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق، (تهران ۱۳۶۰).

۱۰- ***یادنامهٔ ادیب نیشابوری***، مشتمل برشرح احوال و آثار مرحوم شیخ محمّدتقی ادیب نیشابوری معروف به ادیب ثانی و مقالات علمی و ادبی تقدیم شده به ایشان، زیر نظر دکتر مهدی محقّق، (تهران ۱۳۶۵).

۱۱- ***نکته‌ها و نقدها در پنجاه و پنج مقاله***، به قلم دکتر حمید فرزام و مقدّمهٔ دکترمهدی محقّق، (تهران ۱۳۸۰).

۱۲- ***جهانگیرنامه***، سرودهٔ قاسم مادح، به کوشش و تصحیح دکتر سیّد ضیاءالدّین سجّادی و مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق، (تهران ۱۳۸۰).

۱۳- ***دیوان غزلیّات و رباعیّات فتّاحی نیشابوری*** (سیبک)، به اهتمام دکتر مهدی محقّق، کبری بستان‌شیرین، (تهران۱۳۸۱).

۱۴- ***فرهنگ بیست هزار مثل و حکمت و اصطلاح***، گردآوری و تدوین دکتر مهندس صادق عظیمی، با پیشگفتار و مقاله‌ای از دکتر مهدی محقّق، (تهران ۱۳۸۲).

۱۵- ***نصاب انگلیسی با زبان‌آموز سنّتی ایران***، معتمد الدّوله فرهاد میرزا، بـه اهتمـام دکتـر مهـدی محقّق، (تهران ۱۳۸۴).

۱۶- ***مثنوی معنوی***، مولانا جلال الدّین محمّد بلخـی. بـا حواسـی و تعلیقـات و توضـیحات مرحـوم استاد جلال الدّین همایی، با مقدّمهٔ فارسی و انگلیسی دکتر مهدی محقّق. (تهران۱۳۸۵).

۱۷- ***رحمت و غضب الهی در مثنوی معنوی***. تألیف حمیده حجـازی. بـا مقدمـهٔ فارسـی و انگلیسـی دکتر مهدی محقّق. (تهران ۱۳۸۵).

۱۸- ***مقدّمة‌الأدب***، محمودبن‌عمربن‌محمّد زمخشری. برگرفته از نسخهٔ فاکسیمیلهٔ چاپ‌سده در سـال ۱۸۴۳ در لایپزیک به وسیلهٔ ای. جـی. وتزشـتاین. بـا مقدمـهٔ دکتـر مهـدی محقّـق، (تهـران ۱۳۸۶).

۱۹- ***مجموعهٔ مقالات نخستین گردهمایی سراسری انجمن ترویج زبان و ادب فارسی ایران***، زیـر نظـر دکتر سیدعلی‌اصغر میرباقری‌فرد، با مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق، (تهران۱۳۸۷).

۲۰- ***فرهنگ لغات و ترکیبات و تعبیرات در دیوان ناصرخسرو***، جلداول آ ـ ث، دکتر مهـدی محقّـق، کبری بستان شیرین، بازبینی و اصلاح دکتر مهدی نوریان، (تهران۱۳۸۷.

۲۱- ***فرهنگ لغات و ترکیبات و تعبیرات در دیوان ناصرخسرو***، جلد دوم ج ـ ژ، ،دکتر مهدی محقّـق، کبری بستان سیرین، بازبینی و اصلاح دکتر مهدی نوریان، (تهران۱۳۸۸).

۲۲- ***برگزیدهٔ غزل‌های شمس تبریزی***، مولانا جلال‌الدین بلخی. به اهتمام محمّـدعلی منـصوری، بـا مقدمهٔ دکتر مهدی محقّق، (تهران ۱۳۸۸).

۲۳- ***کلیات دیوان شوریدهٔ شیرازی***، «فصیح‌الملک» ، جلد اوّل، به اهتمام خسرو فـصیحی، (تهـران ۱۳۸۸).

۲۴- ***کلیات دیوان شوریدهٔ شیرازی***، «فصیح‌الملک» ، جلد دوّم، به اهتمام خـسرو فـصیحی، (تهـران ۱۳۸۸).

۲۵- ***دستور زبان فارسی (مقدمهٔ قاموس‌المعارف)***، علامـهٔ فقیـد مرحـوم میرزامحمـدعلی مـدرس تبریزی خیابانی، به اهتمام حمیده حجازی، با دو مقدمه در شرح حـال مؤلـف از اسـتاد سـیح جعفر سبحانی تبریزی و دکتر مهدی محقّق، (تهران ۱۳۸۸).

۲۶- ***فرهنگ لغات*** ادبی (شامل لغات و ترکیبات، تعبیراتی که از متون فارسی استخراج شده سـت)، تألیف مرحوم استاد محمّدامین ادیب طوسی، با مقدّمه‌ی دکتر منـوچهر مرتـضوی، جلـد اوّل، (تهران ۱۳۸۸).

۲۷- ***فرهنگ لغات*** ادبی (شامل لغات و ترکیبات، تعبیراتی که از متون فارسی استخراج شده سـت)، تألیف مرحوم استاد محمّدامین ادیب طوسی، با مقدّمه‌ی دکتر منـوچهر مرتـضوی، جلـد دوم، (تهران ۱۳۸۸).

۲۸- ***ذیلی بر برهان قاطع یا فرهنگ لغات بازیافته*** (شامل قسمتی از لغات و تعبیرات مـستدرک کـه باید به فرهنگ زبان پارسی افزوده شود)، تألیف مرحوم استاد محمّـدامین ادیـب طوسـی، بـا مقدّمه‌ی دکتر منوچهر مرتضوی، (تهران ۱۳۸۸).

سرآغاز

فرهنگ نویسی وتدوین کتاب لغت برای زبان فارسی وزبان تازی درمفهوم حقیقی واصیل آن یکی از هنرهای دانشمندان ایران بشمار میرود . از روزگار خلیل بن احمد فراهیدی که «کتاب العین» او بعنوان قدیمترین فرهنگ درزبان تازی شهرت یافته است بتدریج باب فرهنگ نویسی دردنیای اسلامی گشوده شد وتدوین لغات درزمینه‌های اختصاصی وموضوعهای معین آغاز گشت ، ولی اگر امثال ازهری هروی وابن درید وابوابراهیم اسحق فارابی و صاحب بن عباد وابونصر جوهری را نخستین و قدیمترین فرهنگ نویسان زبان تازی بدانیم که دست بتألیف کتاب لغت درمفهوم کلی وعمومی (نه‌اختصاصی وموضوعی) زده‌اند ناچار باید این حقیقت را بپذیریم که معمار اصلی کاخ لغت نویسی درزبان تازی ومؤسس وبنیانگذار واقعی دانش لغت و جمع وتدوین آن ایرانیان بوده‌اند .

دراین‌مقدمهٔ مختصر حتی بحث‌اجمالی دربارهٔ تاریخچهٔ‌فرهنگ نوین برای زبان‌فارسی امکان پذیر نیست و فقط اشاره میکنیم که باچشم پوشی از کتب مفقودی چون « رسالهٔ ابوحفص سغدی » و« کتاب لغت قطران شاعر» شاید بتوانیم زمان تألیف‌لغت فرس اسدی‌را سرآغازفرهنگ نویسی برای فارسی بدانیم . پس‌از این تاریخ یعنی تاریخ تألیف لغت نامهٔ اسدی تاچند قرن یعنی تایك قرن پیش توجهی‌بکار تدوین وتألیف فرهنگ فارسی درمیهن وسرزمین اصلی‌این‌زبان یعنی ایران مبذول نشده‌است (باستثنای معیار جمالی که بخشی ازآن درفن لغت فرس‌است وشاید چندرساله وکتاب دیگر که‌بعلت محرومی‌ازقبول عوام وتوجه خواص‌مجهول وناشناخته‌مانده‌اند) وتنها نوری که در مدت قرون متمادی راه تاریك تحقیق وتتبع درلغات فارسی دری وفرهنگ نویسی برای این زبان را تاحدی روشن میکند نور نهضت فرهنگ نویسی فارسی درهندوستان است که ظاهراً ازسال ۸۲۲ یعنی تاریخ خاتمهٔ‌کتاب اداة الفضلاء آغاز شده‌است .

بدبختانه ازآغاز کار جامعان ونویسندگان فرهنگهـای فارسی از روش صحیح تحقیقی وانتقادی واستقصای کامل غفلت ورزیده‌اند و نتیجه این شده است که هنوز فرهنگ منقح جامعی برای زبان فارسی دری دردست نیست وبا وجود اینکه شاید درصورت تجسس کامل بتوان تعداد فرهنگهای فارسی را اعمّ ازقدیم وجدید واعمّ از«عمومی وجامع» و«اختصاصی‌وموضوعی» نزدیك

به ۳۰۰ دانست هیچیك ازاین فرهنگها بتنهایی وهمچنین مجموع آنها باهم برای رفع نیاز جویندهٔ متتبع وپژوهندهٔ محقق بطور کامل کفایت نمیکند وشاید بتوان نقص بزرگ این کتابهارا باصرف نظر ازجزئیات درچند مورد خلاصه کرد :

الف ـ عدم جامعیت ازلحاظ کلیهٔ لغات ادبی وزبانی ولهجه‌ای :

۱ـ عدم جامعیت ازلحاظ کلیهٔ لغات ادبی (منظور لغاتی است که درمتون ادبی فارسی اعم ازنظم ونثر بآنها برمیخوریم). این نقص همانا زاییدهٔ عدم تحمل زحمت استقصا وفقدان روش علمی وتحقیقی واکتفا باستخراج واژه‌ها ومصطلحات مشکل متون مشهور وبسیار متداول بوده‌است وبهمین علت باوجود اینکه مثلا لغات ومصطلحات مشکل اشعار و آثار خاقانی وسعدی ومولوی وحافظ کم وبیش از راه شروح موجود که دردسترس لغت‌نویسان بوده وارد فرهنگها شده است بعضی واژه‌ها واصطلاحات موجود درمتون معتبر ومهم قدیمی مثل تاریخ بیهقی واسرارالتوحید دربوتهٔ نسیان وعدم توجه افتاده.

۲ـ عدم جامعیت از لحاظ کلیهٔ واژه‌های زبانی (منظور واژه‌ها ومصطلحاتی است که مخصوص ادبیات یامشترك بین آثارمکتوب وزبان محاوره نبوده اختصاص بزبان محاوره دارد).

۳ـ عدم جامعیت ازلحاظ واژه‌های لهجه‌ای (منظور واژه‌هایی است که مخصوص فارسی دری یامشترك بین کلیهٔ لهجه‌های ایرانی نبوده اختصاص به‌یك یاچند لهجه دارد) . این قبیل واژه‌ها باهمه اصالتی که‌دارد مطلقا مورد توجه فرهنگ‌نویسان نبوده وکاملا مجهول مانده‌است.

ب ـ غیرقابل اعتماد بودن کتابهای لغت ازلحاظ لفظی ومعنوی :

۱ـ درموارد متعدد لغت نویسان دچار اشتباهات بزرگ شده ویك واژه را بچند شکل وصورت ضبط نموده‌اند ، بطوریکه گمراهی خوانندهٔ عادی ومبتدی حتمی وقطعی است وپژوهندهٔ دانا را نیز گرفتار تردد وسرگردانی میکند وچه بسا که کشف صورت اصلی وشکل صحیح واژه محال وغیرممکن مینماید .گذشتــه از موارد تحریف وتصحیف ، تسامح درضبط إعراب کلمات حتی دربارهٔ واژه‌های بسیار مشهور ومتداول از مختصات فرهنگهای فارسی بشمار میرود .

۲ـ از لحاظ معانی لغات نیز درفرهنگهـای موجـود فارسی آثار عدم تحقیق وتسامح بوضوح دیده میشود وبیدقتی وسهل‌انگاری درکشف معانی لغات واکتفا باستنباط قیاسی وشخصی و همچنین نفوذ بی‌قید و شرط فقـه‌اللغهٔ عامیانه وضعی پیش میآورد کـه جوینـدهٔ محقق از عقیده نظرفرهنگ‌نویسان فقط بعنوان قرینه ومقدمه‌ای برای ادامهٔ تتبع ووصول بحقیقت میتواند استفاده بکند وغالباً بجای اینکه معانی مذکور درفرهنگها راهنمای خواننده بمفاهیم لغات درمتون باشد باید برعکس ازمتون وشواهد برای درك وتثبیت وتکمیل وتصحیح نظرفرهنگ نویسان استفاده کرد.

پس از اشاره به‌نقائص ومعایب فرهنگها میگوییم : فرهنگ‌نویسان مسؤول همهٔ این عیوب ونقائص نیستند ورسمی شدن زبان فارسی دری بعنوان زبان ادبی وعمومی ایران دردوره‌ای که لهجه‌های گوناگون دراکناف سرزمین پهناور ایران مورد تکلم بود ونفوذ روز افزون لغات تازی

درزبان فارسی وداخل شدن لغات فراوان از لهجه‌های متعدد درزبان دری بوسیلهٔ شعرا و نویسندگانی که اهل مناطق مختلف بودند و ورود لغات ترکی و مغولی درادوار مختلف وبالاخره دشواری وظیفهٔ «فرهنگ نویس» باتوجه باین مشکلات و عوامل پیچیده تاحدی ازبار مسؤولیت وقصور مؤلفان فرهنگها میکاهد ولی همهٔ این علل وعوامل عذرخواه فقدان فرهنگی جامع برای فارسی، یعنی زبانِ قومی که مبتکر و پایه‌گذار تدوین فرهنگ برای زبان دیگران و مؤسس بنای لغت تازی بشمار میرود، نتواند بود.

باتوجه بآنچه گذشت طرح تدوین فرهنگ جامعی برای زبان فارسی ووظائفی که دراین کار برعهدهٔ اهل فن است ودشواریها ونشیب فرازهایی که در این راه وجود دارد روشن میشود. خوشبختانه در روزگار ما رکود وخمود غیرقابل جبران قرون گذشته ادامه نیافته وکوششهای پرارج گروهی ازدانشمندان، که مرحوم علامه دهخدا وآقای دکتر محمد معین استاد دانشگاه تهران درصدرآنان قرار دارند، روحی تازه بکالبد بیرمق «فن لغت» دمیده‌است. ولی هنوز این رشته سر دراز دارد وتاروزی که نقیصه‌های مذکور دربالا کاملا رفع بگردد کوششهای دامنه‌دار وهمکاری صمیمانه وعمیق اهل فن لزوم دارد وبنظر نگارندهٔ این مقدمه تازمانی که درزمینه‌های مختلف مربوط باین موضوع (ازقبیل لغات ادبی فوت شده از فرهنگها ولغات عامیانه ومخصوص بزبان عامه و فرهنگ عظیم لهجه‌های ایرانی وضبط قطعی وتثبیت لغات تصحیف شده وتحریف یافته وکشف معانی دقیق واژه‌های مبهم وتعیین معانی حقیقی ومجازی لغات وگردآوری تعبیرات واصطلاحات ادبی وزبانی تاحدودی که مربوط بمبحث لغت است) بطور جداگانه استقصاوتحقیق نشود وموادکافی برای تدوین کتاب لغت جامع زبان فارسی فراهم نشود تهیه وتألیف فرهنگ کاملی برای این زبان امکان پذیر نخواهد بود.

فرهنگ لغات بازیافته که دوست و همکار دانشمندم آقای ادیب طوسی استاد دانشکدهٔ ادبیات تبریز تألیف کرده‌اند وقبلا درنشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز بطبع رسیده‌است واکنون نیز بطور جداگانه ومستقل انتشار می‌یابد کوششی ارزنده برای تحقق بخشیدن بقسمتی ازطرح تکمیل مواد فرهنگ فارسی دری وگامی بزرگ در راه تکمیل وگردآوری لغات وتعبیرات مستدرک وناشناخته محسوب میشود. مزایا وفوائد این فرهنگ که جامع محترم آنرا «ذیل فرهنگ فارسی» یا «تکملهٔ برهان» نامیده‌اند درموارد زیر خلاصه میشود :

۱ـ جمع وتدوین لغات فراوانی از لهجه‌های گوناگون ایرانی. از لهجه های بالغ برهشتاد منطقه برای این منظور استفاده شده است.

۲ـ دامنهٔ کار جامع فاضل اختصاص بزمینهٔ لغت محض نداشته بسیاری از تعبیرات و اصطلاحات متداول درلهجه‌ها را نیز گرد آورده‌اند.

۳ـ درمواردی که بعضی ازمعانی محلی ولهجه‌ای لغات از نظر جامعان فرهنگها دور مانده‌است مؤلف باذکرمعانی ازقلم افتاده در رفع نقص فرهنگها ازاین لحاظ کوشیده‌اند.

۴ـ شاید بزرگترین ارزش فرهنگ لغات بازیافته ازنظر تحقیقی وانتقادی این باشد که مؤلف بمزایای جستجو در فرهنگها (اعم از دری ومحلی) یعنی تحقیق درمدارک مکتوب اکتفا نکرده وبا گردآوری‌واژه‌های منظور ازلهجه‌های مختلف مناطق‌ایران واز دهان گویندگان آن لهجه‌ها فوائد مدارک مکتوب را باشواهد مسموع یکجا جمع‌آورده‌اند .

چنانکه گفته شد تألیف این‌فرهنگ گامی بزرگ در راه تحقق منظور نهائی یعنی تهیه و تدوین مواد فرهنگ جامع زبان دری بشمار میرود و همین ارزش واعتبار خود بزرگترین پاداش‌زحمت وکوشش‌مؤلف محترم، که ازتعهد این مهم هدفی جز خدمت به‌فرهنگ زبان فارسی نداشته‌اند، تواند بود .

در پایان این مقدمهٔ کوتاه ضمن مسألت توفیق بیشتری برای مؤلف دانشمند در راه خدمت بفرهنگ وادب فارسی امیدواراست این خدمت باانتشار فرهنگ دیگری ازایشان (تحت عنوان « فرهنگ‌لغات ازیاد رفته ») که از طرف دانشگاه تبریز تحت طبع‌است تکمیل گردد .

تبریز ـ ۱۵ دیماه ۱۳۴۳

منوچهر مرتضوی

فرهنگ لغات بازیافته (مستدرك)

شامل واژه‌هائیکه باید بفرهنگ فارسی افزوده شود

سالها در این اندیشه بودم تامجموعه‌ای از لغات و تعبیرات فارسی **مستدرك** و ناشناخته گرد آورم و آنرا ضمیمهٔ فرهنگ فارسی کنم و باین منظور به‌بیشتر نواحی ایران سفر کرده بجمع آوری لغات‌موردنظر پرداخته‌ام وضمناً فرهنگهائیرا که تاکنون در داخل وخارج کشور برای زبان **دری** یالغات محلّی نوشته شده از نظر دور نداشته ومورد مطالعه واقتباس قرار داده‌ام واینك پس از ۲۵ سال کوشش این مجموعه‌فراهم آمده که میتوان آنرا بعنوان **ذیل فرهنگ‌فارسی** به پیشگاه دانش پژوهان عرضه داشت وامید است بنظر قبول تلقّی فرمایند .

قبل از شروع توجه خوانندگانرا به‌نکات زیر معطوف میدارم :

۱ــ در این فرهنگ از ذکر لغات یکنواخت که تفاوت لهجه‌ای‌دارند، فقط بذکر فصیح‌ترین صور آنها اکتفا شده واز آوردن معانی‌و کلماتیکه‌درسایر فرهنگها ذکری از آن رفته ویا مبتذل‌وغیرلازم تشخیص شده وهمچنین افعال محلّی و یاادوات وحروف مخصوص بلهجه‌ها خودداری کرده‌ام و صرفاً بجمع آوری لغاتی پرداخته‌ام که بتواند بفرهنگ زبان دری کمك کند و چون در **برهان قاطع** نمونه‌ای از این قبیل کلمات آمده میتوان این کتابرا تکمله‌ای بر برهان قاطع دانست چه‌کاری که درسیصدسال‌پیش‌بوسیلهٔ **محمدحسین خلف تبریزی** شروع شده[1] اینك‌درتبریزبوسیلهٔ

۱ــ قبل از برهان اسدی طوسی نیز بندرت‌کلماتی محلی در فرهنگ **لغات‌الفرس** آورده .

یکی از خدمتگزاران فرهنگ پایان می‌پذیرد .

۲- برای نشان‌دادن محل استعمال لغات از ذکر چند محل بیك یا دو محل اکتفا شده و برای احتراز از تطویل نام محل‌ها با علامات زیر نشانداده شده است:

آ = آذری. **آب** = آبادان. **آش** = آشتیان .

ا = اورازان. **ار** = ارزین. **اس** = اسپهان. **اش** = اشکور. **اف** = افشار. **ال**. النگه. **ان** = انزلی (بندرپهلوی فعلی). **اه** = اهواز .

ب = بختیاری. **بر** = بروجرد. **بل** = بلوچستان، **بو** = بوشهر. **بی** = بیجار . **بیر** — بیرجند. **به** = بهدینان .

پ = پشتو .

ت = تفرش . **تا** = تاتی : **تر** = ترشیر (کاشمر فعلی). **ترب** = تربت. **تك** = تکاب، **تن** = تنکابن. (شهسوار فعلی). **تنگ** = تنگستان. **تو** = توسرکان .

ج = جنوب. **جن** = جندق و بیابانك. **جه** — جهرم .

خ = خراسان (مخصوصاً مشهد) . **خل** — خلخال . **خو** = خوزستان. **خو** = خوانسار.

د = دشتستان. **دی** = دیلمان .

ر = رازی. **رش** = رشت. **رض** = رضائیه. **رو** = رودسر

ز = زنجان .

س = سرخه. **سب** = سبزوار. **سم** = سمنان. **سی** = سیستان

ش = شمرانات. **شا** = شاهرود. **شم** = شمال. **شی** = شیراز

ض — ضبا بر گیلان

ط = طهران. **طا** = طالقان. **طب** = طبری

ف = فسا

ق = قاینات **قز** = قزوین. **قم** = قم

ك = کردی . **کا** = کاشان . **کر** = کرمان. **کو** = کولی . **کرج** = کرج . **کرم** = کرمانشاه

گ = گیلان. **گا** = گالش. **گر** = گرگان .

ل — لر. **لا** = لاهیجان. **لار** = لارستان. **لك** = لکستان. **لن** = لنگرود

م = مازندران. **مش** = مشهد. **می** = میانه . **میا** = میاندوآب

ن = نائین. **نط** = نطنز. **نی** = نیشابور

ه = هرزند. **هم** = همدان. **همه** = همگان

ی = یزد

آ

آب - āb = منی : (ط) : دیو را
چون غول می‌بیند بخواب پس زشهوت
ریزد او با دیو آب. مولوی

آب از آب تکان نخوردن... takān
āb az āb = اتفاقی روی‌ندادن (همه)

آب‌ازسر گذشتن... āb az sar
= کار برسوائی و بیچارگی کشیدن(همه)

آب انداختن - āb andāxtan
= آبرا بآب انبار یاحوض جاری کردن
(ط)ـ بآب‌نشستن ماست و دوغ و ته‌نشین
شدن آب‌لیمو ونوع آن (خ)

آب بآب شدن-āb be āb šodan
= تغییرحال‌یافتن‌درنتیجهٔ‌حرکت‌ازجائی
بجائی (همه)

آب باز - āb bāz = حشره‌ای
که روی سطح آب بآسانی‌حرکت میکند
و نـام علمی آن Hydrometora
می‌باشد - (گی)

آب برداشتن سخن - ...štan
āb bardā = کنایه‌داربودن‌آن (همه)

آب پاك روی دست کسی ریختن
pāk rūye daste kasi rixtan
ābe = یکباره اورا مأیوس کردن (ط)

آب‌تره- āb tara = نوعی‌سبزی
صحرائی‌که در بهار روید و در خوراك
«نرشه‌تره» بکار میرود (گی)

آبجوش - ābjuš = قوری
بزرگ‌فلزی‌که درآن‌آب میجوشانند(خ)

آب چکّه - āb cekka = قطره
قطره چکیدن آب ازجائی (همه)

آبچین- āb cin = آب‌گل‌آلود
و غلیظی‌که بنّایان در حین ساختن بر
دیوار میریزند تاخلل وفرج آن پر شود
(همه)

آبخانه - āb xāna = کنیف
گهواره (گی)

آبخوردن‌چشم- ...āb xordan
= امید بانجام کاری داشتن (خ)

آبدلی- āb deli — قاشق‌بزرگ
(گی)

آبدو āb dow = جائی از کوه
که آب ازآن سرازیر میشود (همه)

آبدو- ābedū = دهان‌دره (گی)

آبرنگ - ābrang = رنگ
بیروغن درنقاشی (همه)

آبرو - ābrow = شیبی‌که در
کنار جاده‌میدهند تا آب از آنجا عبور
کند (همه)

آبرو - ābrū پاروئی که برای
راندن‌قایق بکارمیرود ودرلاهیجان«اورو»
owru گویند (گی)

آب‌سنور - āb sonor = چوب
تراشیده‌ای‌که داخل نهرها گذارند وآب
را برای مزارع‌برنج تقسیم‌کنند (گی)

آبشر ābšor = آبشارکوچك (خ)

آب‌قلك- āb qollak = پرنده‌ای
است‌که درکنارآب زندگی‌میکند (گی)

آب‌قمبل- āb qombel = پرنده‌ای
سیاه‌رنگ (گی)

آب کاکائی- ābkākā i=پرنده‌ای سفیدرنگ که بیشتردرپروازاست وکمتر کنار دریا می‌نشیند (گی)

آبکامه- ābkāma=سقط‌جنین(آ)

آب گره زدن= ābgereh yadan=کنایه ازکاربیهوده کردن (همه)

آبگیری ābgīri = پرآب کردن ظرف پس ازساختن برای امتحان که معلوم‌شود آب چکّه میکند یانه (خ)

آبمال- ābmāl=میراب(شی)

آبنه- ābne = قاعدهٔ تحتانی استوانه چاه وقنات (لار)

آبیارك- ābyārak = مرغ دمجنبانك (ط)

آپارتی- āpārti = آدم بی چشم ورو و شارلتان (خ)

آپونل= āpūnel = سربلند-آشکار ونمودار شده (ب)

آپیل- āpil = تاول و آنرا āpila نیزگویند (گی)

آتش بیار- ātaš biyār = کسیکه در کاری واسطه و دخیل است - سخن‌چ ن ودوبهم زن (همه)

آتشخوان- ātašxān=خن‌کشتی (همه)-تون وگلخن (ك)

آتش دامن زدن- ātašdaman zadan = فتنه‌را تیز کردن(همه)

آتش سوزاندن- ātaš suzāndan=شرارت وشیطنت کودکان (ط)

آتشون- āteŝūn=شب‌نشینی(ق)

آتشی- ātéši = عصبی مزاج و برافروخته (ط)

آتك- ātek=گیاه والك (طا)

آت و آشغال- āt o āšqāl= خرد وریز واسباب و آلات کم‌بها (ط)

آتیکا- ātikā = استخوان - (س - سم)

آتیل پاتیل- ātil pātil = بخورات از قبیل اسفند وکندر (ط-گی)

آجر ابلق- ājore ablaq = آجریکه کاملا پخته نشده (همه)

آجر بهمنی- ājore bahmani = آجر دورنك مخصوصی است (همه)

آجر سفید- ājore sefid = آجریکه کاملا پخته‌شده‌وسفیدرنگ است(همه)

آجرشدن نان- ājor šodane...= ازدست رفتن معاش (ط)

آجرفشاری- ājore fešāri= آجریکه تحت فشار قالبگیری شده (همه)

آجر کار- ājorkār=بنائی‌که کارش ساختن باآجر است (همه)

آجرکردن نان کسی- ājor kardanə...=ازبین‌بردن ممر معاش او (همه)

آجری- ajori=بنائیکه‌روی‌کار آن ازآجر است (همه)

آجله- ājala=چوبی‌است‌باندازهٔ بیست تا سی سانتیمترکه دو سرآن دو شاخه‌است وبرای‌بستن‌نخ‌بکارمیرود (گی)

آجیر ājīr=اعلام‌خطر (همه)

آجیرد‌ادن = اعلام‌خطر کردن بوسیلهٔ سوت کارخانه ونوع آن (همه)

آجیل‌دادن - āǰīl dādan = سور دادن بعنوان رشوه (ط)

آجیل‌گرفتن - āǰīl greftan سور وتحفه قبول‌کردن (ط)

آچاچوی - ācā cūy = ساعد گوسفند وگاو (گی)

آخرسر - āxer sar = درپایان (ط)

آخگه - āxgah = آستانه (ك)

آخله - āxla = خرمن (ك)

آدرشکه - ādreška = اقشعرار - لرزش بدن (ك)

آدریمون - ādrimūn = برهنه (ك)

آدیش - ādiš = گیاهی‌است‌معطر (سی-م)

آر - ār = تفالهٔ گزرك وکنجد و غیره-(اس)

آران - ārān = زمین‌نرم وهموار (ك)

آربا - ārbā = خرمالوی وحشی (گی)

آرپل - ārpel = سربلند، نمودار (ب)

آرتوت - ārtūt = مخلوط توت خشك بامغزگردو (ان)

آرچون - ārcūn = شاخ کوچك درخت وغیره (ان)

آردکو - ārdakū = گندم‌بوداده مخلوط باشکر وادویهٔ معطر (لار)

آرده - ārda = آرد برنج (گی)

آردگی - ārdogi = فضای دور سنگ آسیاکه آرد درآن‌جمع میشود(ا)

آرمه - ārma = حالت و بار زن آبستن (ج)

آروان - ārvān = آسیابان - (س-سم)

آروسو - ārusu = نوعی شته است‌که «وروسك» نامند (به)

آری - āryo = آسیا (س-سم)

آزا - āzā = هرگز - هیچوقت - ابداً (گی)

آزال - āzāl = چوب‌وسط‌دوگاو شخم (م)

آزاله - azāla = سوخت تپاله و پشکل وآنرا «آزال» نیزگویند (ك)

آس - âs = اسب - (ن)

آساك - āsāk = چوب بلند وسط دوگاو (خ)

آست - āsot = خاکستر (به)

آستار- āstār = باجوخراج (ه)

آستر - āster = اشك (گر)

آستره- āstara = لب‌کردزراعتی (به)

آسته - āsta = استخوان (تا)

آسدام - āsdām = افزاری‌آهنین که سری شبیه‌بکفگیردارد ودسته‌ای‌دراز ودر نانوائی نان را بوسیلهٔ آن‌ازدیوار تنور جدا میکنند ونوك دستهٔ آن‌دارای چندکی‌است‌که با آن نانرا برای پختن درتنور نگاه میدارند (آش)

آسدامك- āsdāmak = افزاری فلزی شبیه بکفگیر وبا آن خمیر را از تشت خمیرگیری وتهدیگ‌را ازدیگ‌جدا میکنند (آش)- رك : آسدام

آسك - āsak = دستاس (شی)

آسك - āsk = آهو (ك)

آسل - âsal = زنیکه با آسیای دستی گندم دیگرانرا آرد میکند (لار)

آسمان را بزمین‌دوختن = بسیار کوشش کردن (خ)

آسمان‌جُل - نادار وبی‌چیز (ط)

آسماندلی - خط‌الرأس کوهها و تپه‌ها-جائیکه آسمان‌بافق‌می‌پیوندد(لار)

آسن - āsen = آهن (ك)

آسنگ - āsong = پلّه (لار)

آسو - āsu = روشنائی،افق (ك)

آس‌وپاس - بیچیز ولات‌ولوت(ط)

آسوم - āsūm = کفگیر مسی یا آهنی‌که برای سرخ کردن‌ماهی‌بکارمیرود (گی)-رك: آسدامك

آسیو - āsiow = قسمتی ازچرخ ابریشم‌کشی است و آن چرخ دسته‌داری است‌که .ر نزدیك«فوکونی»میباشد(گی)

آشاخه - āšāxa = زبون وپست (ك)

آش ابودردا - abū dardā = āše آشی‌که برای‌شفای مریض‌میپزند وبفقرا میدهند (همه)

آش پشت‌پا - āše pošte pā = آش رشته‌ای‌که سه یا پنج روز پس از عزیمت‌مسافرمی‌پزند تاسالم‌برگردد(خ)

آشت - āšt — دوست ، صلح کرده (گی)

آشتالو - āštālu = هلو (گی)

آش درهم‌جوش- darham juš = āše آشی‌که سبزی و گوشت وحبوبات مختلف را یکدفعه در آن میریزند- کار های درهم و پیچیده وناجور (ط)

آشرمه - āšorma = تسمهٔ پهن که عقب پالان قرار دارد (به)

آش شله قلمکار - qalamkār = āše šola آش درهم‌جوش (خ)

آشکینی - āškeni = نام‌گیاهی خوردنی- (م)

آش‌مراد- āše morād = آشیکه بنشن آن از درخانها جمع میشودو برای بر آمدن حاجت میپزند (خ)

آشناباز - āšnā bāz = زنی‌که دوست نامشروع دارد (آ)

آشو- āšu = چرك وکثافت (ك)

آغوز - āqūz = گردو (طا-گی)

آغوز آغوزی - āquz āqūzi = گیاهی وحشی‌که در صفحات دیلمان میروید (گی)

آغوز بنی - āqūz boney = گیاهی است وحشی‌که در جلگهٔ گیلان روید (گی)

آغوزی- āquzey = پرنده‌ایست بسیارکوچك (گی)

آغونچه - āqūnca = نانی است ازخمیر گندم‌که درمیان‌آن‌گوشت‌کوبیده گذارند ودرتنور پزند (به)

آفتاب‌گوشه - āftāb gūša = بادیکه از جنوب غربی وزد (گی)

آفتاب لب بام - labe bām āftābe = کسیکه عمرش بپایان نزدیك شده (خ)

آفتابی - āftābi = ظاهرو آشکار (ط)

آفرینه - āfarina = خلق ، مخلوق (گر)

آفُن - âfon = آهن‌شیار (گی)

آفند - āfand = قسمت آهنین «کاول» گاوآهن (گی)

آقرقرها - āqer qerhā = ریشهٔ‌جوز هندی که‌دراد‌ویه‌بکارمیرود(شی)

آقل - āqel = خرمن‌ماه - هاله (آش)

آق‌لله - āq lala = فضول (خ)

آقوده - āqūda = شیره (تا)

آقوم - āqūm = چنبرهٔ غربال‌کم (آش)

آك - āk = بخاریکه ازدمیدن با دهان برآینه وامثال آن نشیند (لار)

آکس - āks = نی‌مرداب-(طب)

آکوته - ākūta = خاك نرمی‌که هنگام پاك‌کردن برنج بدستمی‌آید (گی)

آك وواك - ākovāk = رنگ رخساره، سرخی وشادابی صورت (لار)

آگر - āgar = آذر، آتش (ك-ل)

آگره - āgra = آتشك . آبله فرنگی (ك)

آگیر - āgir = آتش‌گیرا- خاشاك (م)

آل - āl = جن(ت)-موخوره(گی) رنگ‌سبز (طب)- رنگ‌سرخ (هم)- دهن (س-سم)- دورنگی خال‌خال-کبیکه از مادر سفیدمو زائیده شود (آش)

آلازردك - ālā zardak = گل زردرنگی‌که بجای زعفران بکار میبرند (آش)

آل‌خالُق = جامه‌های‌بلندکه درداخل آن پنبه میگذارندودرخراسان‌نیزالخُلُق گویند (گی)

آلز - ālez = ناساز-ناخوش؟(آ)

آلش - āleš = عوض‌وبدل‌که در کردستان «آلشت» و درخراسان «الیش» گویند (آش)

آلش‌کردن = عوض‌کردن (آش)

آلکژن - ālkožen = ابلق، دو رنگ (آش)

آلمرخه - ālmarxa = دانه‌هائی سفالین‌که برشته‌کشیده‌بگردن می‌آویزند (گی)

آلوده - ālūda = عاشق وخاطر خواه (آ-ط)

آله - āla = مرض برص-پیس(ك)

آلی - āli = درك‌کرده و فهمیده

آلی‌شدن = فهمیدن مطلبی

آلی‌کردن = فهماندن وحالی‌کردن (لار)-رك: هالی

آلی بافی=سلاح یاچوبیکه‌پهلوی زن زاهو میگذارند تابا آن «آل» دفع شود وآل جنّی‌است‌که بزاهو صدمه زند (ت)

آلی پنجه - āli panja =نام پرنده‌ای آبی- (طب)

آلیزوار - ālizvār =چوبی‌که روی لبهٔ کرجی قراردارد و طنابهای بادبان بآن بسته میشود (گی)

آمبانك‌موشی - bānak mūši

ām =صدف حلزون (آش)

آمد - āmad : اقبال و شانس(ط)

آمدداشتن=میمنت‌داشتن (ط)

آمدکردن=خوب‌آمدن کار (ط)

آمدنکردن=خوب نیامدن‌کار (ط)

آمده - āmada =گچ معمولی‌که باآن کارکنند (ط)

آمونه - āmūna =سوراخ ولانهٔ حشرات (لار)

آمیژن - āmižan =پنیرمایه(ك)

آمیس- āmīs =گیاهی‌که‌خوراك طیور آبی است و آنرا «هامیس» نیز گویند (طب)

آوان - āvān =رسا-گشاد(ك)

آوپال - āvpāl =کفگیر (ك)

آورس - āvors =سروکوهی‌که در مشهد orsگویند (به)

آونه - āwona =میلاب‌قلیان(ك)

آوو - āvū =گیاهی‌است وحشی بشکل تره که در بهار میروید و آنرا پخته باماست و غیره میخورند (لار)

آویژتن-āvīžtan =پرت کردن -انداختن (ك)

آهل- āhel =پرنده‌ایست (گی)

آهو- āhū =سفاهت-جنون (ك)

آهو دوستك - āhū dustak =رستنی دوائی‌که برگش شبیه برگ «کرفس» است (شی)

آهین - āhīn =پرنده‌ایست که در رشت آنرا «اومین» گویند (گی)

آییل - āil =پرنده‌ایست (گی)

ا

ابار - abār =خوشهٔ درخت‌نخل که بریده وخشکانیده شده وبرای تلقیح نخل ماده مهیا باشد (لار)

ابرا - abarā =تورم زخم قبل از سرباز کردن-آماس و ورم‌زخم (لار)

ابرك - abrak =بندیکه با آن تاب خورند (ش)

اَبیا- abiyā =نام پرنده‌ایست- (م) - رك: اویا

اپچ - apc =مزه‌ای که دهن را جمع میکند و در تهران «گس» گویند (گی)

اتر - attar =ریسمان - طناب نازك (گی)

ات گلاله - ate golāla = گیاهی است خوردنی (م)

اتل - etel =گاوکوهی (تن)

اج - aj = نام درختی است جنگلی (گی)

اُجا - ojā = نارون - (م) - رك: اوجا

اجار - ajār = چوبهای نازکی که افقی ازمیان پایه‌های پرچین رد می‌کنند (گی)

اجاش - ajjāš = اصلا - ابداً (خ)

اجله - ajala = چوبی نازك در حدود سی‌سانتیمترکه دو سر آن دوشاخ است ونخ‌رشته‌را از دوك بآن می پیچند (گی)

اجم - ajam = تهمت (لار)

اجمه - ejama = جوالی ازکاه‌که زیربار الاغ‌گذارند تا بار برشانه‌های آن سنگینی نکند (لار)

اجیر - ajīr = بهوش‌آمده-هشیار ازخواب یامستی بیدار شده (خ)

اچاك - acāk = موافق و مناسب وجور آمده (لار)

اچوبیل - acūbil = الکلك(اش)

اخت - oxt = مانوس- رام- جور (خ)

اخرشته - axeršata = غذائی که درحنجره گیرکرده وموجب سرفه‌شود (لار)

اخفتن - axoftan = دفعتاً روی انسان یاحیوانی افتادن (گی)

اخل - axel = طوفان‌توأم باگرد وخاك (لار)

اخلات واش - axlāt vāš = گیاهی است شبیه فلفل فرنگی‌که بجای فلفل بکار میبرند (م)

اخلو - oxlū = چوبی دراز و باریك برای پهن‌کردن خمیر لواش پس ازآنکه با «وردنه» پهن شده (آ)

اخور - axor = پستهٔ کوهی(لار)

ادرود - odrūd = کندن پشم گوسفند (لار)

ادیجه - adīja = پنبهٔ‌لای قبا دوخته (خ)

ارار - orār = آسیاب (ه)

اربا - arbā = میوه‌ایست‌جنگلی بشکل خرمای ژاپون باندازهٔ فندق‌که شیرهٔ آن خوردنی است (م)

اربس - arbas = گون‌تازه(گی)

ارجین - erjin = چوبهای‌کلفت وکوتاه بریده برای سوخت (گی)

ارچین - arcīn = سنگچین (ش)

ارخ - arx = جوی‌کوچك (آ)

ارخ - arax = کوچه (گر-تا)

ارداله - ardāla = علفی است خوراك حیوانات (م)

اردك - ardak = ماده‌ای معدنی زردسیر که در بلوك بخش **بستك** وجود دارد وبرای‌تهیهٔ «نشوك» بکار میرود (لار)

ارزه - arza = نوعی‌گیوه که دارای کف پارچه‌ای‌ضخیم‌است وروی‌آن‌الیافی از خرما تابیده شده است که بانگشتان بند میشود (لار)

ارس - ares = آرنج (ا)

ارسن - arsen = چنگالی بزرگ که با آن نان از تنور بر آورند (آ)

ارك - ark = مشغله و سرگرمی کوشش، مسئولیت (ك)

ارماه - armāh = ورم و آماس (م)

ارنئوت - arna ūt = مردسطبر ویرزور ومتجاوز و شقی (ط)

اُرنج - orenj = نام نوعی ماهی است (م)

اروانه - arvīna = ماده شتر از هفت سال ببالا و آنرا arona نیز گویند (به)

ارومی - arūmī = موهای ریز که بر دست وپای اطفال ونوزاد پرندگان موجود است (لار)

ارون - arūn = قشلاق که در هرزنی arron گویند (تا)

اریان - aryān = محفظه‌ی که حبوبات را در آن میریزند تا از سوراخ پائین آن کم کم از راه «ناوك» بوسط چرخ آسیا بریزد (ا)

از پس کسی بر آمدن - āmadan ...bar = ازعهده بر آمدن (خ)

از پس کسی در آمدن - āmadan ...dar = حمایت کردن (خ)

از پیش بردن - pīš bordan az = بجلو بردن وانجام دادن کاری (خ)

از پیش کسی در آمدن = اورا بجای خود نشاندن (خ)

ازتا - azetā = گیاهی است خوردنی (م)

از جا پریدن - jā parīdan az = حرکت بی‌اراده بواسطه پیش آمدی ناگهانی وغیرمنتظره (ط)

ازجا در رفتن - dar raftan az jā = تغییر محل یافتن استخوان در اثر ضرب خوردن ـ عصبانی شدن (ط)

از خود درآوردن - āvardan az xod dar = جعل کردن مطلبی ـ اختراع کردن (خ)

از دار - ez dār = نام درختی است که چوبش مثل چوب صندل قرمز است (م)

از دل و دماغ افتادن - oftādan az delo demāq = بی‌حوصله شدن (خ)

از دهن افتادن - oftādan az dahan = از افواه مردم افتادن ـ غیرمأکول شدن غذا (ط)

از رو بردن - az rū bordan = مجاب کردن و بتسلیم واداشتن (ط)

از رو رفتن = مجاب شدن (ط)

ازسر «کسی» افتادن - oftādan az sare... = منصرف شدن (خ)

از سر گرفتن = ازنو اقدام کردن (خ)

از سر واکردن - vā kardan az sar = کاریرا سرسری انجام دادن (خ)

ازشاخی بشاخی پریدن - parīdan az šāxi be šāxi = مطالب گوناگونرا بدون تناسب دنبال هم آوردن ـ ازکاری بکاری دیگر دست زدن (خ)

از شیر گرفتن - az šīr greftan = بچه را از خوردن شیر مادر معاف کردن (خ)

ازکار افتادن - az kār oftādan = ازکارمعاف‌شدن‌ـ‌معزول شدن (خ)

از کار افتاده = پیر و ناتوان‌ـ‌وازده وبی‌مصرف (خ)

ازکار درآمده - az kār dar āmada = آزمایش شده و آماده بکار (ط)

ازکوره دررفتن - az kūre dar raftan = عصبانی شدن و از جا در رفتن (ط)

ازگیری - azgiri = چوب بلندی که‌درانتهای آن قلابی است و برای کشیدن آب ازچاه بکار میرود (گی)

ازملك - azmalak = نوعی پیچك (گی)

اَزوای - azvāy = صبر زرد (آ)

ازوجز - ezzo jez = التماس و لابه (ط)

ازوزو - azozo = جوجه تیغی (لار)

ازه - eza = دیروز = هزه (به)

اسبا - esbā = سك‌تازی (ه)

اسبل - osbol = سپرز گوسفند (اس)ـ رك اسپل

اسبله - esbala = نوعی ماهی که دارای دهن گشاداست و «سبله» نیزنامند (گی). رك: اسپیله‌دهن

اسبه - esba = سگ(ار)،رك:اسبا

اسبه توخ - asba tūx = گیاهی است صحرائی (گی)

اسپرك - esparak = جای پای چوبی که پائین دسته بیل میگذارند (ا)

اسپریك ماره - esperik māra = هوبره (م)

اسپك - espek = نوعی ماهی (م)

اسپکو - aspakū = قسمتهائی که از شاخه نخل بریده شده و همچنین قسمتهائی که بعد از بریدن برتنهٔ درخت باقی میماند (لار)

اسپل - espel = طحال (ط) ـ رك ، اسبل

اسپیله‌دهن - espila dahah = نوعی ماهی که دارای‌دهن گشاداست(گی)

اسپوش - espūš = برگ بارهنگ (طب)

اسپی - espi = ماست (گی)

اسپه - aspa = مرض‌سرخاك (ك)

است - osot = خاکستر (به)

استا - ostā = استخوان (هـ گر)

استاق - estāq = گوسفند غیر آبستن‌ـ‌نازا وعقیم (گی)

استخوان خردکردن - ostoxān xord... = درکاری رنج بسیار بردن (همه)

استخوان سبك‌کردن - sabok... kardan = بزیارت رفتن - بخشوده شدن گناهان (خ)

استخوان لای زخم گذاشتن - ...lāye zaxm gozāštan = کاری را ناتمام گذاشتن (همه)

استی - esti = ستون (طا)

استن - esten = دسته ، کمند (به)

اسر- asr = اشك(ك). رك: آستر

اساك - essāk = گیاهی شورمزه که در بهار روید و آنرا پخته با ماست خورند (ش)

اسف - asaf = نام درختیست (طب)

اسکته - eskata = سکسکه (گی)

اسکرو - oskorū = منگنه و فشار (لار)

اُسکُل - oskol = چهارپایهٔ کوچك، کرسی کوچك که روی آن نشینند (خ)

اسکلم - eskelem = نام گیاهی است (م)

اسکنه - eskena = آلتی است در دستگاه آسیاب که بکمك آن سنگ روئین را بالاتر برند- آلتی که برای بیرون آوردن چغندر از زمین بکار میبرند (به) ـفاصله بین نخستین برگ و سطح ریشه در ریشه‌های پیازدار از قبیل ترب وشلغم و غیره (گی)

اسکول - oskūl = غار (ا)

اسکیجك - eskijak = سکسکه (طا)

اسلف - aslef-aslaf = نوعی ماهی (م)

اسلك‌کولی - aslak kūli = نوعی ماهی قزل‌آلا (گی)

اسم - esm = صمغی است خوشبو وسفیدرنگ شبیه کتیرا که مانند اسفند دود کنند (به)

اسمار - esmār = عروسی (دی)

اسناف - esnāf = خرمائی است که در گرمسیر سیرجان بعمل میآید (به)

اسنکو- asenkū = ظرف سفالین شبیه به تشت کوچك (لار)

اسه - asa = آسیاب (گی)

اسی - asi = نوعی ظرف سفالین شبیه به تشت (لار)

اسیه - asiya = عطسه (لار)

اش - eš = شپش (لار)

اش - aš = خرس (طب-تا)- حشره ایکه ازخون حیوانات ارتزاق کند و شبیه است به «کنه گاو» (لار)

اشا - ošā = آغل گوسفند (لار)

اشبار- ešbār = ازدرختان جنگلی که چوب آن درصنعت بکارمیرود (گی)

اشبلان - ašbolān = ماده ماهی که شکم آن دارای تخم باشد (گی)

اشپت - ešpot = وحشت زده و مبهوت ومتعجب (لار)

اشپته - ešpeta = ترشّح قطرهٔ آب برسر وروی ولباس (لار)

اشپل - ešpel = بطارح (گی)

اشتالی - aštāli = هلو (گی)

اشتده - oštoda = آردی از گندم پوست کنده که بمصرف پختن شیرینی میرسد (لار)

اشترك - ašterk = صمغی است که از گیاه «اشتك» گیرند ودرمراسم‌دینی بخور کنند = اشتره (به)

اشتك - oštak = گیاهی است وحشی که صمغ «اشترك» از آن گیرند (به)

اشتلم - oštolom = باران‌شدید، رگبار (به)

اشتو - eštow = ایما و اشاره باچشم (گی)

اشتو - oštū = گیاهی وحشی که بجای صابون بکار میبرند (لار)

اشکا - eškā = نوعی نان ازآرد گندم‌که بیضی‌شکل است (لار)

اشکاروم - eškārūm = سار(م)

اشکال - aškāl = باقی مانده ساقه برنج در مزرعه بعد از چیدن آن (گی)

اشکر - eškar = خرده برنج (گی)

اشکر - aškor = شاخه‌های نازك درخت‌توت بعد ازاینکه‌کرم‌ابریشم‌برگ آنرا خورده باشد (گی)

اشکره - aškora = پوست‌بیرونی ذرّت (گی)

اشکل - eškel = گره کار، مانع ومشکل کار (ط-لار)

اشکلك - eškelak = قلمه‌های کوتاه‌که درقلمستان غرس میشود (ط)

اشکنیل - eškanīl = فلاخن (لار)

اشکون - oškūn = سال قحطی وخشکسالی (لار)

اشکی - oški = لکه‌های سفید رنگ‌که برصورت وگردن ظاهر شود و نتیجهٔ بیماری‌کبداست (لار)-پود متصل به «تون» دربافت‌قالی (به)

اشکی - ašaki = حریص‌وبی‌تاب در امور جنسی، شهوتران (لار)

اشکیل - aškīl = بند و قید (گی-ط)- جفت درحیاط (آ)

اشکیلك - aškilak = نسترن کوهی (طا)

اِشگل - ešgel = کاسهٔ سر زانو (آش) - گیر واشکال در کار(ط)

اشگلك - ešgelak = استخوان یاچوبیکه که باآن حلقه‌های‌دولنگه بار را بهم می‌بندند (آش)

اشلوم - ešlūm = ریشهٔ گیاهی است کوهستانی‌که رنگ آن سفید است و برای شستن پارچه ولباس بکار میرود (به)

اشم - ešm = چوب نوعی بوته جنگلی‌که بسیار سخت است (خ)

اشمه - ešma = دستمال‌ابریشمین که بکمر یا سر بندند (خ)

اشناقك - ešnāqok = سوت‌زدن بادهن (ا)

اشنکو - ešnakū = سکسکه(لار)

اشنو - ošnū = چوبك (لار)

اشنیز - ešnīz = آرنج (آش)

اشنبزه- ešnībza = عطسه (لار)

اشو - ašu = کابوس، بختك ودر بعضی نواحی لار aše گویند (لار)

افت - eft = نخاله (ك)

افتکی - efteki = همیشه علیل کسیکه دائماً دچارکسالت ومرض است، (خ)

افتنگ- ofteng = کیسه مانندی که برای اوازم خیاطی وقند وآجیل و انواع دوا تهیه‌کنند (به)

افتو- aftow = یکی ازچوبهای تلمبار است (گی)

افزل-afzal = کف‌کرجی (گی)

افسخال - afesxāl = واحدی برای وزن‌که مساوی بیست منقال است (لار)

افشا - afšā = آغل زمستـانی گوسفندان (لار)

افلنجه- aflenja = حبه‌ای‌است‌شبیه بخردل (گی)

افندار - afendār = دهره (م)

افنگی - afengi = آدم‌کثیف و عاجز-کسیکه آب بینیش سرازیر است (خ)

اق - oqq = اسم صوت صدائی‌که در موقع تهوع از حلق برآید (خ-ط)

اقرمزنگ - oqormezang - پیرایهٔ‌کم‌بها که اشخاص بخود بندند(ط)

اقلمان - oqolmān = بزیك‌ساله (ت)

اقیج - aqic = بوته‌ایست وحشی که مصرف دوائی دارد (به)

اکال - akāl - قارچ (لار)

اکتا - aktā = پوست بسیار نرم برنج‌که خمیر میکنند وبمرغ وگـاو می دهند (م)

اکره - akara = ماهی‌تابه (لار)

اَکِزتای - akez tāy = توأمان، دوقلو. (آ)

اکه - akka = موذی وناقلا (خ)

اگراز - agrāz = نوعی پرنده آبی (گی)

اگی- ogi = آردی‌که بخمیرزنند تاخمیر بدست نچسبد (لار)

ال - al = نام درختی است که با چوب آن سبد بافند (م)

الاخون و لاخون - lāxūn alāxūn va = بی‌خانمان وسرگردان (خ)

الاش - elāš = نام درختی (م)

الاله شنگ - alāla šang = گیاهی‌است که باسرکه‌نان‌خورش سازند (اس)

البی - alabi = زینتی است بشکل‌نیم‌دائره از طلاکه برروی پیشانی آویزند (لار)

الپس- alpas - پرسه زدن و ولگردی درکوچه‌ها (خ)

الپس‌زدن= ولگردی‌کردن- بدون مقصود درکوچه‌ها گشتن (خ)

الت - ōlat = لباس و در تاتی ulat یا ulāt گویند (ه)

الخ - alx = نصف. نیمه (لار)

الدنك - aldeng = قوی-تنومند (به)- بفتح دال قلدر وهرزه (خ)

الدی - aldi = پول (به)

السکین - aleskīn = مرفق (م)

الغشتك - alqoštak = بشکن زدن (خ)

الکه - alka = دندان آسیا (آش)

الگو - olgū = انداز ونمونه در خیاطی (همه)

الما - elmā = نوعی سبزی کوهی که خوردنی است (ش)

المبه - alomba = چوب درازی که به آن گردو را از درخت پائین می کنند (ا)

الم شنگه - alam šinga = آشوب وغوغا (خ-ط)

الملك - alamak = شعلهٔ سرخ رنگ وزیاد آتش (لار)

النا - elenā = علفی که سقف خانه را بدان پوشش کنند (م)

النج - alenj = فتنه وفساد (به)

النگ - olang = یورتمهٔ بلند در اسب سواری (لار)

النگ - alang = پی واستخوان بعد از بریدن گوشت آن (ك) - غلغلك بوسیلهٔ دست (ش)

النگا - alangā = آستین (گر)

النگو - olangū = بندیکه بر درخت بندند وباآن تاب خورند (لار)

الو - alū = کلاغ (ت)

الوك - alūk = دانه ایست روغنی شبیه پسته یا بادام کوهی که در کوهستان کرمان فراوانست (به)

الونج - olūnj = خاکستری، ودر تاتی «اولینج» گویند (ه)

الونگه - alunga = بوته-بازو (ه)

الوه - alva = عقاب، مرغ شکاری واحتمالا قره قوش (گی) = هلو (ك)

اله - ale = قره قوش (م)

الیجه - alīja = کرباس رنگین (ا)

الی لمبك - ali lombak = بازی است با چوبیکه از وسط بجائی تکیه داده وبر دوسر آن نشینند ومانند شاهین ترازو بالا وپائین روند (خ)

الی مالا - alimālā = پرنده ایست شکاری که بیشتر ماهی سیم را شکار میکند و آنرا «سیم گیر» نیز گویند (گی)

امبس - ambas = نزدیك بهم (گی)

امزنا - ameznā = گشنیز (طب)

امزه - amza = سرپستان (خ)

املك - amlak = اسبی که برای سواری تربیت میشود (گی)

املیك - amlīk = بره چاق و تقلی (ط)

امنه - amena = باران اواخر بهار واوائل تابستان (لار)

امیج - amīj = مایهٔ ماست (ا)

انائین - anāīn = عجیب ، مورد تعجب (آ)

اناریجه - anārīja = نام گیاهیست خوردنی (طب)

انبش - onboš = پشته و واریز قنات یاانبارچاه (به)

انجا - enjā = دنده (طا)

انجل - onjol = چین و چروك (آش)

انجلی - anjeli = نام درختی است که میوهٔ آن شبیه بقهوه است ولی ماکول نیست (م)

انجوجه - enjūja = تخم گل آفتاب گردان (به)

انجه - enja = تکه گوشت ـ در تهران «چنجه» گویند (آش)

انجه - anja = ریزه (طب)

انجین - enjīn = خرد و خمیر ، له ولورده (به)

انجوچك - ancūcak = هستهٔ به وتخم سرو بو داده که ازهندمیآورند (ط) ـ نوعی پسته کوهی (شی)

اندق - andoq = اردنگی (آش)

انده - onda = زنبور (ن)

اندی - andi = صندوق (گی)

اندیخانه = صندوقخانه (گی)

اندیك - endīk = بر آمدگی (تا)

انزل - anzal = اول (تا)

انزیك - onzīk = سوسك (به)

انسبا - ensebā = سهم زارع از محصول (به)

انگ - ang = حدس، تخمین (آش) ـ ارواره (آ) ـ شاخه درخت انار ـ آب باران و سیل (لار) ـ خجل، بیچاره وزبون (ط)

انگ - ong = بخار بدبو که از چاههای میزاب وکهنه برمیخیزد (لار)

انگاره - angāra = ریخت و هیکل ـ لفت ولعاب (گی)

انگاره - engāra = گیرهٔ ورشو یا نقره زیر استکان وگیلاس (ط)

انگاس - angās = سزا - جزا ـ مکافات (گی)

انگ انداختن - andāxtan ang = درکاری ازپاافتادن و نرسیدن (ط)

انگ با نگ دادن = be ang... ang = با یکدیگر مشغول پرحرفی و وراجی شدن (خ)

انگستیله - angostīla = انگشتر - انگشتانه (ك)

انگشت بشیر زدن - be šir... angošt = تحریك کردن (همه)

انگشت رساندن - rasāndan angošt = فرو کردن انگشت بمقعد کسی (ط)

انگشت کردن = انگشت رسانیدن (همه)

انگشدك - angošdak = بادامك، اورتین (دوغده دردوطرف گلو) ـ (آش)

انگ‌شدن - ang šodan = خجل و تحقیرشدن (ط)

انگل - angal = پستان گاو و گوسفند (ا)

انگل - angol = انگشت به تحت کسی رسانیدن (خ)

انگله - engela = ازمچ دست تا آرنج (آش)

انگنه - engena = ساس - در تهرانی «کنه» (آش)

انگو- engū = و یار زن‌درموقع حاملگی (لار)

انگینه - angīna = آرنج (ت)

انگه- anga = متلك-طعنه-کنایه وگوشه‌زدن (گی)

اوئی‌تره-ūī tara = بلاغ‌اوتی-تره‌آبی (طب)

اوبن- owb: n = گزافه‌گو(لار)

اوبند - owbend = سهم آب - نوبت برای آبیاری (به)

اوبنگی - owbangi = گیاهی که در فصل بهار در دشتها روید و ساقه آن ضخیم ودارای گل بزرگ است (لار)

اوپخ - owpex = آب‌دهان توأم با کف (لار)

اوپشتك - owpoštak = جستن بر پشت کسی که خم شده باشد (خ)

اوپشتك بازی = بازی مخصوصی است که یکی خم میشود ودیگری بر پشت او میجهد (خ)

اوتشنو-owtašnū = نام پرنده‌ای است آبی- (طب)

اوچلیك - ūcelīk = پرنده‌ای است آبی (ط)

اوچیر - ūcir = بازگشت (تا)

اوچین - owcīn = شانه‌ای که خرمن را باآن باد میدهند (به)

اوخان - uxān = صدا وانعکاس صوت (گی)

اودره - owdara = آبگیر-جوی رابط میان دو منبع آب، کانال (لار)

اودو - owdū = ظرفی سفالین که درکوهها ازطرف نیکوکاران گذاشته میشود تاآب باران در آن جمع شود و برای تشنگان مفید باشد (لار)

اودی - owdi = دهن‌دره (گی)

اور - ūr = آنچه دراثر فساد بر زنان یاترشی پدید آید و آنرا «مُوس» نیزگویند (گی)- ادا و اطوار (ط)

اور آمدن - ...amadan = ادا واطوار درآوردن (ط)

اورا - owrā = کلید (تا)

اوراگ-avrāg = داسی‌است‌برای بریدن«سوف» که بی‌دندانه‌میباشد (گی)

اورنج - ūrenj = نام‌گیاهی‌وحشی است (طب)

اورو - owrū = پاروئی‌که‌برای راندن قایق بکار میرود (گی)

اوروس - owrūs = مرغ کشتهٔ پرکنده (آش)

اوره - ūra = خارپشت-هرچیز نرم وریز (گی)

اورید - owrīd = کندن پشم گوسفند (ط)

اوزو - uzū = صمغ درخت (ش)

اوژار - ūžār = چوب بلندی‌که در دستگاه گاو آهن میان دوگاو قرار میگیرد (آش)

اوسی - owsī = شانهٔ زراعتی‌که خرمن را با آن باد میدهند (شی)

اوشا - ušá = سنبل (تا)

اوشا - owšā = حصار-چهاردیواری کوتاهی‌که گاو و گوسفندومواشی‌را در آن جا میدهند (به)

اوشا - avošā = خانه (شی)

اوشکستن - uškastan = گلو گیرشدن (گی)

اوشوم - ušum = کرك، (گی)

اوشه - ūša = گیاهی‌است (گی)

اوفیش - ufiyš = اسم‌صوت‌اظهار التذاذ وخوشی (ط)

اوگج - owgaj = قوچ‌بزرگ(ط)

اول - ūl = تیره (ا)

اول - avel = سقف اطاق (لار)

اولاکو - owlākū = لاك پشت آبی (گی)

اولخی - owlexi = کسیکه آب ازبینی یا دهان او روانست (لار)

اولیس - owlīs = آبی‌که از آبکش‌کردن برنج بدست میآید (لار)

اولینج - ulinj = خاکستر ودر هرزنی «اُلونج» گویند (تا)

اووا - ūvā = تخم‌مرغ که درهرزنی «اوه» گویند (تا)

اَوّیا - owyā = نام پرنده‌ایست که بترکی «مشه‌تویوغی» گویند (طب)

اهر - ahr = سنگچین دستی (ا)

اهرو - aharū = گرسنه (ه)

اهنام - ahnām = درآثارگذشتگان بمعنی‌عشق ومحبت‌آمده (آ-ر)

ایاسه - ayāsa = یادگذشته، افسوس ودریغ (لار)

ایزار - īzār = سفرهٔ‌کمری (ا)

ایسبیلی - isbili = ساقه‌های‌اصلی برنج‌که ازآن جاروتهیه میکنند (گی)

ایسکونه - iskūna = جوانه‌پیاز یا سیرکه تازه‌ازخاك سربدرکرده (گی)

ایشتب - ištob = طعنه، سرزنش وعیب‌جوئی (گی)

ایشکر - iškar = ترکه‌وشاخهای نازك‌که برای‌بافتن‌پرچین‌بکارمیرود(گی)

ایشکنه - iškena = گیاهی‌وحشی است‌که نام علمی‌آن «amaranthus viridis» است (گی)

ایلا - ilā = گشاده‌که در رازی «ویلا»گویند (م)

ایلاج - ilāj = تجاوز و تعدی، زورگوئی (گی)

این در وآن در زدن - ...dar in dar o on = تشبث وتلاش‌کردن ازهمه طرف (ط)

این دست آن دست کردن- ...dast in dast on = طفره رفتن و کاری را به‌تعویق‌انداختن (ط)

ب

بآب‌دادن - beāb dādan = بر باد دادن‌وتلف‌کردن (خ)

باب‌دندان - bābe dandān = مناسب حال وباب طبع (خ-ط)

بآب زدن - be āb zadan = بی‌پروا برای عبوروارد آب شدن(همه)

بآب‌نشستن- beāb nešastan = آب انداختن‌ماست ودوغ وآب‌لیمو (خ)

بابو - bābū = نوعی برنج‌که در بندر پهلوی vāvū گویند (گی)

بابوله - bābula = قنداقهٔ بچه شیرخوار-لقمه (ك)

بابینی - bābini = زکام (ك)

باپه - bāpa = بندگندم - دستهٔ علف (به)

باترو - bāterū = تخم ریحان (آش)

باجك - bājak = نوعی حشره که روی بوتهٔ‌خیار زندگی‌میکند (گی)

باجه - bāja = دره‌کم عمق = گشادگی میان دو کوه (خ) سوراخ (آ)

باخله - bāxla = تخمدان-محل کشت تخم یا نشا (ك)

باداوسو - bādowsū = بادی‌که باآن خرمن افشانند و در بعضی نواحی bād owsi گویند (لار)

بادبادك- bād bādak = کاغذی که اطفال هوا کنند (ط)

بادبادی - bád bádi = نوعی گیاه وحشی (گی)

باد برده - bād borda = درد زایمان (لار)

باد بگلو انداختن- ...andāxtan begalu = باتکبر سخن‌گفتن (خ)

بادخوری - bādxori = پرنده ایست‌که خلاف‌جریان باد پرواز میکند وخود را درفضا نگاه میدارد (گی)

بادخویس - bād xevīs = بادیکه از مشرق وزد و با بخار همراه باشد (لار)

بادست وپا- bā dast o pā = آدم زرنگ وکارآمد (ط)

بادکوش- bād kowš = بادیکه ازجانب خلیج‌فارس آید (لار)

باده - bāda = پرنده‌ایست(گی)

بارامه- bārāma = ابریشم(گر)

باران‌تی‌تی - bārān titi = گیاهی است صحرائی (گی)

بار انداختن- bār andāxtan = فرود آمدن کاروان ومسافر در جائی (همه)

باربند - bār band = گاله مانندی‌که رختخواب و فرش سفر را در آن می‌بندند (همه)

بارك - bārak = باردرخت بید وآن را میخورند (آش)

بارشی - bāreši = شاخه‌های درخت پستهٔ کوهی که برای سوخت‌مصرف میشود (لار)

بارکردن - bār kardan = روی اجاق گذاشتن غذا برای پختن (خ)

بارگذاشتن - bār gozāštan = بارکردن (ط)

بارو - bāru = طویله (گی)

بارو بنه - bārobona = لوازم واسباب مسافر وکسیکه از جائی بجائی نقل مکان میکند (همه)

باروشه - bāruša = بادبزن (ك)

باریز - bārīz = گالهٔ پنبه‌ای یاموئی (به)

باریسه - bārīsa = پاداش بد، کیفر (لا)

باریك‌شدن - bārīk... = دقت کردن ودرچیزی فرو رفتن (همه)

بازار خسب - bazār xosb = کسیکه شبها برای نگهبانی در بازار بسر میبرد (خ)

بازگ - bāzeg = ابلق، دورنگ خال‌خال (ك)

بازمل - bāzmel = نام گیاهی وحشی است (م)

بازیافت - bāzyāft = تجسس- تحصیل (لار)

بازیافتی - bāzyāfti = بدست آوردن چیزی که ازدست رفته (ط)

بازی دادن - bāzi dādan = فریب‌دادن (خ)

بازی درآوردن - bāzi dar āvordan = مسخره‌بازی کردن (خ)- شوخی ولوس‌بازی (ط)

بازی‌کردن - ...kardan دراصطلاح مکانیکی جفت وجزم بودن (ط)- انجام دادن رلی در تآتر وسینما (همه)

بازیکن - bāzīkon = آرتیست، کسیکه درفیلم سینما یا تآتر وامثال آن بازی‌میکند (همه)

بازه - bāza = فرو رفتگی میان دو تپه (خ)-مرزهای بین کردهای‌زراعتی (به)

باستیان - bāstiyān = سدی کوچك که ازچوب‌برای برگرداندن‌سیل میسازند (ز)

باسك - bāsk = بازو (ك)

باسك - bāsk = کناره ولبهٔ جو ونهر (به)- کمرکوه، تپه بلند (ك)

باسوم - bāsūm = تورم موضعی بدن (لار)

باسمه‌ای - bāsmaī = مصنوعی، قلابی (همه)

باغبان - bāqbān = مارکوچکی که معمولا درباغها زندگی‌میکند(گی)

بافت - bāft = خودستائی، تملق وچاپلوسی (لار)

بافتی = خودستا ومتملق (لار)

باقلوا - bāqelvā = چنگالی- دربروجرد «باقلاوه» گویند (آ)

بال - bāl = عسل (آ) - لبه و کناره ودورهٔ چیزی - قسمتی از کوه‌که بدماغه ختم شود (ج)- دست (م)- آستین لباس (ا)- چهار چوبیکه درانبار برنج روی سر چوب میگذارند (گی)

بالاآوردن - bālā āwordan = قی‌کردن (ط)- بارآوردن (خ)

بالا انداختن - ...andāxtan = سرکشیدن‌گیلاس مشروب (ط)

بالاتوه - bālā towa = نانی‌که باتخم‌مرغ برروی ساج پزند (لار)

بالازدن قیمت - ...zadan... = ترقی‌کردن (ط)

بالا سکون - bāláskūn = درخت چنار (گی)

بالاسی - bálási = دامی است که برای صیدماهی‌سفیدبکار میرود (گی)

بالاکشیدن - ...kašīdan = مال کسی را بناحق خوردن (ط)

بالان - bālān = نوع مرغ آبی سوای «پرلا» (م)

بالای‌کسی‌درآمدن - dar āmadan ...kasi = حمایت‌کردن (ط)

بالشتک مار - bāleštak mār = حشره‌ایست پهن وگرد (ط)

بالک - bālak = برآمدگی‌قسمتی ازکوه‌که بصورت طاقچه باشد (لار)

بالکه - bālaka = طاقچهٔ‌کوچك دربالای اطاق (لار)

بالبند - bālband = النگو (ا)

بالشه - bāleša = تختهٔ‌تراشیده‌ای که از طرف‌خارج‌کرجی‌دراطراف محوطهٔ ناخدای‌کرجی‌کوبیده شده (گی)

بالون - bālūn = از انواع پرندگان شکاری (گی)

باله - bāla = زنبیل (گی)- دستکش چرمی (ك)

بالی - bālī = جوجه مرغی‌که تازه بال زدن یاد گرفته ولی صدای‌مرغ بزرگ نمیدهد (لار)

بامبول - bāmbūl = کلك وحقه بازی (ط)

بامبولباز = کسیکه بامبول وکلك میزند (ط)

بامبول‌زدن - ...bàmbùl = حقه وکلك زدن (ط)

بامس - bámas = پدربزرگ (به)

بام‌سست - bam sost = کسیکه ازحیث اخلاق سست است (ط)

بامشی - bāmeši = گربهٔ (م)

بامشی‌شال = گربهٔ وحشی (م)

بامشی‌مرغ = پرنده‌ای‌که «انقوط» نامیده میشود (طب)

بانه - bāna = جویهٔ‌انگور (بیر)

باواقتك - bāvā qottak = کسیکه بزرگ شده وبه‌پیکر کودك‌مانده وآنرا «گورزاد» گویند (آش)

باهم‌دررفتن - ...dar raftan = باهم ساختن وکنار آمدن (خ)

باهم‌کنارآمدن = باهم‌ساختن (ط)

باهه - bāha = ابر و در بعضی نقاط «بایه» گویند (گی)

بای - bāy = باخت درقمار

بای‌دادن = باختن (خ)

بایو - bāyū = دیوارهٔ چوبی که در دوطرف‌جای نشستن چرخ‌خرمن‌کوبی قرار دارد (به)

بئینو - ba inū = عروسك (لار)

ببازی گرفتن - greftan bebāzi = سهل‌وشوخی‌فرض‌کردن (همه)

ببه-baba = بچهٔ‌شیرخوار-مردمك چشم (ط)

ببی - babi = دشت وصحرا (تا)

بپاداشتن - be pā daštan = اجراءرسمی ودنبال‌کردن آن (همه)

بپول نزدیك کردن - be pūl... = فروختن (ط)

بت - bat = غلیظ وسفت (ه)

بتاخت - betāxt = بسرعت و عجله (ط)

بتو - batū = آب‌آهك‌وسنگریزه که زیر پی‌بنا شفته‌کنند (شی)

بتورخوردن - betūr... = گیر افتادن وشکار شدن (ط)

بتور زدن - betūr... = گیر انداختن وشکارکردن (ط)

بتوزه - batūza = هرطعامیکه بنواله بردارند (ق)

بتی - boti = خاله (ب)

بتیجه - botīja = بچهٔ نوه و آنرا «کتیجه» نیز گویند (آ)

بتیمبه - betimba = شکمبهٔ گوسفندکه آنرا «برتیمبه» نیزگویند(م)

بجار- bejār = مزرعهٔ‌برنج(گی)

بجمبار - bejambār = صندوق چوبی‌که برنج درآن انبارکنند (گی)

بجنو - bejenū = جوجه و بچه گنجشك (لار)

بجه - baja = جالیز خیار و خربزه وهندوانه وامثال‌آن-همه‌وتمامی میوهٔ موجود در طبق (خ)

بجه‌کر- beja kar = نوعی‌پرندهٔ آبی‌که سر وسینه‌اش سیاه وبالهایش‌راه راه سیاه و سفید دارد (گی)

بجیب‌زدن - be jīb... = پولیرا بدون استحقاق‌برای خود برداشتن (حا)

بچ - bac = تخم زنبورعسل (به)

بچار - becār = هرگز، هیچگاه ابداً (آش)

بچاك‌زدن- be cāk... = بیخبراز میان بدر رفتن (ط)

بچه- bacca = خشتك‌شلوار(گی)

بچه‌باز- bacca bāz = غلامباره کسی‌که امردبازاست (همه)

بچه‌بازی = غلام‌بارگی (همه)- کار بی‌اهمیت وبچگانه (خ)

بچك - bocak = اصل و تبار- بنه وریشهٔ درخت (لار)

بچمو - bocommū = گهوارهٔ طفل (گی)

بچه‌ننه - bacce nane = بچهٔ لوس وننر وعزیز مادر (ط)

بحریف بردن - bordan
be harīf = عمل جاکشی (ط)

بخاک سیاه نشستن و نشاندن -
be xāke...... = بدبخت شدن و بدبخت کردن (همه)

بخال - baxāl = بدرمه (لار)

بخرج دادن - be xarj... = نشان دادن کاری بقصد خودنمائی (ط)

بخرج کسی نرفتن حرف - kasi...
be xarje = بی‌تأثیر ماندن و گوش ندادن (ط)

بخرکشیدن - bexar kašīdan = با خر بمجامعت واداشتن : سرائی گوید : من بخر میکشم زن نادر تا بزن قحبه نادری چه رسد (خ)

بخنگ - boxang = پستوی ـ وراح ماندی که دراطاق برای نگهداری اثاثیه تعبیه میکنند (لار)

بخوببر - bexow bebor = آدم‌حقه‌باز، وردار ورمال (ط)

بخودگرفتن - be xod... = خود فروشی بی‌علت ـ سخن کسیرا بخود مربوط دانستن (ط)

بخوردکسی دادن - be xorde...... = خورانیدن چیزی بکسی بدون میل و اطلاع او (خ)

بدآوردن - bad āvordan = در کاری شکست خوردن و بدشانسی آوردن (خ ـ ط)

بدادا - bad adā = بد اخلاق (خ ـ ط)

بدانه - bodāna = کُرک (ب)

بدبده - bad bada = کُرک (ط)

بدبیار - bad biyār = بد نقش (خ)

بدبیاری = بدنقشی (خ)

بدپز - bad poz = کسیکه پوست بدنش برای زخم سطحی مستعد و برای خوب شدن زخم نامستعداست (لار) ـ کسیکه سروضع او خوب نیست ویاخیلی مغرور وخودنماست (خ)

بدریخت - bad rīxt = بدهیکل وبد شکل (ط)

بدست آوردن - bedast... = تحصیل کردن (همه)

بدست گرفتن کار - bëdast... = اشغال کردن وپرداختن بآن (همه)

بدست و پاافتادن - bedasto pā... = تلاش کردن (ط)

بدعنق - bad onoq = بدرفتار وبداخلاق (ط ـ خ)

بدغلق - bad qeleq = بهانه گیر وبدسلوک (ط)

بدگوشت - bad gušt = بدسلوک و بدرفتار (ط)

بدگوشتی = عمل بد سلوکی وبد اخلاقی (ط)

بدل - badel = امانت، عاریه (لار)

بدل چسب - bedel casb = مطبوع وخوش‌آیند (ط)

بدل چسبیدن = مطبوع طبع واقع شدن (خ ـ ط)

بدلعاب - bad leāb = بدسلوك وکج‌خلق (ط ـ خ)

بدلعابی = بدسلوکی (خ ـ ط)

بدل گرفتن - ...bedel = ازچیزی متأثر شدن ودرخاطر نگاه داشتن (ط)

بدنقش - bad naqš = بدبیار (ط)

بدنقشی = بدبیاری (ط)

بدو - bodū = عمق‌وانتها (لار)

بدوبیراه - bado birāh — حرف زشت ودشنام (ط)

بده - bada = هرچیز نرم و متورم، پف‌کرده (لار) - بد (ط)

بده‌کردن - bada kardan = کسی را بدوا نمودن وکنفت‌کردن (ط)

بر - bor = گلهٔ‌گوسفند - استخر بزرگ (لار) - تمشك (طا)

براسو - berāsu = برادرکوچك ودر بعضی نواحی «براسه» گویند (لار)

براسوم - barāsūm = آستانه در (گی)

برافتو - bar ftow = مشرق - جای رو بآفتاب (لار)

براق‌شدن - boraq šodan - خشمگین وعصبانی شدن (ط)

براه آمدن - ...be rāh = از بدکاری برگشتن وخوب شدن (همه)

براه آوردن = هدایت‌کردن و از بدی بازداشتن (همه)

بربریکو - bar barīkū = لاغر وباریك اندام (لار)

برپاج - barpāc = سینی چوبی، لاوك بزرگ (م)

برتی - borti = بوتهٔ تمشك (طا)

برتیل - bartīl = رشوه - تعارف وهدیه (ك)

برج - barj = خرجهای غیر ضروری وتجملی (همه)

برجیك - barjik = پنجره (گی)

برجین - barjin = چرخ خرمن کوبی (به)

برچون - barcūn = گرسنه (ك)

برخستن - barxestan = سقط جنین کردن، بچه انداختن (ك)

برخ کسی کشیدن - ...rexe kasi be = چیزیرا به منظور تحقیر یا تنبیه در برابر کسی داشتن (خ ـ ط)

برد - berd = ظرفیت دیگ بزرگ دوشاب که واحد وزن خرید و فروش دوشاب است (لار)

برخوردن - bar xordan = بنظر ناپسند آمدن - ازامری متأثر و ناراحت شدن (همه)

براردا - bardāra = چوبیکه بر دو سر آن بارگذارند و بردوش یا پشت الاغ نهند (لار)

برداشت - bardāšt = درآمد آواز وسخن (خ)

بردوان - bardovān = باد بادك (آ)

بردوله - bardūla = تغارچه (ك)

برده - bereda = گیاه زمستانی حیوانات که در بهار جمع‌آوری وخشك کنند (لار)

برده خورده - borda xorda = ملاحظه وپروا (ط)

بردی - bardī = استخر بزرگی که از آب چاه بتدریج پر کنند ومزرعه را با آن آبیاری نمایند (لار)

بر - berr = الکن (برو)

بره - borra = چرخ‌خرمن‌کوبی - گلّه‌کوچك‌گوسفند(آش)-چوب‌استوانه‌ای شکل‌که دارای پرّه‌های قطور است ودر کوفتن خرمن بکار میرود (لار)

برزخ‌شدن وکردن - ...barzax - ناراحت‌شدن وکردن (ط)

برزك - barzak = زنبور طلائی بزرگ (گی)

برزه - bereza = گریه و آه و زاری درمرگ‌کسی-اجاقی سرپوشیده‌که مخصوص پختن‌نان مخصوصی است (لار)

برزه‌خس - borza xos = سیاه سرفه (گی)

برسی - bersi = گرسنه (ك)

برسوز - barsūz = حالت‌ترشه در معده (لار)

برش - barš = برق (خ-آ) نام معجونی مقوی (همه)

برش - boreš = لیاقت- عرضه- قابلیت (ط-به)

برشتك - bereštak = رودهٔ حشرات خزنده و معدهٔ مرغ - نوعی حشره (لار)

برشخ - berašx = جلا وصیقل ودرخشندگی (لار)

برشك - berešk = چینه دان مرغ وسایر طیور (لار)

برغلنبیدن - bar qolonbīdan = سرکشی و طغیان‌کردن (اس)

برفانك - barfānak = پرندهٔ کوچك صحرائی‌که پرهای سینه وپهلوی آن خاکستری وسروپشت‌آن تقریباً‌سیاه رنگ است و آنرا « برف بانو » نیز گویند (گی)

برفه - barfa = ابرو (گر)

برقك - borqak = طلق،وهر نوع زرورق (گی)

برکر - barkar = دیك‌بزرگ(1)

برکردن - bor kardan = مقاومت وایستادگی‌کردن (ط)

برکفتن - barkaftan سبقت جستن-جلو افتادن (ك)

برکو - barkū = دانه‌های پسته کوهی (لار)

برگاه - bar gāh = آخرین چاه قنات (اس)

برگرداندن - bar gardàdan = بالاآوردن وقی‌کردن (ط)

برگزار - bar gozār = اجرای مراسم، مثلاً‌گویند : فلان‌جشن برگزار شد (همه)

برگزارکردن - bar gozār...
= مراسمی اجراکردن (همه)

برگ‌زدن - barg... = حقه‌زدن
بکسی وکلك سوارکردن (ط)

برگشت‌دادن - bar gašt... =
برگرداندن (همه)

برم - beram = گریه و درتاتی
گویند (ه) berām

برم - borm = ابرو (لار)

برمال - barmāl = ساحت ـ
جلوخان ـ جاده (ك)

برمستن - barmastan = ریش
شدن پارچه در اثرکهنگی - شیوع پیدا
کردن چیزی (گی)

برمگر - barmagor = نهانی(آ)

برمو - barmū = مومیای نحلی
که در آذری«برموم»گویند(شی)

برمه - borma = واحد خرید و
فروش علف خشك و آن یك بغل علف
چیدهٔ خشك شده است (دی)

برمه - berma = گریه(گی) ـ اشك
چشم (بیر)

برنگی - borongi = بره گوسفند
که هنوز شیر میخورد (لار)

برو - borū = زیاد (لار)

بروآوردن - berū āvrodan
= درروی کسی مطلبی را که میداند اظهار
کردن (ط)

برو بچه - baro bacca =
عائله (ط)

برو بیا - borow biyā = دم و
دستگاه ورونق کار وزندگی (ط)

بروخستن - barvaxestan =
پیش انداختن جلو انداختن (ك)

برو درماندن - dar māndan

برو - berū = روگیر شدن (ط)

بروز دادن - berūz... = افشا
کردن (خ)

بروزبدافتادن - berūze bad...
= بدبخت شدن (خ)

بروزکسی افتادن = در بدبختی
بکسی مانندشدن (خ)

بروسك - brusk = برق (ك)

بروکو - borúku = ناراحتی
روده، دراثرگرسنگی (لار)

بروگرفتن - berú... = کسیرا
روگیرکردن وبکاری وداشتن (خ)

برولوز - barvalūz = رو
بآفتاب ـ مشرق (لار)

برونك - barūnak = دم‌کنی،
بافته‌ای ازنی یاشاخه‌که پارچه‌ای برآن
دوخته وبرای دم‌کردن غذا بکار میبرند
(آش)

برویز - barvīz = گیاهی‌وحشی
که دانهای‌سرخ‌رنگ‌شبیه‌به‌خردل دارد و
بکار درمان میخورد (لار)

بره - bera = قسمتی ازپرچین‌که
خراب شده یا دستی برای عبور خراب
کرده باشند (گی)

بره - bara = جا ومحل‌گوسفند
(گی) ـ یك‌تارنخ‌ازهرپارچهٔ‌بافته (آش)

برهنه خوشحال - xošhāl
borahna = بی‌غم ولاابالی‌که در عین
نداری خوشحالست (ط)

بری - bori = زیاد (لار)

بری - beri = آب‌انبار (لار)

بریز - berīz = تاخت‌وچهار نعل اسب (لار)

بریش گرفتن - ...berīš = بخود گرفتن (خ)

بریك - borik = انگوریکه برای زمستان میآویزند (به)

بریك - berik = شکاف - درز - سوراخ وروزنه (به)

برین - berīn = چیدن پشم از گوسفند وموی ازبز (آش)

برینه - borīna = درد مخاض، درد زائیدن (ك)

بز - bez = برنج (تا)

بز - baz = زنبوردشت سرخ رنگ (گی) - دنبه وچربی (ك)

بزآوردن - boz āvordan = بدآوردن (ط)

بزبیاری - bozbiyāri = بد شانسی وبدبیاری (ط)

بزه - bozza = ضعیف و قابل ترحم (لار)

بزگ - bozg = میوهٔ نارس - هرچیز کال وبدمزه (لار)

بزگ - bezeg = مرجان (ك)

بزگرفتن - boz greftan = بازی دادن - مغبون کردن در معامله (ط)

بزل - bezel = روزنه - درز و شکاف (لار)

بزن - bozen = چرم بز (آش)

بزنقره - bozonqara = جوجه تیغی (خ)

بزوشا - bezowšá = بارهنگ (آ)

بزهره - bozahra = ترسو و بزدل (لار)

بزور - bozūr = خیلی گود و عمیق (لار)

بژانگ - bžáng = مژگان (ك)

بُستاغ - bostāq = غیرآبستن (سی)

بستنی - bastanī = قراردادی که بین دونفر درقمار عمومی گذاشته می شود (همه)

بسرآوردن - besar āvardan = گذراندن (همه)

بس - bass = چندرشته ردیف نخل درنخلستان (لار)

بسه - basa = معنی ومدلول (ك)

بسیم آخرزدن - āxer zadan besīme = اقدامی متهورانه از روی نومیدی انجام‌دادن (ط)

بش - beš = مرض کهیر - بثورات جلدی (لار)

بش - boš = شلوغ (گی)

بش - baš = بندکوچك جلو آب - بندچینی (خ)

بشتی - bešti = تهدیك (طب)

بشش - bošeš = تقسیم زمین زراعتی برای کشت (لار)

بشك - bošk = دستهٔ اصلی موی سر که تا آخر پیری باقی ماند (لار)

بشك - bešk = قرعه وفال (ط)

بشك انداختن = قرعه کشیدن بوسیلهٔ ریك وسنگ وامثال آن (ط)

بشم - bošm = بوران (گی)

بشن - bašn = چمنزار کوهستانی (ل). قد وقامت (ر)

بش و خوش - beš o xoš = تعارف واحوالپرسی (ط)

بُغ - boq = اخم و ترشروئی (ط)

بغ کردن = اخم و ترشروئی کردن (ط)

بغل خواب - baqal xāb = زنی غیرشرعی که بمنظور نزدیکی به بستر وی روند (ط)

بغل‌خوابی = عمل مجامعت (ط)

بغل گرفتن = در آغوش کشیدن (خ - ط)

بغله - baqala = تنگه (ا)

بغلی - baqli = شیشهٔ کتابی کوچك مشروب (همه)

بفه - bofa = دسته‌ای از خوشهٔ گندم که درمزرعه بریده و بخرمن حمل کنند (لار)

بقره - baqara = سوراخی که در پائین تختهٔ سکان کرجی قرار دارد (گی)

بقلمه - boqlama = گوسفندی که شکمش را پر کرده بریان کنند (ط)

بقه - boqa = گاو میش سه ساله نر (طب)

بك - bak = برق شعلهٔ آتش (لار)

بك - bok = کوزهٔ شکسته (لار)

بکار بردن - bekār bordan عمل کردن (همه)

بکریت - bakrit = قورباغه (لار)

بکسی رفتن - bekasi raftan = شباهت داشتن باو (خ)

بکل - bokal = ظرف سفالی شکسته. ته دیك حلوا و شیرینی (لار)

بکلهٔ «کسی» زدن - ...kallaye be = دیوانه‌شدن او (خ)

بکم - bokom = غلاف خوشهٔ خرما (لار)

بك‌مار - bakmār = ماری کوتاه و پهن وسمّی (لار)

بکنه - bakna = تیهو (لار)

بکو - bokū = کوزه شکستهٔ کوچك. قورباغه. (لار)

بگاره - begāra = تجاوز و عدول (ك)

بگر - bagor = پسر بچه سیاه ومجعّدمو (لار)

بگشی - bageši = نوعی خرمای زردرنگ وسرخ‌رنگ (لار)

بگل - bogol = گودی آخر عقبهٔ چاه که منتهی الیه عبور گاو ومحل چرخیدن آن است (لار)

بل - bol = شاخهٔ جوان درخت. آلتی که برای شکار ماهی بکار میرود و عبارتست ازچوبی بلندکه درانتهای آن سه شاخه نصب شده و با زدن آن ببدن ماهی اورا زخمی ودستگیر میکنند (گی) - آلت رجولیت بزبان اطفال (شی)

بَل - bal = شعلهٔ آتش (طب)-
خاك (لار) بزرگ (آش)

بل - bel = دندانهای بیرون آمده؛
گراز و در انزلی آنرا بیل گویند (گی)

بلاشکم - balāškam = از درختان
جنگلی است وچوبش برای تخته و هیزم
بکار میرود (گی)

بلاکه - balāka = زنبیل کوچك
که درلاهیجان valka میگویند(گی)

بلبیه - bolbaya = دم‌جنبانك،
نوعی پرستوکه بعربی «ابابیل» نامیده
میشود (خ)

بلت - balat = دری‌کوچك‌که
برای‌عبور درپرچین‌میگذارندودرلاهیجان
balta گویند (گی)

بلدو - baldū = محل ریختن
خاکروبه (لار)

بلش - balaš = علفی معطرکه
درسبزه‌زارهامیروید وخوردنی‌است (گی)

بلشتك مار - baleštak mār
= نوعی حشرهٔ سیاه رنگ شبیه سوسك
که درنقاط مرطوب زندگی‌می‌کند (لار)

بل شیرین - bal šīrīn =
میوه‌ایست شبیه به‌بهی (شی)

بلك چار - balak cār =
گوسفندی‌که پیشانی آن سفیدباشد(لار)

بل‌گوش - bal gūš = کسیکه
گوشهای بزرگ وبیش‌آمده دارد (آش)

بُلّا - bollā = گمشده (ب)

بله - balla = لقمهٔ بزرگ (آ)

بلم - balm = علف مخصوصیکه
در زمین «لش» میروید (ش)- خاکستری
که از آتش بالا رود (طب)

بلماس - belmās = آماس و
ورم (طب)

بلمون - balamūn = شتر
یکساله (به)

بلندکردن - boland kardan
= کسیرا فریفتن و باخودبردن- (خ)

بلوش - boluš = تمشك‌که در
انزلی valeš گویند (گی)

بله - bala = بزرگ (گی)

بله‌بری - bale borī = گفتگو
برای تعیین شرائط عقد (ط)

بلیك - belīk = رمه‌گوسفند(م)

بم - bam = بصیرت، مهارت در
کار (لار)- موافق و مطابق (به)

بمب - bomb = هرچیزپرازهوا-
باد ، ورم (لار)

بن - bon = میوه‌ایست ریز که
بفارسی «ون» گویند (شی)

بنا بودن - baná būdan =
قرار بودن (خ)

بنابیج - baná bij = شیرهٔ‌سفت
وانگشت‌پیچ (گی)

بنا گذاشتن - ...baná = قرار
گذاشتن (خ-ط)

بندا - bondā = فردا (به)

بندکردن - ...band = کنایه از
عمل مجامعت (ط)- برکسی‌کل ومزاحم
شدن (خ)

بنډواش - bandevāš = نام گیاهی است (طب)

بن‌سونه - bon sūna = نان ته تنور (ت)

بنکو - bonkū = قسمت، دسته و گروه (لار)

بنگار - bongār = آبی که از سقف قنات فرو ریزد (به)

بنه - benna = گهوارهٔ چوبی که سابقاً معمول بود (لار)

بنه - bena = محصولی است وحشی شبیه بخوشه انگور که در معالجات بکار میرود و ازغوره آن ترشی میگذارند و درتهران چاتلانقوش نامند (شی)- پستهٔ کوهی (لار)

بنه‌دار - bnnadār = گیاهها ئی نظیر ترب وسیر وپیاز را گویند (گی)

بنیان‌گذار - bonyān gozār = پایه‌گذار و مؤسس (همه)

بنین - benīn = اندرون (ه)

بو - bo = درخت پستهٔ کوهی (لار)

بوانجیر - buanjīr = ازانواع گیاه وحشی است کـه بمصرف خوراك میرسد ونام‌علمی آنthymusاست(گی)

بو بو - bubu = نام نوعی از انواع برنج (گی)

بوتوراستن - buturāstan = بحیرت وبهت‌فرو رفتن-شگفتی‌وتعجب کردن (گی)

بوج - būj = چوب‌پنبه (ج)

بوجالی- bujáley = گردوهای کوچك که‌رسیده ودارای‌مغز باشند (گی)

بوچ - būc = داخل دو گونه دهن (خ)

بوچپیل- bucpil = ریش‌خوشهٔ برنج (گی)

بوچك - būcek = کوچك (ك)

بود - būd = ران گوسفند وگاو (آ)- سنگ (ب)

بودوك - bodovak = مایعی که در موقع گرم کردن کره ته‌نشین‌میشود(لار)

بور - būr = آتشیکه بعد از سوختن هیزم بدست آید- ذغالی که کاملا آتش گرفته وسرخ‌شده (گی)-خجل (ط)

بوربیج-bur bij = چانهٔ کوچك خمیر که با آن کلوچه پزند (گی)

بوز - buz = رنگ نیلی مایل بسفیدی (ك)- پاشنه (ان)

بوزا - būzā = آرنج (گر)

بوس - būs = مه وگرفتگی هوا توأم باتیرگی (تك)

بوستی - busti = کوزهٔ سفالین لعابدار که دارای دو دسته در طرفین و دهنی گشاد است (گی)

بوسك - busk = عبوس (لار)

بوسوره - bowsūra = پدرزن وپدر شوهر (اس)

بوش - bowš = دوارسر، گیجی حاصل ازدرد سر (لار)

بوفه - būfa = وقت درو وآغاز خرمن (لار)

بوغام - boqām = کند ذهن و کودن- مدهوش (لار)

بوغامی = کودنی- مدهوشی

بوغه - būqa = گاو نر که در آذری «بوغا» گویند (ت)

بوفنگو - būfangū = هیزم نیمه خشك- چوب دونم (گی)

بوك- buk = پوزه- لب و لوچه (گی)

بوکنی- bukoney = حشره‌ای که نام علمی آن nezara است (لا)

بوکو - būkū = غنچهٔ گل (لار)

بوِل - bevel = بینی (ك)

بول- bul = ساقهٔ نرم تمشك (گی)

بولو - bulū = بیل دسته کوتاه که برای کندن زمین و شخم سطحی بکار میرود (گی)

بولوش- buluš = تمشك (گی)

بوله - būla = شاخه نازك (گی)

بوم - būm = زورق بادی برای حمل بار (لار)

بوم کردن - ...būm = آهار زدن پارچهٔ نقاشی (همه)

بون - bovan = قناتی که دهانه آن باز است و از داخل بجاه قنات دیگر متصل میشود (لار)

بهر - bahr = تپه- نوار چرمی اطراف گیوه (لار)

بهره- bahra = بارو وحصار (خ)

بهلوت - behlūt = هوای بهم خورده وطوفانی (طب)

بهم خوردن - ...beham = شلوغ شدن- شورش یافتن- تصادم (همه)- بین دو کس نقار پیدا شدن (خ)

بی بته - bī botta = بی اصل و نانجیب (ط)

بی بر - bibar = فلفل سبز (آ)

بی بی- bibi = کرم ابریشم (گی)

بی بیك - bibik = سیاهی و مردمك چشم (شی)

بی پرده - bī barda = آشکارا و ظاهر (همه)

بی پتك- bī patak = کم ظرف و بی حوصله (لار)

بی پیر - bi pīr = بی عقیده و ناجنس و نابکار (ط)

بیت - bit = موریانه- درخراسان بید گویند (آ)

بیج- bīj = برشته (م)- حرامزاده و بد اصل (آ- گی)

بیجه گیر- bija gir = دستگیره پارچه‌ای که برای گرفتن و برداشتن دیك یا ظرف گرم از روی آتش بکار میرود (گی)

بیخ- bīx = رودخانه (لار)- چوبك که با آن لباس شویند (خ)

بیخ پیدا کردن- ...bix = دنباله پیدا کردن- باشکال برخوردن (ط)

بیخود - bīxod = بی جهت- کسیکه بدرد کاری نمیخورد (ط)

بید خونی - bid xūni = نوعی از مرکبات شبیه نارنج که جلدی صاف وزرد روشن دارد (شی)

بیدره - bīdara = سطل که در آذری ودره vedra گویند و شاید از کلمهٔ روسی vedera گرفته شده باشد (گی)

بیده - bīda = تابیده علوفهٔ خشك (خ-به)

بیدو - baidu = غروسك (لار)

بیر - bir = حرارت، گرمای تنور (لار)

بیراه - birāh = حرف زشت و رکیك (ط)

بیرون‌رفتن - bīrūn... = حالت اسهال داشتن (خ)

بیرون‌روی = حالت اسهال (خ)

بیرون‌وا - burūn vā = بادیکه از شمال وزد (گی)

بیرونه - birūna = سوراخ پائین تنور (آ)

بیره - bira = نوعی کك قرمز بالدار- پشه خاکی (آ)

بیز - biz = زنبور (لار)

بیزو - bizow = گوسالهٔ ماده (آ)

بیستار - bistār = توبه-عجز و لابه (به)

بیشه - biša = نوعی حلوا (گی)

بیل - bil = دندانها پشین گراز که از لبها بیرون جسته (گی)

بیلك - bilak = مچ‌دست (آ)

بیله - baila = طایفه، قبیله (لار)

بیلی - bili = اردك اهلی و در انزلی این کلمه برای آلت پسران کوچك بکار میرود (گی)

بیلیج - bīlīcc = روزنه-دریچهٔ کوچك (آش)

بی‌نام - binām = نوعی برنج (گی)

بینج - binj = شلتوك (م)

بین‌دانه - bindāna = بندی از کلوش (ساقه برنج) که برای بستن برنج درو شده بکار میرود و یك بسته را « کوتاله » نامند (گی)

بینو - binu = کشك (طب)

بینه - bina = درخت (ن)- بوتهٔ نعناع (گی)

بی‌همه‌چیز - bi bama cīz = کسیکه بهیچ چیز معتقد و پابند نیست (خ)

بیون - biyūn = هنگام سحر - سپیده‌دم (به)

بیولی - biwali = درخت ابریشم (طب)

پ

پا - pā = جوبهای دوشاخه‌مانندی که درطول بدنهٔ کرجی قرار دارد (گی)- سك (تا)- حریف قمار (ط)

پاشکیل - pā eškil = طنابی که بشاخها و دستهای گاو می‌بندند- گره درکار (گی)

پابجنو - pā bejnū = نوعی سبزی بهاری که در مزارع و تپه‌ها روید وخوردنی است (لار)

پا بره - bā bera = شلوار بلندی که زنان هنگام نشاء یا و جین کردن برنج پوشند (گی)

پاپتی - pāpati = پا برهنه - کسیکه اصالت وتربیت ندارد (لار)

پاپلی - pāpli یا pāpeli — پروانه- (طب)

پاپوش - pāpūš = شلوار (ل)

پاپون - Pāpwn = دنبۀمرغ (طب)

پاپوی - pā pūy = گل لالۀ وحشی (لا)

پا پوی - pā poy = پرنده‌ای است (گی)

پاپیتال - pāpitāl = گیاه عشقه (ر)

پا پیچ - pāpīc = مزاحم- اسباب دردسر وگرفتاری (خ)

پاپیچال - pá picāl = نوعی گیاه وحشی (گی)

پاپیل - pápīl = قسمتهای پائین دیوار مرطوب (لار)

پات - pāt = کرمی که حبوبات را میخورد (گی) - ازاتباع لات : لات و پات (ط)

پاتاخائی - pātāxāi = بادکنگ ماهی- مثانۀ گوسفند (گی)

پاتاغ - pātāq = سوراخ مانندی که درطول چاه برای جای پا کنند (به)

پاتلون - pātlūn = یك نوع شلوار (لار)

پاتنگ - pātang = دنگی که با پا کار میکند (گی)

پاته - pātah = پوسته‌های چوب که در رندیدن بدست میآید (لار)

پاجبا - pājbā = کفش (طا)

پاچ - pāc = تیشه (کرد) - قد کوتاه وچارشانه (گی)

پاچاله - pācāla = اثر پا - نشان وایز (گی)

پاچده - pā ceda = تفرجگاه لب حوض وامثال آن (لار)

پاچله - pá cola = مچ پا- قسمت پائین ساق پا (لار)

پاچوك - pā cūk = سرپا نشستن- چمباتمه (گی)

پاچه پلشت - pāca pelašt = شهوتران (به)

پاچه خزو - pāca xezu = بچه ماده بلبل را که نمیخواند پاچه‌خزو نامند (خ)

پاچه لیز شدن - pāca līz... = از راه‌پیمائی بستوه آمدن (ط)

پاخستن - pā xestan = از پا افتادن- واماندن (ك)

پا دادن = موجبات کاری فراهم شدن (ط)

پادرك - pā darak = زنی که کمتر درخانه میماند وبیشتر در خارج بسر میبرد (لار)

پا درمیان نهادن = میانجیگری کردن ودرکاری دخالت کردن (همه)

پادموج - pādmūj = گردش - سیاحت (گی)

پار پا - pár pá = عاجز و مفلوك (آ)

پارچ - párc = پاچ (ك)- مشربه وآبخوری دسته‌دار (ط)

پارژن - páržan = الك (تا)

پارس - pārs = چوبیکه سرعت سنگ‌آسیا را با آن کم و زیاد میکنند (ا)- محافظت ونگهبانی (لار)- تکه‌چوبی استکه در شکاف چوبی که می‌شکنند میگذارند تابهم نیاید (آش)

پارنه - pārna = گوساله‌ای که پا بدو سالگی گذاشته (گی)

پاروم - pārum = اندرون (تا)

پاریز - pārīz = میوه یا برگی که پای درخت ریزد (همه)

پارینه - pārina = برهٔ دو ساله (گی)- گوسالهٔ یکساله (ك)

پازدن بکسی - pā zadan... = خیانت کردن- زیان رسانیدن (ط)

پاژ - pāž = جزء (ك)

پاس - pās = گوسفند و درتانی «pas» گویند (ه)- دراصطلاح قماربازی خود داری کسی ازگرفتن ورق زیادی یا جا رفتن (همه)

پاسر - pá sar = لگد (گی)

پا سوخته - pá sūxta = عاشق وخاطرخواه (ط)

پاسه - pāsa = پرنده‌ای است (گی)

پاشت - pášt = نگهداری محصول زراعت (لار)

پاشکو - pášku = خورجین (ك)

پاشنگر - pā šengar = بیل بزرگی است دارای زنجیر که برای مرزبندی بکار میرود وهنگام کارکردن دوتن آنرا از دوطرف میکشند (آش)

پا شوره - pā šūra = پلّه‌ایکه نزدیك بلبهٔ حوض دورادور از داخل میگذارند (خ)

پاشیل - pāšil و pešel = لگد کوب - پایمال (ك)

پاغه - pāqa = قسمت فوقانی لبهٔ بزرگ بیل (لار)

پاکتله - pākatala = تخته‌ای که زیرپای ناخدای کرجی است (گی)

پاکش - pākeš = جوراب ساقه بلند (گی)

پاکل - pákel = محرّك و ترغیب کننده (ك)

پاکلن - pākalan = سنگ پای حمام (لار)

پاکنده - pákanda = راه‌پله (ن)

پاکنه - pākona = پلّهٔ آب انبار وحوض (لار)

پاکوله - pákūla = قلمدوش «کسیرا بردوش نشاندن بطوریکه‌دوران او بردو شانه و دو پای او از جلو سینه آویزان باشد» (آش)

پاکونه - pākūna = چوبهائی که در سقف روی «زروگیر» zerowgir قرار میگیرد (گی)

پاکی - pāki = آلتی بشکل کارد که پودهای قالیرا با آن قطع کنند (به)

پاگرد - pá gard = قسمت وسیعی در وسط پله‌ها که برای چرخیدن پله گذاشته میشود (همه)

پاگشه - pà goša = بندی که در تخته‌ای بنام «لنگار» بسته شده و آن تخته را بردوش گاو نهاده شخم کنند (لار)

پاگیر - pāgir = نهال درخت که درزمین محکم شده باشد- مستقر و پابرجا -موجود (لار)

پاگه - pāga = طویله-اسطبل (لار)

پاگهمیر - pā gahmir = مقید، گرفتار وپای‌بند- معطل (لار)

پال - pāl = عاجزوازکارافتاده (ط)

پالانه - pālāna = تخته‌های داخل کرجی (گی)

پالپه - pàlpa = آخور (گی)

پالفه - pálfa = جعبهٔ بزرگ کندو مانند که در پستوها بعنوان انبار حبوبات بکار رود (ا)

پالین - pālîn = کفگیر بزرگ آشپزخانه (ك)

پامُجنی - pāmojni = دودوك اطفال (لا)

پامچ - pāmoc = شاگرد وپادو (لا)

پاموی - pāmūy = سنجش (تا)

پانزه - pánza = يك شانزدهم من تبریز (آ)

پانسو - pānesu = حلوائی که شب زفاف درخانهٔ عروس تهیه شود وبر در ورودی اطاقخواب عروس گذارند و عروس موقع ورودپای برهنه برآن گذارد تا داماد پای او را با آب وگلاب شسته خشك کند (لار)

پاوانسو - pàvānesu = مراسم پابحنا گذاشتن عروس (لار)

پایه - pāya = چوبی که عمودی در رودخانه کوبیده میشود (ض)- تر که وشاخهٔ نازك (ان)- جرزهای دو آجری (لا)- رگبار-رعد (طا)

پایه‌گذار = مؤسس وبانی (همه)

پایی - pāi = چوبدستی (گی)

پئك - pa ak = زائدهٔ استخوانی پشت پای مرغ- نحوست وبدقدمی (لار)

پئور - paūr = زوزهٔ حیوانات وحشی وسك درنیمه شب (لار)

پپ - pop = جگرسفید (ج)

پپل - popal = جوراب (به)

پپوله - papula = پروانه (ك)

پت - pot = غنیمت- یغما (لار)- میوه (کر)- موی بدن (به)

پت - pet = احول (طب) - آب بینی (بر)

پت - pat = خاکهٔ نرم چوب که در اثر کرم‌خوردگی بوجود آید (گی)- بینی (ل) - ریسمان یا موی سر بهم پیچیده وگره‌خورده (خ-لار)- برهنه (ج)

پتا - patā = لای ریسمان، مو و پشم ونخ (لار)

پت پت - pet pet = تکه تکه و پاره پاره (لار) ـ اسم‌صوت خاموش‌شدن چراغ‌که روغنش تمام شده (خ)

پت - pett = گردا گرد دهان. پوزه (آش)

پت - patt = ابداً، هرگز (لار)

پت‌خوار- pot xār = نشانه‌دار. دارای اثر (کر)

پترات - patarāt = سخنان اراجیف ولاطائل (لار)

پتشك - potešk = ذرّه-قطره (به)

پتك - patak = صبر و حوصله (لار)- خمسه زائده و متفرقه (طب)

پتك - petak = کوچك و بی اهمیت (لار)

پتك - petk یا patk = درخت کبوده (به)

پت‌کن - pot kan = طفیلی،کسی که بمال غیر طمع ورزد، کسیکه‌فقط بفکر خویش است (لار)

پت‌کنده - pot kanda = چیزی که بحیله ازکسی ربوده شود (لار)

پتنیك - petenik = یونه (م)

پتو - patu = وازده-مردود (به) کشك- (طب)- دوغ پخته‌که هنوز خشك نشده (م)

پتور - potūr = مورچه (گی)

پتور - petūr = نوعی کفتار- موجودی خیالی‌که مزاحم‌ومظهرسرعت‌و چابکی است (لار)

پتیار - patyār = مورچه (لار)

پتییو- pateyu = کشك (طب)- دوغ پخته‌که هنوز خشك نشده (م)

پته - pota = گوشت‌آلود- چاق -تنوله خرس (آ)

پته‌زا- pate zā = نوعی‌ماهی(طب)

پج - poj = پوشال - الیاف ساقه گندم (لار)

پچا- pacā = خاروبوته‌ایست(لار)

پچش - pacaš = مبهوت، منتظر متعجب‌در بعضی‌نواحی «paci» گویند(لار)

پچك - poccak = انگشت (ك)

پچل - pacal = چرخی‌که در دستگاه ابریشم‌کشی با پا بحرکت درمی آید (گی)- بی‌حیا وسلیطه (ج)

پچو - pocū = سبزه‌ایکه برروی ونان و ترشی در اثر ماندن وفسادظاهر شود- کپك (خ)

پچو زدن = کپك‌زدن

پچی - peci = اندك (لار)

پخ - pax = گیج و مختل‌الحواس (لار) ـ پخش‌واب‌کرد (آ)

پخ - pox = غی‌چشم (خ)

پخ - pex = نوبت‌ووعدهٔ‌غذا (لار)

پخ پخ - pex pex = مسامحه و مجاله ودوپهلو سخن‌گفتن (لار)

پخ پخ - pax pax = کلاه پریشم (خ)

پختوك - poxtūk = چغندر پخته (ق)

پخر - paxar = زنگ‌مس (گی)

پخر - paxer = فراوان وزیاددر مورد نعمت (شی)

پخ‌زدن یاگردن - pax zadan... - گرفتن تیزی نبش چوب یا آهن و امثال آن (ط)

پخمك - paxmak - کپك روی نان (لار)

پخوم - poxūm = ساقهٔ جوان تمشك که پوست کنده وبا نمك میخورند (گی)

پخیدن - poxīdan = فاسدشدن وبی‌مزه شدن میوه (ط-خ)

پد - pod = جنس پوست ازنظر حساسیت وقابلیت برای زخم‌شدن یا شفا یافتن (لار)

پدام - pedām = پارچهٔ سفیدی که هنگام نزدیك شدن بآتش و اجرای مراسم دینی جلو دهن بندند (به)

پدری - padri = نگینی از طلا یا فیروزه که در روی‌گلی ازطلا یا نقره قرار داده و برلبهٔ بینی زنها نصب کنند (لار)

پدس - pados = ظرفی که شیردر آن ریزند-کسیکه از پستان گوسفند شیر میدوشد (لار)

پدم - padm - انباشتگی آب در محلی بعلت سد مجرا (لار)

پدوز - podūz = خرمای نارس که بریزد- (جه)

پر - par = گرانبها (تا)

پرادم - perādom = لیئشیروانی(م)

پرار - porār = بز (لار)

پراسو - parāsu = دنده، اضلاع ستون فقرات (ك)

پران - parān = فصیح در سخنوری (آ)

پرپاتیك - perpātik = عنکبوت وکارتنك (گی)

پرپتك - por patak = پرحوصله و پرحرف (لار)- رك : پتك

پرپرزدن‌چشم - per zadane... per = زیاد پلك زدن (خ)

پرپروسر - perperūs = پارچهٔ بسیار نازك (آش)

پرپیله - por pīla = لجوج - پرحوصله (لار)

پرپیلگی = پرحوصله گی- لجاجت و اصرار (لار)

پرت - port = پل (گی)

پرت - part = پوستهای داخل گوشت(خ) عصبانی و از جا در رفته(آ)

پرتال - partāl = شاخه‌های اضافی درخت (به)

پرتان - partān = خارج از موضوع، بی‌معنی (آش)

پرتشدن - part šodan = از جای بلند افتادن (خ)

پرت کردن = چیزی را با فشار بیکسو انداختن (ط)

پرت گفتن - part... = حرف خارج از موضوع زدن (ط)

پرج - perec = کسی که زبانش میگیرد- الکن (لار)

پرچلین - per celīn = عمامه(ب)

پرچینی - parcīni — تخم اول مرغ خانگی (گی)

پرخا - perxā = عمه (طب)

پرخی - perxi = غیر مأنوس ، غیراهلی (شی)

پردژ - pardež = مجال- فراغت- فرصت (ك)

پردو - pardū = چوبهائیکه میان تیرهای سقف میگذارند ودرخراسان «پرواز» گویند (آش-آ)

پرزدن - par zadan = برهم زدن معامله (آ)

پرژ - perž = متفرق و پراکنده ودرهم ریخته (ك)

پرسم - parsom = آردیکه بخمیر زنند تا بدست نچسبد (لار)

پرش - pareš = نوعی از حبوبات شبیه به برنج که در آذربایجان میکارند (آ)

پرشنه - péršena = عطسه (به)

پرك - perek = صدای بینی حیوانات درموقع ترس واحساس خطر (لار)

پرك - pork = نخ کلفت (طا)

پرك - parak = پلك چشم (گی) قاچ و پره خربزه ونوع آن (آ)

پرکا - parkā = طپش (تا)

پرکستن - parkastan = از خواب پریدن- بلزه درآمدن (گی)

پرکله - parkola = ناتمام- بهم آمیخته (به)

پرکند - parkand = قسمت جدا شده از کوه (ك) - منحوس و مرده شو برده (لار)

پرگ - perg = بچه کرم (ك)

پرگرفتن - par greftan = پرواز کردن (همه)

پرگه - porga = خرفه (لار)

پرلا - parlā = پرنده ایست آبی که بترکی قشقلداغ مینامند. (طب)

پُرم - poram = میش عقیم و بی شیر شیرنده (لا)

پرنو - pernu = دلیل و برهان(ك)

پروا - parvā = مو (ك)

پرواسه - parvāssa = دیواریکه سرتاسر گرد بام خانه کشیده شود (لار)

پرو پرو - paru paru = تکه تکه ونامنظم «درمورد غذا» (لار)

پروسك - prusk = شراره(ك)

پروشه - prūša = برف ریز و ودانه دانه (ك)

پروند - par vand = بندیکه بکمر بسته و بآن تکیه زده از درخت بالا روند (لار)

پره - pera = دنبالهٔ سقف خانه های گالی پوش که از دیوار جلوتر آمده و مانع باریدن باران بدیوار خانه میشود(گی)

پره - para = از انواع دامهای ماهیگیری که بعداز گستردن آنرا بساحل میکشند (گی)

پره - parra = دوکی که دارای چهار پراست وبایك میلهٔ چوبی و چهار تکه مسطح از شاخ ساخته شده و برای ریسیدن پشم بکار میرود (لار) - دندانه چرخ (خ)

پرهلی - pareheli = برگه‌زرد آلو=ترشاله (به)

پری - peri = الیاف درخت خرما (لار)

پریختن - prīxtan = تصفیه کردن- صاف کردن (گی)

پری‌تو - paritu = محوطهٔ داخل خرمن (به)

پریك - perik = کم (طب)

پز - poz = قابلیت پوست برای بهبود یافتن زخم سطحی (لار)

پزو - pazū = کل، بز نرکوهی که دارای شاخ بلند است (لار)

پزواپز - pez vāpez = لباسهای یدکی برای تعویض بنوبت (لار)

پزونگ - pezvang = آدم کند فهم واز هم وا رفته (آ)

پزه - peza = نشای بوته (لار)

پزآب - pez āb = آبی که در موقع باران ازکوه سرازیر و در دشت پراکنده شود (لار)

پس - pes = کچل (ان)

پس - pas = گوسفند (ش)

پس‌آب = آبیکه برای آخرین بار روی چای می‌بندند ویا از غوره و نوع آن میگیرند (همه)

پس‌آوردن = برگرداندن-استفراغ کردن (خ)

پس انداختن = صرفه‌جوئی و جمع کردن پول-بتعویق انداختن- تولید مثل کردن (خ)

پس باز - pasbáz = کسیکه در قمار آخردست میبازد (آ)

پس‌پس رفتن = روبه‌عقب سرگام برداشتن (ط-خ)

پستر - pastar = روز بعدازفردا -بدتر (لار)

پستونك - pestūnak = سنجد- سرپستان‌مصنوعی (ش)

پس‌دورا - pas dúrá = آنچه پس از درو بجا میماند (آ)

پسا - passā = دریك ردیف و پشت‌سرهم (لار)

پسغوله - pasqūla = خرابهٔ تاریك، بیغوله (لار)

پسکال - paskāl = پس مانده خوراك-تفاله چای ونظائر آن (گی)

پسکل - paskal = نوعی پارو زدن‌که از سمت خود بخارج است (گی)

پسکم - peskem = ایوان‌بزرگ‌صفّه (به)

پسور - pasur = نانی‌که درموقع سرد شدن به‌تنورزده‌ونیم‌پز ازتنور برمی آورند (آ)

پسوره - passūra = دنبالهٔروده بزرگ که در بواسیر بیرون آید (لار)

پسه - passa = کفل وگوشت زیاد اطراف دندهها (لار)

پش - paš = پس، عقب (ه)

پشام - pašām = آماس و ورم که دربدن پیدا شود (آش)

پشپشو - pešpešū = بیدمشك(خ)

پشتابد - poštābad = چندسوفی (گیاهی که در بافتن حصیر بکار میرود) که در انتهای حصیر برای استحکام ودر نرفتن سایرسوفها استعمال میشود (گی)

پشت - pošt = کمك ویاور

پشت بهم دادن = باهم کمك کردن(خ)

پشت بهم کردن = قهر کردن (خ)

پشت چشم نازك کردن = ناز ونخوت فروختن (ط)

پشتك - peštak = کیسهای که ازالیاف خرما میبافند (لار)

پشتکو - peštakū = وسیلهای قلممانند که ازبرگ خرما سازند وبا آن مایعات را مخلوط کنند وآنرا pešakū نیز گویند-نوعی حصیر کوچك وگرد (لار)

پشدوك - pošdūk = چوب گردی در پائین دوك ونزدیك بنوك آن که نخ یا پشم تابیده را از پشت آن به سوی بالای دوك بردوك میپیچند (آش)

پشری - pošari = شغل کسی که تهماندهٔ میوهٔ درختان را میپیچید (آ)

پشك - pešk = پیش آمد (خ)

پشکش افتادن = پیش آمد کردن وممکن شدن (خ)

پشك - pešak = حریم جلو قنات- ماهیچه (لار)

پشگه - pešga = جعبهای چوبی که میوه را درآن حمل میکنند (آش)

پشمان - pošmān = زمین همواری که میان دوکرد زراعتی است (آش)

پشور - pešūr = آبدزدك (لار)- پیش تنور (آ)

پشون - pešūn = صندوقخانه پستوی اطاق (ج)

پشوه - pešava = تالار جلوخان عمارت وبنا (لار)

پشی - peši = میگو (طب)

پغ - poq = اسم صوت ترکیدن حباب آب وامثال آن (خ)

پف - paf = کفسفید رنگی که جگر گوسفند را پوشانده (ا)

پف - pof = کف برآمده برروی هرنوع مایعی (ط)

پفتل - paftal = آدم تنبل وبیعرضه-گیج وکودن (لار)

پفکو - pofakū = نوعی شیرینی که ازسفیدهٔ تخم وشکر درست کنندو پوك وبرآمده است (لار)

پفلنگ - pofelang = نانبیات را که روی آتش تازه کنند « پفلنگ» میشود (بر)

پفی - pofi = متورم-باد کرده (لار)

پك - pak = فك (خ)- پله (گا)

پك - pok = ریسمان پوسیده (لار)

پك‌پك - pok pok = نخ یا پارچه بیدوام وفرسوده (لار)

پکه - pakka = ماهر و استاد ، حاذق (لار)

پکوه - pakava = وصله (لار)

پکه - poka = پوسیده ، درتاتی «پوچا» (ه)- ك: پك

پگ - pog = خوشهٔ بزرگ میوهٔ درخت خرما (لار)

پل - pel = نوبه - دفعه (لار) - انگشت‌دست (ك)

پُل - pol = مو - (ب)

پل - pal = چوب کوچك در بازی الك دلك (اس)

پلاچه - pelāca = کندو تنبل (لار)

پلاخوم - palāxūm = گیاهی بطول دومتر که در بالا شاخهای بیست تا سی سانتیمتری دارد ودارای گلهای سفید ریز است ودرصنعت وطب مصرف دارد ونام علمی آن sambucus cbulus است ودر گالش «پلیام» ودر لاهیجان «پلخوم» گویند (گی)

پلار - palār = چوب سوراخداری که تارهای حصیر درموقع بافتن از وسط سوراخ‌های آن میگذرد (گی)

پلاس - pelâs = پوست - گوشت لاغر وکم‌چربی و آنرا « پلاسکو » نیز گویند (لار)

پلاس‌شدن = زیادماندن جائی (ط)

پلاش - pelāš = خس وخاشاك، خورده‌چوب (ك)

پلاواش - palá vāš = نوعی سبزی صحرائی (گی)

پل‌پاچه - pal pāca = آدم گردن کلفت وقوی (گی)

پلپلکو - palpalakū = پروانهای رنگین که درمزارع دیده میشود (لار)

پلپی - pelappi = حالت شخص بی نزاکت که رفتارش زننده است (لار)

پلتیه - palteya = آنچه سرخم وشیشه را بدان بندند (لار)

پلچ - pelec = نیمه الکن (لار)

پل چفته - pal cafta = بازی الك دلك (اس)

پَلچنار - palcenār = گل تاجریزی (م)

پلخار - palxār = مرغی که تازه پردرآورده ومیتواند بپرد (لار)

پَلخوم - palxūm = بوته‌ای بلند و جنگلی که دانهای بنفش دارد و آنرا «پلهُم» نیز گویند (گی)

پلدار - paladār = درختی جنگلی که نام علمی آن Frangula Rhamnus است (گی)

پلزی - palazi = نوعی نان فطیر (لار)

پلسمو - palasmū = منحوس- مزاحم (لار)

پُلشیدن - polšidan = سوختن پشم و مو بطورکلی (ك)
پلف - polf = چاق و شکم گنده (گی)
پلکه - palka = قاش-برش (گی)
پلگ - polg = گیسو (لار)
پلاّ - pellā = بزرگ (گی)
پلوك - palalūk = گستاخ (لار)
پلمپك - pelampak = فوری-ناگهانی (لار)
پلمپکی = بفوریت وناگهانی (لار)
پلمه - palma = آسمان نیمه ابر (آ)
پلنگ - paleng = پهلو بپهلو گشتن، غلطزدن (لار)
پلوچ - polūc = آدم متقلب و نادرست (ك)
پُلور - polūr = نوعی‌ماهی (گی)
پلوش - plūš = پشم‌سوخته- موی کز داده (خ-به)- قسمت تخمدان سیب و به وگلابی (آ)
پلوشه - plūša = تکه پارچهٔ کهنه که آتشگیره کنند (آ)
پلوه - polova = شاخ و برگ و خاشاك و کفی که بر روی آب روان باشد (لار)
پلی - pali = بزرگ-گنده (گی)- پهلو (طب)
پلیته - pelīta = جرقه آتش- اثرضربهٔ انگشت برروی‌پوست بدن (لار)
پلیس - pelis = نشگون (لا)
پله - pola = زیرپل- پل کوچك -سوراخ (لار)
پُله - pala = دست‌پاچه (خ)- از اتباع است و بعد ازکلمهٔ «پول» آید: پول و پله (ط)
پله - pela = کیسه (لار) - جیب بغل (طب)- جیب وکیسه (ر)
پُله خورت - pala xort = خرده پاره (آ)
پله قون - pela qavon = ترکیبی از دوشاب وروغن ونعناع‌وادویه که پس از پختن باپلو میخورند (گی)
پَلَه کش - pala keš = لش و ول ولاآبالی- (ب)
پلهم - palhom = بوته‌ای بلند وجنگلی‌که دانهای بنفش دارد و آنرا پلخوم نیز گویند (گی)
پم - peem = یك مشت پر از هر چیزدرحالیکه‌دست بهم‌چسبیده‌باشد (گی)
پمت - pemmet = پوشیده، ضد برهنه (طب)
پن - pen = سوراخ‌کون (ی)
پنام - panām = آماس‌وورم (ك)
پنبه تیم - panba tim = نام پرنده‌ای آبی (طب)
پنبه واش - panba vāš = از گیاهان وحشی (گی)
پنبه هك - panba hak = نوعی گیاه وحشی (گی)

پنجای - panjāy = گیاهی است وحشی‌که‌آنرا دربعضی نقاط پنجانگشت یا پنجانگشتان نیزگویندونام علمی‌آن poltentilla repeus است (گی)

پنجك - panjak = روزهای‌اواسط تابستان‌که درآنروزهاکسی بدریا برای شنا نمیرود ومیگویند خوك خودرا بآب دریا زده (گی)

پنجل - penjol = پنج شاخهٔفلزی شبیه پاروکه برای بیرون آوردن چیزی از قعرآب بکار میرود (لار)

پنجه - penja = تازه رستهٔگیاه وتازه از زمین برآمدن (آ)

پنچار - poncār = کفش(آش)

پندیك - pendik = نشکون،(طب)

پندیل - pendīl = گوسالهٔ نوزاد (خ)

پنکه - panka = آردیکه‌برسفره پاشند تا خمیر بآن نچسبد (ك)

پنگال - pengāl = ناخن پنجه

پنگال‌کشیدن = ناخن‌کشیدن (خ)

پنگی - pengi = بخشی - قسمتی از چیزی (لار)

پنورو - penūrū = چروك شدن پوست در اثر آب سرد وگرم (لار)

پنیرپی - ponirpoy = نوعی گیاه وحشی (گی)

پو - pu = نخی‌که از پشم رشته باشند (گی)- موادغذائی فاسدشده (لار)

پوا - povā = تارعنکبوت (لار)

پوپ - pup = گیسو - زلف(ك)

پوت - put = میان خالی-مجوف (ك)- وزنی‌معادل‌پنج‌من ونیم‌تبریز(همه)

پوتار - putār = مورچه (گی)

پوتانك - pūtānak = مثانه، آبدان (آش)

پوته - pūta = پهلو (هم)

پوچا - pūca = پوسیده (تا)

پوچار - powcār = پای افزار- کفش (ا)

پوچول - pūcūl = پوست خشك و شکننده‌گردو (ا)

پُوده - pūda = فساد غذا در معده

پوده کردن = فاسدشدن غذا در معده (خ)

پورانه - pūrāna = بلدرچین(گر)

پورس - purs = لیفهٔ‌تنبان(گی)

پورست - pūrest = روی‌مقصود افتادن (ب)

پورمك - pūrmak = کیك‌نان ونوع‌آن (شی)

پوره - pura = برهنه (تا) - خربزهٔ نارس (می) پوسته (خ-آ)

پوز - pūz = نوك بینی (لار)

پوزار - pūzār = پاافزار-کفش ارسی (ب)

پوسان - pusān = هم‌کاسه- ایاق ورفیق خوراك وگردش (آ)

پهه - peha = پست (طب)

پیارو - piāru = نوعی خرمای نامرغوب (لار)

پیان - poyān = یك مشت‌پر (گی)

پی‌با - pibā = نام نوعی خرماست (لار)

پی‌پیك - pipik = تاج خروس و مرغان دیگر (آ)

پیت - pit = پارچهٔ پوسیده وکم دوام (به) احول-پوسیده (طب)- زجر و ناراحتی (هم)

پیتار - pitār = مورچه‌که آنرا «پوتال وپوتار» نیزگویند (گی)

پیتك - pītak = خمسه زائده، خمسه مسترقه (م)

پیت‌گل - pit gel = جغد (م)

پی‌تی - piti = دیزی (هـ-نا)

پیته لوس - pite lūs = خزنده‌ای مانند مار که شکم خود را باز میکند وچون حشرات برآن نشینند آنرا بهم میآورد و بترکی مکرمچ گویند (طب)

پیچا - picā = گربه (گی)

پیچار - picār = آلات واسباب ماهیگیری (گی)

پیچاس - picās = مهره‌ای فیروزه رنگ‌که بکس گربه موسوم است وبرای‌چشم زخم‌بکار برند (گی)

پیچاك - picāk = چرب (اش)- چ‌بناك(لار)- سفت ومحکم(ان)-محکم وتابیده در ریسمان (ك)

پیچل - peycal = زنهای‌دوبرادر که در تهران «جاری» گویند (گی)

پیچه - pica = گربه(لا) روبندمزنان تهرانی (ط)

پخ پخ - pix pex = اضطراب وقلق در حیوانات وانسان (لار)

پیختن - pīxtan = آورد و برد کردن در مجامعت (گی)

پیران - pirān = خناق (ك)

پیر سمان - pir semān = چوبیکه‌گاوآهن بدان وصل است (سی)

پیرسنجه - pir senja = سنجد جنگلی (م)

پیرفل - pirfal = پوست درشت برنج‌که پس از کوبیدن شلتوك بدست میآمد وبرای سوختن‌روی هیزم میریزند تا دیرتر خاك شود وشلتوك‌را نیزباآتش آن بودهند (تن)

پیروك - piruk = پلاسیده‌شدن دست وپا در اثرزیاد ماندن درآب (ط)

پیز - piz = ساقپا (ل)

پی‌زدن - pey zadan = نقب کندن (خ)

پی‌زده - paizada = فرزندیکه از زن دیگری یاشوهر زنی است (لار)

پیزگ - pizg = ماده‌روغنی‌وسفید رنگ ریشهٔ درخت نخل که خوراکی است (لار)

پیسی - pisī = نکبت و فقر(ط)

پیسپا - pispā = نانی‌است خشك که با روغن آلوده‌اند (لار)

پیس خالك - pis xālak = تکه خیلی‌کوچك (گی)

پی‌سر - pey sar = پشت‌گردن، قفا (آ-ا)

پیسقله - pisqala = تکهٔ بسیار کوچك (خ)

پیش - pīš = شاش بچه (شی)- صدائی که برای راندن گربه بکارمیبرند (هم)

پیش آوردن = بجلو آوردن- بمیان آوردن مطلبی (خ)

پیشبند - pīšband = آنچه قبل از غذای اصلی بعنوان مقدمه آورده میشود (همه)

پیش پرده = آنچه قبل از شروع نمایش اصلی بازی‌کنند (همه)

پیشتین- pištin = سنجد(س-سم)

پیش خرك- piš xerak = سدی در معبر قنات (لار)

پیش‌دُرّه - piš dorra = غرفه و ایوان کوچك که درجلو اطاق بناکنند -آکاسی (خ)

پیش‌کردن = واداشتن و تحریك کردن- جفت‌کردن در (خ)

پیشوان - pišván = غرفهٔ جلو اطاق- ایوان کوچك (آ)

پیشون - pīšūn = پستو و صندوقخانه (خ)

پیشه - piša = چوبی‌میان تهی‌که درگهواره میان پاهای طفل میگذارند تا ادرار را بداخل«کنیف» ببرد (گی) -سوت (لا)

پیشیاگ- pišyāg = بریان شده زیر خاکستر (ك)

پیشینه - pišīnā = خوراك عصر (ا)-صندوقخانهٔ کوچك (آش)

پیکول- peykul = خارخسك(ك)

پی‌گشه - pigoša = شقیقه (لار)

پیگو - pigu = پیالهٔ کوچك(لار)

پیل- pil = تاول- آماس (گی)- پول (طب-ل)

پیلا - pilā = بزرگ درسنگ و امثال آن (تن)

پیلاچی - pilāci = پرحجم و بزرگ درحجم (ط)

پیلاگر - pilāgor = دراز قد، دیلاق (تن)

پیل‌دسته- pil dasta = الك‌دلك که در خراسان «لوچنبه» گویند (آ)

پیلَك - pilek یا pilak = نام پرنده‌ای آبی (طب)

پیله- pila = تاول-بزرگ (گی) - اصرار وسماجت (لار-خ)- بغل (م)

پیله‌کردن = سماجت واصرارکردن - آماس‌کردن زخم (خ-ط)

پیله‌ور = سمج ومصر (آش)

پیله‌وری = سماجت‌واصرار (آش)

پیمون - peymūn = هزار زرع که واحد زمین‌زراعتی است (شی)

پی‌ناس - pinās = بی‌عرضه وبی شخصیت (به)- خسیس و بدقیافه (ط)

پینکو- pinakū = لکه‌های‌خشن که برپوست دست یا سایراعضا درنتیجه کار زیاد پیدا میشود (لار)

پیوار - pivār = درغیاب (ك)

پیوه - piva = ری آرد در نان پختن (لار)

ت

تا - tā = تنها (طب)

تاب - tāb = دوران شش روزه چهارم را گویند که دوران بیداری کرم ابریشم درپیله است (گی)

تاپو - tāpū = کندو که برای ریختن گندم و آرد و حبوبات از گل میساختند (ج)

تات - tát = حرارت (تا) - مقابل ترك (آ)

تاتا - tā tā = عمو (ب)

تاتو - tātū - حشره‌ای بطول سه سانتیمتر که پشت آن دارای دو قاب بسیار سخت است و نام علمی آن Sucanus است (گی)

تاته - tāta = بنده‌پیر - عمو (ل)

تاته‌زا = پسر عمو (ب)

تاخت - tāxt - مقابله - تعویض (لار)

تاختستن - tāxestan = زلال شدن و صاف شدن آب (ك)

تاران - tārān = تالان، غارت - (آ)

تاردین - tāpdin = انداختن - پرت کردن (گی)

تارو - tārū = جارو (گی)

تارومتار - tāromatār = پراکنده و ازهم پاشیده - تار و مار (لار)

تاره - tāra = غلاف معطری که خوشه‌های درخت نخل ابتدا در آن جای دارد (لار)

تاسیان - tasiyān = غم واندوه وحالت تأثر و افسوس از فقدان کس یا چیزی (گی)

تاشدن - tašdan = سر دادن و لغزاندن چیزی (گی)

تاشه = tāša = تیشه (طب) - تەدیك (س-سم)

تاشه = tāše = تیشه - (طب)

تاف - táf = آبشار (ك)

تاق - tāq = درخت انگور - تاك (خ)

تاگیرواش - tágirvāš = از گیاهان ساقه‌دار که ارخار و تیغ آن برای باز کردن سر تار پیله استفاده میشود (گی)

تاگیره - tāgira = گیاهی صحرائی که در خوراك «ترشه تره» بکار میرود (گی)

تال - tāl = پوست انار ومازو و امثال آن که برای دباغی بکار آید (ك) - گیاهی دارای ساقه‌های پیچنده و گل سفید (گی) - اندام، قد وارتفاع در درخت (لار)

تالا - tālā = خروس (س-سم)

تاله - tāla = خرمن گندم و جو که هنوز کوبیده نشده (لار)

تاماسا - tāmāssā = دماغه در و مانند آن (آ)

تام تول - tám tūl یا تم‌تول tam tūl = ساکت و آرام (گی)

تان - tān = داخل و درون چیزی (گی)

تای - tāy = جوانه تـاك - تاك - مثل ولنك (آ)

تایه - tāya = ابریشم تابیده (گی) - دایه (آ - گیل) - تودهٔ خار (آش) جمع خرمن قبل از کوبیدن (آ)

تئئت - taat = پهلو - نزد (لار)

تبج - tabaj = گیاهی رونده که در تهران «پاپیتال» گویند و نام علمی آن kederahelix است (گی)

تَبرد - tabard = سنگ (اس)

تبری - tabari = در اطاق (ت)

تبکان - tabakān = تبنگان، طبق بزرك بقالی - (طوس) اسدی ۲۵۹

تپتین - taptin = فضله گاو (سی)

تپیك - tapik = اردنگی - لگد (آ)

تپه - tapa = بن - ته - قاعده و یا گودی جائی از قبیل آب انبار و چاه (لار) - بالای سر (آ) - عروقچین کوچك (گی)

تپه‌تور - tapa tūr = گیج و بی‌حواس - مبهوت از ضربه‌ای که بمغز و سرکسی وارد شود (لار)

تپه‌زا - tapa zā = نام نوعی ماهی است (طب)

تت - tat = سوسك حمام، حشره سرخ رنگ بدمنظری که در حمامهای قدیمی یافت میشود (لار)

تته - tata = سبد بزرگ (ا)

تته - tota = شاش (ه)

تتی - teti = شکوفه - (طب)

تتیش - tetiš = کوچك و ظریف دوستداشتنی (ط)

تتیش‌ماماني = خوب و برازنده و در مورد معشوق و اطفال بکارمیرود (ط)

تج - tej = جوانه‌ای که از تخم کشت شده سربرزند (به) - تند و تیز (طب)

تجن - tejen = گیاهی است که خانها را بآن حصار کنند (ر : تیجن - طب)

تجیر - tejīr = پرده‌ای که برای حائل شدن گذارند (خ)

تخ - tox یا tax = گیاهی است صحرائی (گی)

تخ - taax = حیف، دریغ و افسوس (لار)

تخار - toxār = صدای خفیف و آهسته که بزحمت شنیده شود (لار)

تخرمه - texerma = خمیرشده - از تلیت (بر)

تخس - toxs = نفله وضایع‌شده - چموش (ك) - قسمت و سهم (به) - پخش و پراکنده (خ) - بچهٔ شیطان و شریر و پر حرارت (ط - آش)

تخس‌کردن= پخش‌کردن (برو-خ)

تخش- taxš = تند وبرافروخته-شریر و شیطان‌که در تهران « تخس » گویند (لار)

تخم دلاشوب-toxme delāšūb = فلفل بری (شیراز، برهان‌زیر اثلق)

تخم و ترکه - toxm o terka = اولاد وکس وکار (خ)

تخم وهل - toxme vehal= تخم سروکوهی- (شیراز، برهان زیر بهل)

تدری - todri = دانه‌ای ریزکه ازگیاهی وحشی گرفته‌میشود وبرای‌سینه درد بکار میرود (لار)

تدماش - todmāš = خوراکی‌که از سیب زمینی وگشنیز وگوشت و اوبیا وروغن تهیه‌کنند (به)

تُدَن- todan = دورانداختن (لا)

تر - tor = تبر (م)

تَر - tar = خواندن - (س-سم) - عرق (آ)

تراز - terāz = آبشار (سی)

تراز- torāz = مقدار شیرشالانه مواشی (ا)

تراکنش - tarākeneš یـا tarākoneš = سوزش- (طب)

تربو - terbū = ترب سیاه و سفید (لار)

ترپ- torop = نیمه‌شکسته (لار)

تِر تِر - ter ter = اسم صوت اسهال (خ)

تُرته - torta = آنچه پس ازآب کردن‌کره باقی میماند (آ)

ترچك - tarcek = تازه‌جوان(ك)

ترِخ - terax = سست وبیحس(خ)

ترِخ- terx = بوته‌ای‌است‌که‌برای سوختن بکار میرود (سی)

ترسه - tarsa = وارونه-معکوس وبرعکس (آ)

ترشاله - toršāla = برگهٔ زرد آلو- پرهلی (به)

ترش بالا - toroš bálá — جلو صافی‌که در همدان«ترش‌بالا»گویند(شی)

ترش‌تیر - toroštir = میش‌سه ساله (به)

ترِق - teraqq = اسم صوت‌برای صدائی‌که ازکوبیدن جسمی سخت‌برجسم دیگر حاصل شود ، مانند صدای چکش برسندان (خ)

ترقستی - teraqqasti = بستهٔ کوچکی از باروت و گوگرد و امثال آن‌که برمین میزنند ومنفجر میشود (خ)

ترِقَه - tereqqa = بستهٔ کوچکی که از مواد محترقه تهیه کرده و بزمین میکوبند تا منفجر شود (ط)

ترك - terek = نفس (م)

ترکس - tarkas = نام گیاهی است (طب)

ترکله - tar kala = مزرعه و جالیز (لا)

ترکمان - torkamān = قوس قزح- رنگین‌کمان (گی)

ترکمان ریش - terkamān riš = نام‌گیاهی شبیه بریش ترکمان (طب)

ترکه - tarka = کنایه ازآدم باریك اندام و ضعیف (ط)

ترکی - torki = بی‌قاعده و بی حساب- حلوائی‌که با آرد وروغن وخرما می‌پزند (لار)

ترم - tarm = اهرم، دیلم، چوب یا میله‌ای‌که برای بلند کردن چیزهای سنگین بکار میرود (آش)-لاشه- مرده(ك)

ترم - torom = حیوان تخمی- نری‌که برای تخم‌گیری نگاه دارند(به) -مخمصه ودردسر- بازی باکارت (لار)

تُرماج - tormāj = آش رشتهٔ (ت - ن)

ترمه - terma یا terme = نام پرنده‌ای آبی (طب) - پارچهٔ پشمی مخصوصی‌که درکرمان بافند (کر)

ترنجیدن - toranjīdan = خشك شدن عضوی از سرما (خ)

ترندن - torondan = غلطانیدن (لار - شی)

ترنسك - ternosk = پرنده‌ایست کوچك (به)

ترنه - tarna = تازه‌وجوان (طب)

تَرنه - tarne = شکم‌گنده (گی)

ترنه‌مار - tarna mār یا mār torne = گاو نوزادکه تازه‌زائیده (م)

ترو - terū = جاروب (لا)

تُروك - torūk یا terūk = نفس (طب)

تروم - torum = جنس ونوع(ك)

ترونه - torūna = تابیده شال‌یا پارچه‌که در بازی بکارمیبرند ودرمشهد «درنه» گویند (شی)

ترونه‌توخط = بازی‌باترونه (شی)

تره - tora = شغال (لار)

تَرَه میره - tara mira = تره‌تیزك -(بی برهان زیر انداو)

تریخ - tarīx = اوقات تلخ - عصبانی (لار)

تریخی = عصبانیت‌واوقات‌تلخی(لار)

تریدن - torridan = غلطیدن بی‌اراده (آب)

تریسه - tarīsa = گاومیش‌ماده سه ساله (طب)

تریشگه - trišga = ریزه و خلال چوب (آ)

تریشه - trīša = تکه‌پارچه‌هائی نازك‌که از برش دم قیچی زیاد آید (به)

تریغ - tariq = تریخ (لار)

تریفه - trīfa = تلألؤ و درخشندگی (ك)

تریك - terik = جادهٔ مالرو (به)- تگرگ(م)- جرقه آتش (س-سم) - رجوع شود به «سنگ‌تریك»

تز - tez = زود و جلد (آ)

تزگ - tazg = رطوبت کم آب در قنوات، نم (لار)

تزیگ - tazīg = کرخ وبی حس وبی اراده (ك)

تژ - taž = حصیری از نی یا از شاخه‌های درختان که پشم یا پنبه را بر آن میریزند تا خاکش گرفته شود (آش)

تژیون - težyūn = دانگی کردن خرج در گردش که باصطلاح اروپائیان پیك نیك میگویند (تر)

تس - tes = تلکه (گی) ـ رك: تسی (ط)

تسباغه - tosbāqa = سنك پشت (آ)

تس سگ - tes sag = داروئیست که بعربی بنفسج الکلاب گویند (شیراز. برهان. زیرشاباتك)

تسك - tasek = پست، کوتاه (طب)

تسك - task = کم‌عمق و تخت (گی)

تس و بکو - tosobokū = آبله مرغان (لار)

تسی - tosī = گودوش ـ ظرف آبخوری (آ)

تسی - tesi = پولیکه اطرافیان بازی بعنوان دستخوش از برندهٔ قمار میگیرند (ط)

تسیه - tesya = پاچراغی وشتلی که در تهران «تسی» گویند (گی)

تش باد - taš bād = بادسوزانیکه در تابستان در جنوب وفارس میوزد (لار)

تشر - tešar = پرخاش و تغییر کردن (خ)

تشر زدن = تغیّر کردن (خ)

تشك - tešak = جرقّه (ت)

تشك - toškْ یا tašk = گره‌نخ وطناب ـ کورك ودمل ـ هستهٔ میوهائی مانند هلو وزردآلو (گی)

تشك - tešk = گاو نر یکساله (طب) ـ گاو نر که محافظ گاوها در جنگل باشد (م)

تشك - tašk = سرشت ـ گوهر ـ ریخت واندام (ك)

تشنی - tešni = گلوگاه (ب) ـ جوجه تیغی (طا)

تُشه - toša = اخم (ت)

تشی - teši = جوجه تیغی (ط)

تشی - taši = جوجه تیغی (طب) رنگ سرخ شبیه بآتش (لار)

تشی گزر - taši gazar = زردك صحرائی (طب)

تغل - taqal = سدی گلی بین دو زمین زراعتی ودو نهر (لار)

تغل - toqol = برهٔ مادهٔ دو ساله (به)

تفت - taft = سبدمانندی که از شاخهای درخت با برگ باغبانان ترتیب داده میوهٔ نوبر را با آن برای ارباب یا بزرگی میبرند (ط)

تفتك - toftak = جاسوس، مفتش مخفی (لار)

تفتك - teftak = قرمساق (آ)

تفتکی = بطور جاسوسی (لار)

تفك - tafak = انگل ومزاحم- سرخر (گی)

تفه - tofa = درون- درزیر (لار)

تقلی - toqolī = میش‌یکساله(ت)

تق ولق - taqq o laq = کساد بازار وکار (ط)

تك - tak = قطره(لار)-پهلو(گی)

تك - tek = میان-اندرون (لار) لبه قله‌کوه- پهلو (گی)

تك‌پران - tak parān = کسیکه گاه‌گاه وبدلخواه کام میدهد (ط)

تك‌پرانی = عمل شخص تك‌پران

تك‌تك - toktok = مرغدار کوب (گی)

تکل - takal = منقار مرغ-یك لحظه- پوشش روی پالان الاغ (لار) - لنگه‌های چوبی که‌کف آن تخته است و برای حمل سنگ با الاغ و قاطر بکار میرود (ط)

تکل - takel = فرش حصیری‌از نوع بوریا (لار)

تکل‌تو - takal tū = تکل‌های بزرگ که برای یابو و قاطر بکار میرود (شی)

تَکَنه - takana = جوجه‌تیغی(طب)

تکنه - takena = نوعی نان‌که مخصوص طبقات فقیر است (لار)

تك وفل - tako fal = حالت احتضار- دست و پازدن در حال مرگ- مرغ نیم بسمل (لا)

تکه - taka = بز پیشرو (آ)

تکیرگه - tekirga = کتیرا، صمغ درخت (آ)

تل - tel = شکم (به)- درختی‌که «چیت» نامیده میشود و از چوب آن قنداق تفنك میسازند (طب)- زلف (آ)

تل - tal = تلخ (طب) - رطوبت و تری (لار)

تلا - talā = شانه (تا)- خروس (گی - طب)

تلاجی - talāji یا telāji = نوعی ماهی‌کوچك (طب)

تلاکله - tolā kela یا kele = جوجه خروس (م) talā

تلاکله - talākola = جوجه خروس (طب)

تلان - tallān = چاق و فربه وگوشت‌آلود (ط - به)

تلایه - talāya = موقع‌خواندن خروس (گی)

تل بریز - tol beriz = نیم‌برشته کردن‌گوشت وامثال آن بطوریکه تمام آبش تبخیر نشود (لار)

تلتم - toltom = آشفته (کر)

تلخ - talx = استخر - برکه آب (خ)

تلخام - talxām = قسمت بالای دهان‌که درتهران «سق» گویند (گی)

تلخوم - talxum = از انواع پرندگان (گی)

تلخه - telxa = تلخ شدن دهن درنتیجهٔ غلبهٔ صفرا (خ) - زردآلوی تلخ- زردآلوی هسته تلخ (ا)

تلخه زیتون - talxa zeytūn = زیتون وحشی (گی)

تلخم - telxam = آشفته (کر)

تلخه‌سوب-talxa sub= گیاهی است وحشی‌که آنرا در اطراف لاهیجان «تلخه‌سوم» مینامند و نام علمی آن rumex است (گی)

تلف - tolf = باقی ماندهٔ غذا- باقی‌ماندهٔ میوه بعد ازشیره‌کشی، تفاله- در تهران «تلف» گویند (لار)

تلك - talak = درخت زبان گنجشك (گی)

تلکا - telekā = نوعی گلابی جنگلی (طب)

تلکار - talkār کشتیکه‌پس از بارندگی پائیزی دوزمین دیم کنند (لار)

تلکا - telekkā = تلکا = نوعی گلابی جنگلی است (م)

تلکو - talkū = کوبیده غله یا حبوبات مرطوب (لار)

تلم - tolom = گاو مادهٔ چهار ساله (م)

تلم- talam = گاو ماده‌ازیکسال ببالا و talem نیز آمده (طب)

تلمبار - tolombār = خن‌حمام (خ)- روی هم انباشته (آ)

تلنگ- teleng = بشکن، آوازی که از بهم‌زدن انگشتان‌شنیده‌میشود (به)

تلنگ‌کسی در رفتن = کنایه از گوزیدن (ط)

تلنگه - telenga = قسمتی از یك خوشهٔ انگورکه درمشهد «تلسکه» گویند (ط)

تلو - talū = خراب (لا)

تل وتمبار - talo tombār = درحال ویرانی (کر)

تلوخ - talūx = بی‌شرم - سبد چرمی‌که باآن یخ حمل میکنند (ك)

تلوسه - talvasa = هوس (آ)

تله - tola = چند حیوان (ب)

تله - tole = نادان (ب)

تله-tale= صدای‌گاووپلنگ(طب)

تله - tala = شکم (اش)-خروس (لا)- راه آب سنگی (ش)-گاو دانه(ا)- سبوی بزرگ- توده وکپه (به)

تله سوف - tala suf = گیاهی است صحرائی (گی)

تله ول - tala vel = گیاهی است‌خودرو که‌گوسفند وگاو خورد (طا)

تلی - tali = جوالی‌سیاه وپشمین بصورت تورکه درآن کاه ریزند (لار)- صدای‌گاو و پلنگ و فریاد انسان (م)- خار - تیغ (طب)

تلیج - telīj = خسیس (لار)

تلیس - talīs = کیسهٔ‌بزرگ(آ)

تم - tam = بخار ومه- ابر (ك)

تمب - tomb = تپه (لار)

تمبار - tombār = آوار- ریختن بنا ودیوار (به)

تمبالك - tombālak = برجسته ونمودار (لار)

تمبوشه - tambūša = لوله‌های سفالین کوچك که‌در راه آب بکار برند (ط)

تمبیدن - tombīdan = فروریختن دیوار وساختمان (ج)

تمپلك - tompolak = ناهموار ودرشت (لار)

تَم‌تول - tamtūl = من‌من کردن وگنگ حرف‌زدن (ب)

تمرگیدن - temergīdan = درموردیکه منظور اهانت یا ناسزا باشد بجای «نشستن» استعمال میکنند (خ)

تَمش - tameš = بوبوردگان،گیاهی است میوهٔ آن شبیه‌بتوت فرنگی- (طب) - خار (گی)

تَمش‌دُونه - tameš dūne = میوهٔ تمش (م)

تمن - temen = وقت (ر؛تومون.م)

تمشك - temešk = توت‌فرنگی وحشی (ط)

تمه - tama = حشره‌ایست شبیه‌به کنهٔ گاوی (لار)

تمیش - tamiš = نی توپر (آ)

تمین - tamīn = غمگین (ك)

تنبوره - tanbūra = استخوان دنده (ا)

تَنبی - tanabi = اطاق بزرگ سه‌دره (آ - خ)

تنجیدن - tanjīdan = له‌شدن چیزی زیر فشار (هم)

تنچه - tanca = روغن داغکن بی‌دسته ولبه‌دار (ا) - جامه‌دان (لار)

تَندیر - tandir = تنور (آ-ر)

تنده - tanda = هسته- دانه(ت)

تنده - teneda = بخواب رفتن عضوی (لار)

تنزه - tenza = اجارهٔ یکسالهٔ زمین زراعتی (به)

تَنسگل - tenesgol = میوه‌ایکه از پیوند گوجه‌وزردآلو بدست میآید(خ)

تنقل - tenqal = کسی‌که جائی پلاس شده ومزاحم باشد (خ)

تنقول - tonqul = شکم (ا)

تُنك - tonok = باز وگشاده در سفره وحبوبات وامثال آن (خ)

تَنکه - tanoka = آهن نازك ، حلبی (آ)

تنگ - tong = النگو - دستبند (گی)- نوع‌ظرف‌دهن‌تنگ شیشه‌ای (ط)

تنگر - tangar = تگرگ ریز وکوچك (گی)

تنگر - tengor = تگرگ (قز)

تنگل - tengal = چالهها و حفرههای کوه که برف در آن انباشته شود (به)

تنگلی - tengeli = آخرین نقطه و نوک خانههای دهقانی یا نوک درخت (لا)

تنگلی - tongoli یا tengeli = بشکن - صدائیکه از فشار انگشتان بر آرند (گی) وبصورت اول: کوزهٔ سفالین دهن تنگ آبخوری (خ)

تنگی - tengi = بستهٔ کوچك، کولهبار (ق)

تنگیزه - tangīza = دیزی (ت)

تن وتوشه - tan o tušá = بر ویال (طب)

تنوس - tenvas = سیخ تنور (ت)

تنگال - tengāl = سوك (طب) - نوك و تیزی (م)

تنگل - tangal = حباب آب (آش)

تو - tow = تکان (لا) - پلهٔ کرسی (آ)

تو ورداشتن = توانا بودن وقدرت مادی داشتن (خ) - تاب و دور خود چرخیدن (خ)

توانان - továtán = عنکبوت، تورتن (آ)

توپی - tūpi = چوب یا پارچهای که با آن راه آب را میبندند (ط)

توت - tovat = سرشاخه بریده درخت نخل (لار)

توتخون - tùtxūn = نفسکش - دیار - ذی وجود (لار)

توتك - tūtak = نی کوچك (خ) - نان کوچکی که در پایان کار برای وردست شاطر میپزند (ط)

توتو - tù tù = مرغ و خروس بزبان اطفال (خ)

توج - tūj = نوعی گلابی است جنگلی (گی)

توجش - tūješ = جریمه - تاوان (به)

توجه - tūja = سرشیر (ت)

تور - tūr = وحشی و دیوانه (آش - گی - ا) - گیج ومبهوت (لار) - خلق وروش (ك)

توراش - tūrāš = رودهٔ کوچك گوسفند (گی)

توروّاش - tūrwāš = گیاهی است که خوردن آن جنون آورد (م)

توربینك - turbinak = گیاهی است وحشی وصحرائی (گی)

تورسك - tursak = پرندهای که درکنار دریا زندگی میکند (گی)

تورنا - tùrná = ترونه - پارچه یا شالی که اطفال برای کتککزدن بهم میپیچند ودرخراسان «درنه» گویند (ا)

توره - tūra = حیوانی است بین شغال و روباه (به) - تکه آهنی که سنگ روئین آسیارا میگرداند وخودش «بساز» متصل است (ا) - تنور (ت) - تولهگرگ و شغال (آ)

توره واش - tūra vāš = گیاهی است وحشی که ریشهٔ آن مصرف طبی دارد (گی)

توس انگل - tusangel = گیاهی است جنگلی (گی)

توسخال - tusxāl = جاروئی که از شاخه‌های نازك درختان سازند (گی)

توسك - tusk = قسمتی ازیك خوشهٔ انگور که درخراسان «تلسکه» ودر تهران «تلنگه» گویند (گی)

توسکا - tu kā = ازانواع درخت جنگلی که درصنعت و سوخت بکار میرود و آنرا در بعضی نقاط گیلان «توسه» گویند (گی)

توسکه - tuska = توسك (گی)

توسه - tūsa = نام درختی که برگش شبیه بچنسار و چوبش شکننده است (لا)

توسی - tūsi = رنگ خاکستری روشن مایل بشیر شکری (ط)

توسیك - towe siyek = تب راجعه (لار)

توش - tuš = تندخو- بدخو- شریر (ك)

توش‌پالا - tušpálá = جلو صافی که در شیراز «ترش‌پالا» گویند (هم)

توشك - tušk = گره ریسمان- اشکالی که درکارپیش‌آید -کورك و دمل- هسته‌هائی که دارای پوست سخت باشد از قبیل زردآلو وهلو (گی)

توشکك - tuškak = گوسپند یکسالهٔ آبستنی (ت)

توشله - tūšla = گوی کوچك گردکه اطفال باآن بازی‌کنند (خ)

توشیدن - tūšīdán = پخش کردن (بر)

توغ - tuq = سرشیر (تا)

توف - tūt = اندرون - داخل چیزی- باطن (لار)

توقه - tūqa = بیرقی که پیشاپیش دسته‌های عزادار میبرند (آش)

توك - tūk = جمجمه-کاسهٔ سر (لار)- جلد وپوست هرچیزی (ك) -کف شیر یا دوشاب درحال جوشیدن - نوك و انتهای چیزی (گی)

توکا - tukā = حلزون، راب (م)

توکول - tukul = قسمت‌کلفت تنهٔ درخت (گی)

توکه - tukka = قطره (گی)

تول - tul = رقیق‌ومایع (ك)- گل- تیره وگل‌آلود (گی)- گل ولای (لا)- آب لای (ر)

تولرز - towelarz = تب مالاریا (لار)

تولسنگ - tùlseng = پوست‌سبز گردو وبادام (آش)

تولك - tūlak = زنبیل‌کوچك که از الیاف خرما سازند (لار)

تولوخ - tulux = مشك (آ)

تولّه - tùlla = تیله (طا)

تولوسیدن - tùlùsīdan = خشك شدن پوست‌بدن‌وجمع‌شدن‌آن (آش)

توله - tūla = گیاهیست که بهرطرف آفتاب بگردد بدآنسومیگردد- (عراق. برهان زیر درتاج) - هل (خ)

تو له دادن = هل‌دادن (خ)

توله‌سبزی - tūla sebzi = نوعی سبزی صحرائی که میپزند و با ماست میخورند (شی)

توم - tum = بوتهٔ برنج پانزده تا بیست روزه که قابل نشا کردن باشد (گی)- وقت (طب)- محلی که ابتدا برنج کاشته و پس از بزرگ‌شدن بمزرعه نقل میدهند (لا)- تخم (به)

تومون - tùmūn = وقت (م)

تون بتون - tùn betūn = دشنامی است که بکسی‌میدهند ودر آذری «تین به‌تین» گویند (ط)

تونج - tavanj = سنگ‌فرش کوچه که از قلمه سنگ باشد (ت)

تونگوله-tungula = تلنگر (گی)

تونگه - tūnga = گوشت گاو جوان (آ)

تونور - tunur = استوانه‌های سفالین که برسر چاهها کارگذارند تا سنگ وخاك از لبهٔ چاه بداخل نریزد- تنورهای سفالین که درنانوائی‌ها از آن استفاده میشود (گي)

تونه - tevana = سوزن‌جوالدوز -سوزن بزرگ (خ)

تونی - tuni = دوك (گی)

توه-tava = سنگی که درپی‌سازی عمارت بکار میرود- سوك زردرنگی که درحمامهای کهنه پیدا میشود (لار)

تویی - tūi = از انواع درختان جنگلی (گی)

تویجه - tavīja = آبکشی که از ترکه بافته شود (هم)

تی - ti = توت (طا) - تو (ل) - قدیم وجلوتر (لار)- چشم (ب) - مال تو (گی)

تیار - tayār = آماده و مهیا ساخته (ك)

تیار - tiyār = آماده و مهیا ساخته (خ)

تیانماهی - tiyánmāhi = از انواع ماهی‌که دردریای خزر یافت‌میشود و نوع پائیزی آزاد ماهی است (گی)

تی‌پا - tipà = بانك پا زدن ، اردنگی- (ط)

تیپازدن = اردنگی زدن (ط)

تی‌پائی - tipāi = نوعی‌کفش راحتی (لار)

تیپ‌تاپلی-tiptápli = خالدار- الوان (طب)

تیپ تاپلی - tiptāpeli = خالدار (م)

تپتاپلی- tiptápeli = خالدار (ر: تیپ‌تاپلی-طب)

تی‌تال - titál = استهزا و مسخره (ك)

تی‌تخ- tai tax = دهنهٔ آب‌انبار که محل اولین‌پله پائین‌رونده آب انبار است (لار)

تیتپول - tītpūl = شاه پرك بزرگ که کشندهٔ مگس و پشه است (لا)

تیته - tita = سیاهی چشم (آذری : برهان زیر رومك)- کوچك و ظریف (ب)

تی تی - titi = شکوفه (م-گی) - جوانه درخت (لا)- خار (ه)

تی تیش - ti tiš = کوچك (ط)

تی تیش ما مانی = کوچك وظریف و دوست داشتنی (ط)

تی تیل - titil = سنجاقك و آن حشره ایست که غذای او پشه است وآنرا «تی تی پول» نیز گویند (گی) - پروانهٔ کرم ابریشم که از پیله بدر آمده (لا)

تیجن - tijan = نام گیاهی است که خانه‌ها را بدان حصار کنند (طب)

تیجه - tija = گیاهی است که در کوههای ییلاقی میرویدو برای مرض استسقا مفید است (م)

تیچه - tiyca = یك لنگه بار- جوالیکه یك لنگه بار را تشکیل میدهد (خ)

تیر - tīr = سد گلی که در فاصله میان اراضی است-چوب-گلوله-رئیس دسته وبهترین افراد یك جمعیت(لار)- درخت توت (طب-م)

تیرز - tiyarz = تفالهٔ انگور را در سبدی میریزند و روی آنرا با پوست خربزه پوشانیده و در آفتاب میگذارند، پس از پانزده روز آب ترشی پس میدهد که آنرا «تیرز» مینامند ودر آش بکار میبرند (آش)

تیر کش - tir kaš = سوراخهای برج قلعه (لار)

تیر کردن - tīr kardan = تحریك کردن وبرانگیختن کسی را برای اقدام بکاری (خ-لار)

تیر مرغ - tir merq = نام پرنده‌ای آبی (م)

تیرنگ - tīrang یا tīreng = قرقاول - (طب)

تیره - tira = تیله (گی)- خط کوتاه (همه)

تیره تیره = دارای خطهای متوازی- راه راه (خ)

تیزدم - tizdem = رجوع شود به شیر دم

تیسا - tisā = خالی- تهی (طب)

تیسك - tisk = پرنده‌ای کوچکتر از گنجشك وشبیه آن که در نقاط گرمسیری بسر میبرد (ش)

تیسیه - tisiya = جگر سیاه (لار)

تیشگ - tišg = سرشك- جرقه آتش (آش)

تیف - tif = جوانهٔ گندم باساقهٔ نازکش (لار)

تیك - tik = تیری که بدیوار تکیه دهند تا نیفتد- نوك پرندگان (گی) - تیغ و خار (ت)

تیکان - tikān = خار (آ)

تیگله - tigola = خارپشت (به)

تیل - til = گل ولای (طب. م) -نوعی خربزه (خ) - ریسمان و طناب (ه)- تلخ (تا)

تیلاش - tilāš = خرد وریز (کر)

تیل‌خس - til xos = (تیل + خس)- نوعی ماهی (طب)

تیله - tila = بچهٔ مار وموش- (شی)- هل (کر) گوی‌کوچك‌که اسباب بازی اطفال است (ط)

تیله‌دادن — هل دادن = تولەدادن

تیلیف - tilīf = آستین (گی)

تیم - tim = بذر- تخم - (طب) رك : توم

تیمیجان - timijān = نان‌بزرگ و نازکی‌که از برنج میسازند و مانند لواش است (لا)

تین - tin = سراشیبی تند وتیز- گیاهی صحرائی‌بشکل شوید(گی)- بوی زغال- و تون حمام (آ)

تینی - tini = آدم لوس - لجوج ویکدنده (لار)

تیوانه - tīvāna = خرج مطبخ که ازطرف داماد بخانهٔ عروس فرستاده میشود (ك)

تِیَه - teya = چشم (ل)

ته - tah = تاری‌که از پیله باز میشود (گی)

تهج - tahaj = هستهٔ انگورکه در انزلی «taj» گویند (گی)

تهر - tahr = تلخ (ل-لار)- قهر و غضب (خ)

تهرکردن = قهرکردن

تهر - tahar = از انواع ظروف سفالین (گی)

تهرو - tahrū = دانه‌های‌سیاهك گندم (لار)

تهره - tahra = حشره‌ای‌سیاه رنگ با بالهای فلسی و سخت‌که جوانهٔ درخت نخل را میخورد (لار)

ته‌زنی - tah zani = عمق چاه یا قنات را کندن و پاك‌کردن (لار)

ته‌گیرواش - tahgirvāš = تاگیرواش (گی)

تهن - tehen = دیگ بزرگ و پاتیل (گی - تابه (طب)

تهین - tehīn = تابه-(ر: تهن.م)

ج

جا افتادن - jā oftadan = بجای‌خودقرارگرفتن‌چیزی‌مثلا میگویند «استخوان دست او که شکسته بود جا افتاده» (ط)

جاانداختن = بجای خودانداختن استخوان در رفته وهرچیز دیگر (ط)

جاب - jāb = شلتوك = جاو (گی)

جاجا - jājā = کوچه و برزن بزبان اطفال (خ-ر)

جاخ - jāx = ملك-دارائی (ك)

جاخوانی - jā xāni = سفرهٔ بزرگ (ط-شی)

جاخوردن - já xordan = از میدان در رفتن- یکه خوردن (ط)

جار - jār = زمین شیار نشده (ك)- بانك بلند برای آگاه کردن مردم از امری (همه)

جار زدن = باصدای بلند اعلان کردن (ط)

جارجار- jár jár = آلت خرمن کوبی (آ)

جاز - jāz = علف هرز (به)

جازدن - jā zadan = چیزیرا از روی حیله بجای چیز دیگر قلمداد کردن (ط)

جاش- jāš = کره اسبی (خری که؟) هنوز زین نشده (ك)

جاغن - jāqan = هاون (لار)

جاف - jāf = جاب (گی)

جاکو - jáku = چوبیکه با آن شلتوکرا کوبند (گی)

جال - jāl = زمان (طب)

جاله - jala = دسته ای چوبین که دو طرف آن برآمده و برای کوبیدن چیزی بکار میرود (لار)

جامباز - jāmbāz = حیله گر (خ)- پتو و عدیال که از نخ پشمی خشن بافند (ط)

جامولة - jámūla = بادیهٔ کوچك (ك)

جانجان- jān ján = مادربزرگ- خاله بزرگتر ازمادر (آ)

جان‌نَنَه - ján nana = مادر بزرگ (آ)

جاو - jāv = جاب‌شلتوك (گی)

جانسه - jánsa = آلتی که شبیه بدستهٔ آهن‌چوبی است و برای جدا کردن شلتوك از خوشهٔ برنج بکار میرود (گی)

جئو - jaū = علف (تا)

جباخ-jobāx = نهریکه آبرا بین باغها وجویها تقسیم میکند (لار)

جبد-jabad = چنبره‌ای که‌دارای سه بنداست‌وهندوانه وخربوزه‌ونوع آندورا درآن گذاشته می‌آویزند (گی)

جبدی - jabadi = هندوانه یا خربزه‌ای که دوام ماندن در زمستانرا داشته باشد- دختریکه با وجود رسیدن بحد بلوغ ریز وکوچك‌اندام‌باشد (گی)

جبیر- jebīr = آهوی کوهستانی که دارای شاخ کوتاه و ازآهو چابکتر است و در سیاه‌کوه دیده میشود (ط)

جته - jota = توام (لار)

جخ - jax = تازه - هنوز (ط) - بااینهمه (گی-ط)

جخت - jaxt = درست، کاملا(خ)

جخو - joxū = جوقه، دسته(لار)

جد - jod = الکن‌وآنرا درانزلی «جود» گویند (گی)

جدو - jedow = هرچیز معیوب وخراب و بد (ك)

جر - jer = دیگر (ه - تا)-از زیر قراردادبازی در رفتن(ط)

جردادن = پاره کردن (ط-خ)

جرخوردن = پاره شدن (ط-خ)

جر زدن = از قرار بازی سر باز زدن (ط)

جر - jar = بالا (گی-ط)

جرادك - jarādak = نانی روغنی که بر روی آن گل زرد میریزند (لار)

جراندن - jerándan = حرکت دادن (کر)

جرت - jert = جلف-هرزه (ك)

جرجاما - jor jāma = جرجنگ - مرقع (آ)

جُرجنگ - یا **جُرجاما** - jor jāma یا jor jang = لباس نمدین - مرقع (آ)

جره - jarra = جوان یل (سی) کوچك و جمع وجور (لار-ط)

جرغتون - jorqatūn = ظرف کوچك دسته دار که یکطرف آن ناو مانندی قرار دارد وبرای ریختن مرکب بدوات بکار میرفته (ش)

جرّقه‌شدن - jereqqa... = بروی کسی برخاستن وبحالت حمله در آمدن (ط)

جرم - jerm = چرك-سفیدرنگ که از زخم تراود (لار) - کثافت و لای که از ته نشین مایعی بر ظرف پدید آید (همه)

جرمل - jarmol = اغنام و احشام (هـ)

جَره - jara = خس وخاشاك (طب)

جره - jera = صدای خوك (طب) - فریاد و صدای بلند (م)

جری - jeri = ابریق (طب)

جریك - jerīk = اسم صوت دندان قرچه (خ)

جریك جریك = اسم صوت صدای بهم‌خوردن دندانها (خ)

جرینگ - jrīng = اسم صوت افتادن فلزی بزمین (خ)

جزلاغ - jezlāq = جزغاله - پشم و موی سوخته (گی)

جزه - jezza = التماس (به)

جزه - jeza = آبیکه ازمزرعه‌ای بمزرعهٔ دیگر نشست کند (گی) - درخت گز (طب)

جعلنق - joálnaq = آدم بی‌عرضه ونالایق و بدروش (خ)

جغل - jeqel = بچهٔ کوچك که در مشهد «جغلی» گویند (گی)

جغله - jeqela = جغل (گی)

جغلی - jeqeli = کوچك‌اندام درانسان (خ)

جغنه - jeqna = شانه بسر (خ)

جغور بغور - jaqūr baqūr = روده وسفیدهٔ گوسفند که با پیاز تف دهند وآنرا حسرة‌الملوك نیز گویند (ط)

جغیدن - jeqīdan = جستن (شی)

جفتك‌زدن = بادو یا بروی چیزی یا جائی جست زدن (خ - ط)

جفتك انداختن = جفتك زدن اسب و الاغ با دوپا (ط-خ)

جفتن - jaftan = یخ بستن (گی)

جفته - jafta = جفت در (آ)- کاسهٔ چوبی (ب)

جق - jaq = قدرت. جان. توانائی - تنگنا- جخ (گی)

جق - jeq = صدای بلند وباریك = جیق (خ)

جك - jok = زانو برزمین (لار)

جك‌زده = زانو برزمین زده-زیر بار خم شده (لار)

جکول - jakūl = برنج نورس که هنوز کاملا نرسیده (گی)

جك - jok = فك-ریزهٔ جفت(به)

جل- jel = پلاس(تا)- نام‌درختی که در چارفصل سبز است (ر: چل.طب)

جلاهستن - jalāhastan = آویزان شدن (گی)

جُل جُل - jol jol = حرکت خفیف در زیر روپوش

جُل‌جُل‌کردن = حرکت‌کردن(خ)

جلد - jald = دراصطلاح کبوتر بازان « مأنوس‌بودن » کبوتری بجائی است مثلاگویند «فلان‌کبوتر جلد فلانی است» یعنی اگر رها شود مجدداً بجای اولش میرود (ط)

جلدومجینگ- jalodo mejīng = چابك و زیرك (خ)

جل‌کرو- jolekoru = تشکچه‌ای کوچك‌که برزانو نهند ونوزاد را درآن گذارند (لار)

جَلگه - jalga = سبزه و چمن، مرتع (ب)

جلنبر - jolonbor = بی‌کفایت ومسخره(به)- بی‌نقشه وهدف- بی‌خانمان (لار) - ژنده پوش (ط)

جلو - jolū = تشکهٔ کوچك (لار)

جله- jella = پشکل گوسفند(سی)

جِله - jela = شاخه (بیر)

جلهه - jolaha = تارعنکبوت، عنکبوت (لار)

جم - jam = کمی کج ومایل(ب)- ظرفیت دلو بزرگی‌که با آن ازچاه‌آب میکشند و واحد اندازه‌گیری آب چاه است (لار)

جمام - jomām = نورزیده - ناپخته (آش)

جمبولك‌بازی- jambūlak bāzi = مسخره بازی و ادا درآوردن‌بمنظور اغفال دیگران (ط)

جمختن - jamoxtan = بتنگ آوردن، بستوه آوردن (گی)

جمر - jemar = دستهٔ بیل (ن)

جمکه- jamaka = کشوهای‌دکان عطاری (ز)

جمله - jamla = نام‌هریك از هفته‌های اسفندکه بترتیب عبارتند از: جمله‌باد- جمله‌خاك- جمله آتش- جمله آب (آ)

جمندر - jamander یا nder
jeme = زودرس (طب)

جمه - jama = بسته‌های کوچك علف وگندم و امثال آن (آ)

جنجره - jenjera - سر وصدا وغلغله وداد وفریاد (لار)

جندرستن - jenderestan = زیر چشمی نگاه کردن - دزدیده نگاه کردن (گی)

جنده - jenda = روسپی (ط)

جندك - jendak = یك چهارم یك پول که ۱۶ تای آن صددینار بود (خ)

جنگ - jong = نهال خرما - گاو جوان - شاداب وزنده‌دل (به) - شن وریگهای ریز ساحل رودخانه (لار)

جنگ جنگك - jeng jengak
یك نوع اسباب بازی که دارای دسته و در سر آن حقه‌ای است مجوف که درون آن سنگ یا ساچمه ریخته‌اند و در حرکت دادن صدا کند (شی)

جنگره - jengara = پای کوبی از خشم (لار)

جنگل - jongal = گاو نر دو ساله (به)

جنگل زدن - jangal zadan
= جستجوی موی سر برای رشك و شپش (گی)

جنگله چیری - jangala ciri
= پرنده‌ای جنگلی باندازهٔ گنجشك (گی)

جنگولك بازی - lak bāzi
jangū = مسخره بازی (ط)

جنگه - jonga = گوساله یکساله - حیوان جوان (لار) - گاو نر دوساله (شی)

جنمر - janmar = جوانمرگ شده (ز)

جو - jow = درامثال واصطلاحات بمعنی «فقط» (آ) - برنج با پوست = شلتوك (گی)

جو - jū = برنج باپوست (گی)
جان وروان (لار)

جواخو - javāxu = ناگهانی - فوری (لار)

جوار - juār = بالا (ا)

جوانه‌زن - javāna zan =
زن جوان وکدبانو (آ)

جوت - javat = جبد (گی)

جوت - jūt = کسیکه لکنت زبان دارد (لار) - کار وجفت در زراعت (آ)

جوتی - jūti = کفش چرمی مردانه (ج)

جوجو - juju = ساس (آ) - جانور ریز (ك)

جوجووك - jūjūvak =
اطفال را تا سن چهارسالگی در اطراف لبهٔ مقعد برای جلوگیری ازخارش تیغ میزنند و این عمل را «جوجوك» گویند (شی)

جودنه - judana = پشت گردن واطراف ناحیهٔ شاهرگها (لار)

جور - jūr = متناسب (ط - خ)

جور درآمدن = متناسب‌شدن (خ)

جورشدن = جور درآمدن (ط)

جورکه - jūraka = پرنده پست آبی (م)

جوروف - jūrūf = جوراب (ط)

جوز - jūz = علاقه، میل، آرزو (لار)

جوش - juš = اتصال دادن فلزات (همه)- غصه، اضطراب (خ)

جوش‌زدن = غصه خوردن (خ)

جوشور - jùšūr = حمام کوچك منزل (لار)

جوغن- jowqan = هاون سنگی بزرگ (ج)

جوکل - jowkol = جوانه‌ای که از شلتوك بیرون آید (گی) - شلتوك نارس (طب)

جول - jùl = گونه (گی) - گود (طب)

جول - juvl = گود (م)

جُولا - jūlā = کج، چول (ر)

جُولی - jūli = انگشت کوچك دست (آ)

جولیك - jùlik = جیب‌بر (آ)

جُون‌جونی - jùn jūni = مادر بزرگ- خالهٔ بزرگتر از مادر (شی)

جونکا - junkā = گاو جوان (آ)

جونکا - junakā یا junekā = گوسالهٔ نر (طب)

جونگا - jùngà = گاو نر جنگی (م)

جهره - jahra = چرخ‌نخ‌ریسی- در شیراز «cohra» گویند (آ)

جهون - johūn = خوب (ن)

جی - ji = حرف اضافه بمعنی «از» وهمیشه بعد ازکلمه درآید (لا)- جیغ وفریاد (ن)

جیا - jiyā = نام پرنده‌ای آبی (طب)

جی‌پیختن- jipixtan = اززیر کری شانه خالی‌کردن - جیم شدن - قاپیدن (گی)

جیت- jit = چوب‌تراشیدهٔ منحنی که هنگام شخم برگردن گاو «ورزا» گذارند (گی)

جی‌جی - jiji = نك‌پستان (خ)

جیجره - jijara = زنجره (لا)

جیجه - jija = گوشت نوبرآمده از محل زخم (لا)

جیر - jir = تاب و چین وشکن موی وپارچه وجامه و امثال آن (آش) - شکاف و نهری که برای‌کشیدن زهاب تهیه میشود- خندق (م)- جسم پلاستیکی مخصوصی که در چرخ اتومبیل وتوب و امثال آن بکار میرود(همه)- از زیربازی در رفتن (خ)

جیرداهن = از زیر قراردادبازی در رفتن (خ)

جیرجیر - jir jir = جیرجیرک- کسی‌که صدای نازک دارد و زیاد صدا میکند- زنجره (خ)

جیروبیر - jīrobīr = داد و فریاد هرحیوانی‌که صدایش نازک وریز باشد و در خراسان « jirovir » گویند (گی)

جیر ویر - jirovir = هر حیوانی‌که صدایش نازک‌وزیر باشد (خ)

جیزاندن - jizzándan = غصه‌دادن وبرشك واداشتن (خ)

جیزجیز - jiz jiz = اسم‌صوت برشته شدن دنبه و آب شدن روغن و امثال آن (خ)

جیزه - jizza = التماس (خ)

جیزغلی - jizqeli = کوچك و ناقابل در آدم (خ)

جیزغله - jizqala = برشته‌شدهٔ دنبه و امثال آن (خ)

جیزك - jizzak = سوزاندن کسی و برشك واداشتن (خ)

جیزك‌دادن = کسی‌را بواسطهٔ‌داشتن چیزی سوزاندن وبرشك واداشتن (خ)

جیسك - jisk = قدکوتاه (گی)

جیش - jiš = شاش بزبان اطفال که درخراسان «ایش» گویند (ط)

جیك - jik = سوسك حمام- سوسك ملخی (گی)- حشره‌ایکه در شب لای دیوار صدا میکند (لار) - پر در مقابل خالی (خ)

جیك زدن - jik zadan = صدا درآوردن (خ)

جیك‌نزدن = سکوت‌کردن (ط)

جیك وپوك - jikkopūk = بازئی است‌که دست را بسته پرسند جیك است یاپوك یعنی پر است یا خالی (ط)

جیکی - jiki = نوعی دوختن‌که بزیلکزاك معروف است (گی)

جیلیسك - jilīsk = لیز و لغزنده (گی)

جیله - jila = جوجه (ت)

جیم - jim = ناگهان‌گم وناپدید شده (ط)

جیم‌شدن = بناگاه از میان در رفتن (ط)

جین جیرموس - Jinjirmūs پرنده‌ایست‌کوچك (گی)

جین‌جیری - jinjiri = نام پرنده‌ایست (گی)

جینجیق - jinjīq = آدم ریزه اندام وزبر و زرنگ (هم)

جین‌جیلیسکی - jinjiliski = پرنده‌ایست (گی)

جیوار - jivār = وضع و حالت (ك)

جیور - jivar = حق اولویت زارع در زمین برای آبادکردن (آ)

جیوه - jiva = خربوزه‌ایست برنگ دستنبو و درازکه آنرا با پوست ودانه میخورند (گی)

جیویشتن - jivištan = فرار کردن از معرکه - ازمهلکه جستن - از زیر کاری شانه خالی کردن - در رفتن مفاصل- جیم شد (گی)

چ

چا - cā = سرد (طب)

چاپ - cāp = ساحل دریا (لار)

چاچوله - cācūla = حیله و خدعه- افترا (ك)

چاخان - cáxān = استمالت و ریشخند (خ)- دروغ (ط)

چارپاز- cár pāz = کج ومعوج، زیك زاك- چپ وراست (آ)

چارپول- cār pūl = صددینار، دو شاهی (خ)

چارخو - cárxú = پرنده‌ای که در باتلاق ونیزار زندگی میکند (گی)

چارداخ- ácrdāx = آلاچیق(آ)

چارزه- cárzeh = بز مادهٔ چهار ساله (به)

چارشاخ - cáršāx = آلتی که دهقانان غلّهٔ کوفته‌را بدان‌بادده‌ند (خ-آ)

چاس‌پَر - cás par = دیك کوچك (ت)

چاش - cāš = دنبالهٔ سقف‌خانه های «گالی پوش» که از تالار جلوتر آمده ومانع رسیدن باران بدیوار خانه است - گیاهی است بشکل خزه که بر تنهٔ درختان میروید (گی)

چاشیر-cāšīr = جاشیر و آن گیاهی است دوائی (آ)

چاق-cāq = سالم- فربه (خ)

چاق‌کردن = درست‌کردن (خ)

چاقان - cáqān = چاخان-سخن فریبنده و ناراست که برای خوش آمد گویند- تعریف بی‌جا- تملق و چاپلوسی کردن (آش)

چاق‌لُمّبه - cáq lomba = چاق وگوشت آلود (خ)

چاقو-cāqū = کاردکوچك‌که باز و بسته میشود (همه)

چاك - cāk = سبد ترکه‌ای(کر) -مرتع میان دوکوه (لا)- کناررودخانه (م)- مرغزار طبیعی-علفزار طبیعی که آدمی آنرا آبیاری کند (گی) - خوب (ك)

چاکو - cākū = آبرو زیرسنگ آسیا را گویند (به)

چاکه - cāka یا cāke = کنار رودخانه (طب)

چال - cāl = چارپائی‌که میان پیشانیش‌لکهٔ رنگینی غیر از رنگ‌بدنش داشته باشد (به)- جلگه (گی)

چاله - cāla = نوعی شغال (آش)

چاله‌خس- cāla xos = چکاوك = چاله‌خوس (طب)

چاله‌خوس - cāla xūs = ترقه، چکاوك (طب)

چاله‌سر - cala sar = چاه کوچکی در مطبخ که آب برنج و غیره در آن ریزند (شی)

چام - cām = چرت (طا)

چام‌زدن = استراحت کردن (طا)

چان - cān = چوبی خمیده که دوسرش برآمده و دو زنبیل درطرفینش گذاشته بدوش‌میکشند(گی)- شانه(گی) - چرخ خرمن‌کوبی (آش)

چانگور - cángūr = سنگریزه و نخاله خاك (آ)

چاو - cāv = آب دهان (گی) - چشم (ك)

چاواش = گیاهی است وحشی(گی)

چاه سیالك - cāh siyālak — گیاهی است وحشی که درنقاطمرطوب روید (گی)

چره - ca,ara = کارگاه چوبی دستی که باآن نخ ریسند (لار)

چئك - ca,ak = چربی کثافتی که برروی لباس کهنه و کثیف بسته شود - رخساره- رنگ ورو (لار)

چئور - ca,or = زمین‌بایر و آنرا cur نیز گویند (گی)

چئون - ce,un = پرنده‌ای که در تهران کلنك میگویند (گی)

چب - cob = سکوت ، خموشی از سخن (خ)

چب کردن = لب از سخن‌بستن (خ)

چُبان - cobān = چوبان،شبان(آ)

چبش - cabeš = بزغالهٔ سه‌ساله را گویند (طب)

چبی - cebi = میخ چوبی (آ)

چپا - capā = خرده برنج (ر ، جفا-طب)

چپاته - capāta = لگد شتر = لمپر (به)

چپال - cappāl = کسیکه بادست چپ کار میکند (آش)

چپر - capar = چارچوبی که با آن خرمن را میکوبند (ا)

چپش - capoš یا cāpeš = بز نر دوساله (به-ت-ط)-قس: چبش

چپله - capola = دست بهم زدن (گی)

چپور - copūr = آبله‌رو که در ازنلی «cupur» خوانده میشود (آ)

چپه - ceppa = سرنگون (خ)

چپه‌کردن = سرنگون کردن‌وریختن چیزی (خ)

چپی - capi یا cepi = سبد بزرگ (طب)

چپیش - capiš = مطلق‌بزنر(آش)

چپیك - capik = کف زدن- در مازندران «cak» بهمین‌معنی است (آ)

چت - cat یا cet = پوك و کم مغز (گی)

چتور - cetūr = بزدوساله (ك)

چته - cata = آبلهٔ خشك شده -برنج کرم خورده (لا)- شاید باشته از یك ریشه باشد (؟)

چچ - cac = سبزئی که بردرخت یا سفال ظاهر شود (لا)

چچن واش - cacan vāš = علفی است برای درد شکم (م)

چچول- cocul = حقه‌وکلك (ط)

چچول باز - cocūl bāz = منقلب وحیله‌گر (ط)

چچی - caci = نیمسوز (طب)

چچیر - cacīr = کلپاسه (گی)

چخت - coxt = سقف (خ)

چخت - coxat = رقص (لار)

چخچك - caxcak = چرخکی است‌که بوسیلهٔ آن پنبه‌دانه‌را ازپنبه جدا میکنند (آش)

چخفتن - coxoftan = پنهان شدن - کمین‌کردن (گی)

چخگ - caxog = چرخ ریسندگی (به)

چدال - cedāl = نفخ شکم (به)

چر - cor = شاش (ط-ل) - ناخوشی یا آسیبی‌که بتاك‌رسد (آ) - راست‌ایستاده در مورد گوش چار پایان مثلا گویند: الاغ یا اسب گوش خود را چرکرده (خ) - آلت تناسل (اس)

چر - car = راهها وگذرگاههای کم‌عمق‌که در نیزار درست‌کنند تا قایق شکار مرغابی بتواند ازآن عبورکند (گی)

چراغینه - carāqīna = کرم شب‌تاب (آ-رك: اسدی)

چربك - carbak = زیادی، اضافه (لار)

چرپی-cerpi = شاخهای خشك و کوچك درخت (آ) و (ك)

چرت وپرت - carto part = چرند وپرند (آ)

چرتی - corti = ملول و مغموم (لار) - کسیکه زیاد چرت میزند (ط)

چُرچُپ - cor cop = خرده ریزهٔ چوب (آ)

چرچر - car car = فراوانی خورد وخوراك (ط)

چرچی - car ci = دوره‌گرد پیله‌ور (آش-آ)

چرخك - carxak = چرخ - (ر؛ چل-طاب)

چرخیزك - carxīzak = دم جنبانك (ط)

چردان - cerdān = چشم چپ، لوچ (ه)

چردك-cardak = هستهٔ زردآلو وهلو ونوع آن (آ)

چرز - cerz یا carz = سوز دل (به)

چرقه - ceraqqa = ریزه‌های مشتعل‌که از زغال برافروخته ونوع آن باطراف میافتد و در خراسان «جرقه» گویند (شی)

چرکه-carka = آبکش‌سبدی (آ)

چرکین - cerkīn = زشت (آ)

چرم - carm = تخته‌سنگ صاف وسخت‌کوه (لار) - کود حیوانی (گی)

چرم‌گیله - carm gila = از درختان همیشه بهار (گی)

چرمی - cormi = کسیکه آب بینی وی سرازیر است (لار)

چرند و چار - cerando cār = مجادله وبحث بی‌معنی وفضولی (خ)

چرنه - corna = لولهٔ آفتابه و قوری ونوع آن (خ)

چرو - carū = کوره- کارگاه کوزه‌گری (لار)

چُروت - corūt = پوسیده (آ)

چروك‌چنه - corùk cana = پرحرف (آ)

چروکه - corūka = منگنه، وسیله‌ایکه با آن فشار برچیزی وارد آورند (آ)

چره - cara یا care = مرض خوره (طب)

چری - ceri = چشم چپ (آ)

چریکه - cerīka = فریاد- صدا، شعر، ترانه ومنظومه (ك)

چزاندن - cezzàndan = سوزاندن کسی بسبب چیزی نشان دادن- بغبطه‌و رشک واداشتن (ط)- بگریه در آوردن وسوزاندن کسی (کر)

چزندن - cezandan = ناله کردن (کر)

چس - ces = مدفوع آدمی (به)

چشك - cašak = چشمك- سوراخ هائی‌که بربرجها تعبیه میشود و از آن تیراندازی میکنند (لار)

چشم - cašm = تخم‌ایست سیاه‌که با نبات‌سایند ودرچشم‌کشند (شی، برهان زیر نشمیز ج)

چغا - caqā = تپه وپشته (ب)

چغانه - cqāna = صدائی‌که از کف‌زدن برآید (گی)

چغ چغ - caq caq = صحبت وتفریح توأم باخنده ونشاط (ط)

چغر - ceqer = آنچه زیر دندان مقاومت‌کند وکنده نشود (ط-شی)

چغك - coqok = گنجشك (خ)

چغل - coqol = گلوی درخت خرما (لار)

چغل - caqal = پرتاب‌شده (لار)

چغیل - caqīl = سرتندورشت (به)

چفا - cafā = برنج ریز ، خرده برنج (طب)

چفت - caft = ورم‌کم- خوابگاه گوسفندان (طب)

چفت - coft = شمشهٔ باریك بنائی (به)

چفت - ceft = حلقهٔ زنجیر در (ط)- بسته وجفت شدن دروسرپوش‌ونوع آن (خ)

چفت‌کردن = بستن در ونوع آن

چَفتال - caftāl = شفتال

چفته رزه - cafta raza = حلقهٔ و رزهٔ در (آ)

چفدك - cefdak = آبله‌مرغان(اش)

چفه - cafa = آماس-ورم (گی)

چقیدن - caqīdan = بیرون جستن (ن)

چك - cak = قسمتی از کوه که از سنگهای سخت وصاف باشد(لار)-چوبیکه بگردن دوگاو نهند(سی)- قلمپا (آش) -کف‌زدن (م)

چك‌خوردن = سیلی خوردن (ض)

چك‌زدن = سیلی زدن (ط)

چك - cok = سنگ پارهٔ بزرگ کوه‌که برجسته باشد (لار)- خوب (ه)

چکاب - cakāb = نوعی ماهی است (طب)

چکاك - cekāk = نوعی‌ماهی (م)

چکپر - cakpar = دست پازدن جانوری درموقع مرگ (گی)

چکر - cakar = ناقرقره (به)

چکره - cakara = پی و عصب (م)-میان دوپا (لا)- فاصله بین سوراخ مقعد وآلت تناسل مردان وزنان-قسمت داخل ران (گی)

چکزه - cekeza = مرضی‌که در اثر غلبهٔ رطوبت‌تولید شده وسروصورت ورم میکند (گی)

چکل- cokal = تنهٔ قطوردرخت- یك تکهٔ بزرگ هیزم (لا)

چکل - cakal = گوسفند نر و بزرگ‌گله- مرد جوان و غریب (لار)

چکل- cakol = چوب‌کوتاهی‌که با آن یك نوع بازی بنام « دارچکل » کنند وهمان بازی الك دلك است (لا)

چکلك - caklak = گیوهٔ کهنه وسنگین‌وزن پاره‌پاره (لار)

چکله - cakala = زمبر (گی)

چکله - cakela = نردبان حمل مرده (م)

چکمائی - cakmāi = رفتن با دست و زانو (م)

چکمل- cakmali = بدون‌قاعده وبی‌ترتیب (لار)

چکن - caken = چانه (طا)

چکن- cakan = فك وآرواره(لا)

چکنه - cekena = چسبندگی‌در اثر برخورد دست بچیزهای شیرین از قبیل عسل وشیره ونوع آن (شی)

چکو - cakū = شلتوك بی‌مغز، برنج بی‌مغز (طب) - پوزه سنگی‌کوچك که ازکوه مانند دماغه برآمده (لار)

چکول - cekūl = بهم‌زدن زمین با خاك وامثال آن (تر)

چکول - cakūl = چنك (لا)

چکول‌زدن- cakūl zadan = مالیدن وچنگ‌زدن‌پارچه درشستن (لار)

چکه - cakka یا cakke = کف‌زدن (طب)

چکه - cake = بهم‌خوردن (م)

چکه - caka = مسخره (خ)

چکیده - cakide = کف زدن (ر : چك، م)

چکیز - cakīz = بزیکساله (م)

چل - cal = نام درختی است که در چهار فصل سبز است- چرخ (طب) - زمینی که گل آن زیاد باشد- فرفرهٔ چوبین اطفال- چرخ چاه - چرخ ابریشم کشی- مطلق گل (گی)

چُل - col = بیابان (آ)- آلت تناسل مردان (خ)

چل - cel = میانه - روزنه (لار)- درهم، له شده (لار)- خل و سفیه (آش) گل و لجن (گی)- آلتی مرکب از دو چوب قائم بریکدیگر که وسط آن دو کی قرار دارد و بوسیلهٔ آن نخ میریسند (ش)- چرخ آسیا (ا)

چلاس - celās = گرسنه چشم، حریص (خ)

چلاق - colāq = لنگ (همه)

چلچلی - celceli = خالخال سیاه وسفید (خ)

چُلچو - colcū =سخن بیهوده، بی‌معنی (ب)

چلخوم - calxūm = مه‌غلیظی که صبح میآید وبعد از برآمدن آفتاب میرود و در فصل بهار بشکوفهٔ درختان صدمه میزنند (گی)

چلغوز - calqūz = فضلهٔ کبوتر (ط)

چلك‌ماسه - calko māsa = الك‌دلك (شی)

چُل‌کو - col cū = سنگ چین دردامنهٔ کوه (ب)

چُلمبو - colombū = چمباته (کا)

چلمك - colmak = نوعی دیزی سفالی (آ)

چلمن - colman = خل وضع (آ)

چلنیك - celnik = پرنده‌ای است ساحلی (گی)

چُلُو - colū = تخم پرنده (ر)

چلو - celū = چاه (طب)

چلوس - celovs = چرخشت که در آن آب انگور میگیرند (آش)

چلویدن - celovīdan = چیزیرا از دست کسی قاپیدن (خ)

چله - cala =ریسمان (ل)

چلی - celi = دنبهٔ خرد شده که روغنش را گرفته باشند= جزغاله (به)

چلیس - celīs = شکمو- نظر تنگ (آ)

چلیسکتن - celiskatan = لغزیدن وسریدن (گی)

چُلیك - calik = عصا (آ)

چلیك‌ماچه - celik máca = قسمت پائین ماهیچه درگوشت (آ)

چم - cam = پیچ کوه وجاده (ط) راه دست (ط-خ)- دومان ومه (آ)- لب رودخانه وکنار جوی، دستور (ك)

چمار - camār = نام گیاهی است که سرخس نامیده میشود (طب)

چمبل - cambal = قرقره‌هائیکه در چوب افقی بالای کرجی قرار دارد وتعداد آن هشت تا دوازده است وبرای پائین آوردن بادبان بکار میرود (گی)

چمبوله - cambūla = چوب خمیده‌ای که در انتهای تنگ یا انتهای طناب برای بستن بار قرار دهند (گی)

چمبه - camba = چاله-گود (لار) - چوبدستی کلفت - چوب بزرگ «الك‌دلك» (خر)

چم‌خناز- cam xonāz = چم وخم و ناز (آ)

چمر - cemer = صدای زنگ، یاانسان یاحیوان (طب)

چمستن- camestan = تاب‌خوردن وپیچ‌برداشتن در ونوع آن،کج‌شدن (گی)

چمك - comek = معنی و مدلول -مفهوم (ك)

چمکه - camaka = جوجهٔ کوچك (گی)

چملاس - camlās = پشهٔ دم بلند (گی)

چملیس- comlīs = نشگون (گی)

چمور- comūr = گل وشل(آذ)

چمه - coma = سوراخهای«پلار» درحصیربافی-تکه‌های بریده شدهٔ حلوا - تخم‌مرغیکه درلانهٔ مرغ گذارند تا مرغ بهوای آن تخم‌کند (گی)

چمیك - camīk = عصا (ز)

چنار - cenār = ازانواع گیاهان وحشی (گی)

چناق - cenāq = چانه (خ)

چنتر - center = عصبهای نازك گوشت (آ)

چنجیر - cenjir = پرنده‌ایست بسیارکوچك (گی)

چنجه - canja = هسته (تو)

چنجه- cenje = تکهٔ کوچك گوشت - در شیراز «کنجه» گویند (ط)

چنخو - conoxo = دوباره - دومرتبه (لار)

چندرو - condarū = گیاهی است وحشی شبیه اسفناج که در بهار روید (لار)

چندش- cendeš = لرزش‌خفیف(ط)

چندلك- condelak = چمباتمه زدن (اش)

چنده - conda = ریخته‌شدن و ازهم‌پاشیدن‌جسم‌جامد (لار)

چندیدن- cendīdan = ارزیدن خفیف (م) -رك : چندش

چنز - cenz = چین وچروك- ورچروکیده (به)

چنقلوسه - canqalūsa = غلغلك (گی)

چنکو - canakū = قطعات‌گرد آرد وخمیر وامثال آن (لار)

چنگال - cangāl = کف (طب)

چنگر - cangar = مرغی از جنس زاغ‌سیاه‌که نك زرد وپای‌سفیددارد و گوشتش ماکول است (گی)

چنگرخور - cangar xor = از انواع پرندگان شکاری (گی)

چنگل - cangol = چغندر(طب)

چنگل - cangel = چغندر (م)

چنگو - congū = ظرفی که دارای لبهٔ نازك و ناودان مانند است و با آن به بچه قنداب میدهند (لار)

چنگیل - cengīl = قلّاب (تا)

چنه - cana = تکه خمیر که برای نان چانه شود (خ-لا)

چُو - cū = سخن (ب)

چو - cow = چشم (ك)- زردآلو (ش)- سخن بی‌مأخذو گزافه- دروغ (لار) - شهرت انداختن (خ)

چوانداختن = شهرت‌دادن بدروغ

چواسه - cavāsa = وارونه (خو)

چواش - cavāš = برخلاف واقع، وارونه (آش) - گیاهی است‌که آنرا «دایشکه» نیز گویند (گی)

چواشه - cavāša = وارونه (تو) - رك: چواسه

چوبراك - cubrāk = از پرندگان آبی (گی)

چوبستن - cowbostan = خشك وچغر شدن (گی)

چوپاره - cupāra = طبق چوبین که برای پاك کردن برنج بکار میرود و در لاهیجان «چوپره» گویند (گی)- نوع لاك چوبی (لن)

چوپور - cupur = دنده- یك مشت پر از برنج یا بنشن- شخص آبله‌رو ودر آذری نیز آبله‌رورا «چیپور» گویند (گی)

چُوجاغ - cūjāq = نوعی سبزی که با فسنجان خورند (گی)

چوچاخ - cucāx = گیاهی است وحشی و معطر که در انواع ترشی بکار میرود (گی)

چوچار - cucār = مارمولك و در بعضی نقاط «چوچال» «چوچول» یا «چیچیر» و «چوچر» خوانند (گی)

چوچاغ - cūcāq = سبزی شبیه به گشنیز که در خورش بکار رود (گی)

چوچاغ‌تیف - cucāqtif = گیاهی است وحشی (گی)

چوچال - cucāl = چوچار (گی)

چوچر - cucar = چوچار (گی)

چوچك - cūcak = گنجشك (طا)

چوچول - cucul = چوچار (گی)

چوچه - cūca = پستان (گی)

چوچه - couca = جوجه مرغ (گی)

چوچین - cùcin = نیم‌سوز (م)

چور - cavar = مزرعه‌ایکه آباد بوده و خراب شده (لا)

چور - cūr = نام گیاهی است (طب)

چوروش - cūrūš = جوش‌های بدن (گی)

چوروم - curum = ارزن (گی)

چوروی - cūrūy = اغنام و احشام (تا)

چوری - curi = جوجه مرغ (به)- النکو (خ)

چوزه - cowza = جوش‌صورت (آ)

چُوست - cüst = نوعی کفش قدیمی (آ)

چُوغا - cùqá =عبا (ل)

چوغال- cuqāl = گلرس (گی)

چوغان - cūqān =چوبك (آ)

چوفوك - cufug = قوزك پا یا دست (گی)

چوك - cūk = تکهٔ ابر سیاه که در تابستان بعد از ظهرها پیدا شود و اندك بارانی باریده ازمیان‌برود (لار)- شباهنگ (طب)

چوكك - cōkak = زمینی که مخصوص استراحت‌چهارپایان است (آ)

چوكوت- cukut = آبله‌رو (گی)

چوكه - cūka = خوب (تا) - رك : چاك

چوگ - cūg = شباهنگ (طب)

چول- cūl = کسیکه اندك لنگشی درپا دارد (بی)- مرغیکه در بهارمیآید وشب میخوانند (طا) - جل و پلاس اسب (آ)- هرچیز آبکی ورقیق (آش)-خانه وعمارت متروك ده مزرعه ویران (لار) - گل و لای (گی)

چولا - cowlā = سخن بی‌سرونه و بی‌اساس (گی)

چولا - cūlā = کج‌وکوله (لا)

چولاك - culāk = خاك‌انداز چوبین (گی)

چولك - cùlak = خرده‌چوب وخلاشه (آش)

چولو - culo = گاوی‌که رنگ آن سیاه وسفید باشد و در انزلی culi گویند (گی)

چولو - cūlū = نام نوعی پرنده‌است (لا)

چولونگ - culùng = چوب کوچك که در بازی الك دلك بکار میرود (آ)

چوله - cūla = یك تکه چوب ویك‌شاخه‌هیزم (گی)

چوله - cowla = کج و خمیده (شی) رك: چولابا‌ین‌معنی

چولی- culi = پرنده‌ای‌صحرائی که‌کمی‌از گنجشك‌بزرگتراست (گی) - رك : چولو

چوم - cum = چشم و در بعضی نقاط cim گویند (گی)

چومول - cūmūl = شاش (تا)

چونه- cùna = گردهٔ خمیر(ط)- تابوت (آش)

چون‌پیل- cunpil = توت‌فرنگی وحشی (گی)

چوواش - cuváš = گیاهی است وحشی‌که در خوراك « ترشه تره » بکار میرود (گی)

چوور - cūvur = زمین‌کاشته نشده (گی)

چووله - covala = نوعی‌نان- مصطبه‌ای‌که برآن نان می‌پزند (لار)

چُوَه - cova = میخ‌چوبی (آ)

چهری- cohori =زمین بایرولم یزرع که‌درلنگرود caor ودرانزلی cori گویند (گی)

چی - ci = مانند (ب)

چیبان - cibàn = دمل (آ)

چیسپی - cispi = سبد مدور کوچك که خورده اسباب زنانه در آن گذارند (گی)

چیتال- citāl = قیدی‌که باریسمان بدو دست اسب بندند (گی)

چیتین - citin = سخت ومشکل که در آذری caten گویند (گی)

چیچال - cicāl = نیم‌گرم ، ولرم (گی)

چیچر- cicar =سوسمار (گی)- رك : چوچار

چیچست - cicast = دریاچهٔ رضائیه (ك)

چیچك - cicak = غنچه- آبله و درلاهیجان به‌گوشت نو برآمده از محل زخم «جیجه» گویند (آ)

چی‌چی - cici =گنجشك (گی)

چیچیر- cicir = چوچار (گی)

چیرشت - cirešt = جیغ وداد- آه از دل برآمده (لار)

چیری- ciri = ازانواع پرندگان وحشی - جوجه مرغ خانگی - ظرف سفالین که برای پیمانه‌کردن شیر بکار میرود (گی)

چیست- cist = کفش(ه)-رك؛ چوست

چیش - ciš = شاش بچه (آ)

چیشنگ- cišang = گنجشك(لا)

چیغ - ciq = مچ‌پا (تا)

چیك - cik = آلت مردی (طب)

چیکا - cikā = پرنده‌ایست(گی)

چیکه - cika = شاخه‌های جوان درختان (گی)- دندانه (لا)

چیکال - cikāl = چنگال (لا)

چیکله - cikala = جوجهٔ‌مرغ و سایر پرندگان (لار)

چیگز- cigaz = تورم سروصورت در اثر غلبهٔ رطوبت (گی)

چیل - cil = سیاه وسفید (ك)- علامت و نشانه‌ایکه برای تعیین حدود زمین بکار میبرند- باتلاق (به)

چیلیك - cilik = چینه‌دان مرغ (گی)- ماهیچهٔ گوسفندان در اصطلاح قصابان (آ)

چیم - cim = گیاهی است‌که بر سطح استخرها میروید- کهٔ‌کوچك‌ذغال که در حین‌گرفتن آتش بخارج بجهد - جرقه آتش- چشم (گی)

چیمه - cima = تخمی‌که درلانهٔ مرغ نهند تا بهوای آن تخم کند و در تهران آنرا «چشمه» گویند (گی)

چین - cin = دشواروناگوار (لا)

چین‌پیلك- cin pilak = گیاهی است وحشی (گی)

چین‌چاوات - cin cávāt = آدم وسواس و محتاط (آ)

چیندکا - cindeká = نوعی جوجه (طب)

چینك - cinak یا cinek = چینه‌دان مرغ (طب)

چینکا - cinekā = جوجه (ر، چندکا. طب)

چینکا - cinneká = جوجه (م)

چینك دان - cinak dān = جبنه‌دان (ز)

چینگ - cing = منقار پرنده (خ)

چینی - cini = سبز پررنگ (به) - ظروفی که از گل مخصوص تهیه شده و دارای لعاب است (همه)

خ

خا - xā = تخم مرغ (م-کر) - خاك (ل)

خاتاتو - xátātū = خامه (ت)

خاخاج - xáxáj = پرنده‌ایست که آنرا «قاقاج» نیز خوانند (گی)

خار - xār = سنگریزه (ك) - خوب (م-طب)

خارسوهك - xàr sùhak = گیاهی است خاردار که آن را «خسك» نامند (شیراز. برهان زیر کیرك)

خارشو - xáršu = مادرزن و مادر شوهر (اس)

خاس - xās = قشنگ- شیرین- خوب (ك) - ظرفی مدور که از فضولات گاو درست کنند (گی-ل)

خاسه - xāssa = جویدن و گزیدن حشرات و مار وعقرب (لار)

خاش - xāš = استخوان یا تیغ ماهی (گیل)- قرعه (خ)- نوع استخوان (تن)

خاش انداختن = قرعه‌زدن (خ)

خاش گولی - xāš gūi = کدوی زرد (گی)

خاص - xās = زن فاحشه (ماوراالنهر-اسدی) - خوب (ك)

خافاخاف - xāfāxāf غفلتاً و بطور ناگهانی (آ)

خاکاره - xákára = تاوه‌مسین (گی)

خاکسو - kākessù = محل دفن اموات، گورستان (لار)

خاکشون - xākšun = دستگاهی از تلمبار که برای پیله کردن کرم ابریشم تهیه میشود (گی)

خاکو - xākū = کشك نرم و سائیده شده که با خرما خورند (لار)

خاکك - xākak = شپشی که تازه از تخم بیرون آمده و از رشك کوچکتر است (آش)

خاکه تره - xākatara = از انواع گیاهان وحشی و آنرا «خاکه سلیمك» یا «خاکه‌سلیمه» نیز گویند (گی)

خاکه‌سلیمك - xāka salīmak = خاکه‌تره (گی)

خاکه‌سلیمه - xāka salīma = خاکه‌تره (گی)

خاکه‌ولگ - xāka valg = از انواع گیاهان وحشی (گی)

خال - xāl = شاخهای بزرگ درختان (گی + طب) - برگ (م)

خالنگ- xālang = چوب بلندی سر برگشته که شاخها را با آن پائین میکشند (م)

خالنگنی - xālangeni = (ر : خالنگ - م)

خالو- xālù = آلوچۀ وحشی (گی)

خاله - xāla = شعبۀ رودخانه و نهر (گی)

خاله‌واش = سبزی است خوردنی از جنس نعناع (گی)

خام- xām = نوعی کرباس- آجر نیم پخته (آ)

خام‌طمع = کسیکه طمع زیاد و بیمورد دارد (همه)

خان - xān = سوراخی دراستخر که برای کشیدن آب آن گذاشته میشود و بوسیلۀ «میلاب» می‌بندند (آش)

خانه‌بیخ- xāna bīx = صندوقخانۀ بزرگ (ت)

خانه‌مانده - xāna mánda = کسیکه از خانۀ خود میگریزد (آ)

خاویر - xávir = خواب آلود (ك)

خاوین - xáven = پاك وپاکیزه ومطلوب (ك)

خای- xāy = تخم طیور ومخصوصاً مرغ (لار) - رك : خا

خثره- xa.ara = کج (لار)

خثیکو - xa.ikū = کثافتی که برروی پوست بدن پس از مدتی از عدم شستشو نمایان شود (لار)

خثو - xaū = آسمان (نا)

خبدر - xobder = عمه (به)

خبیس- xabīs = خرده برنج (گی)

خبیسك - xabīsak = پرنده‌ای کوچك که آوازی خوش دارد ودرانزلی «برفین» خوانند (گی)

خپ - xap = پائین - کوتاه (به) - اصل و ریشۀ مطلب- میان - پنیرك نخل (لار)

خپتو - xoptù = بلدرچین (به)

خپل - xepel = کوتوله- کوتاه‌قد و چاق (خ)

خپلی - xepeli = کوتاله و چاق (خ)

خپله - xepela = آدم‌قدکوتاه (ط)

خت - xot = تهی‌وخالی- فارغ (ك)

ختك - xatak = زنجیره‌ای که دور حصیر برای درنـرفتن تار و پود بافند (گی)

ختکی - xetki = غلغلك (ك)

خج - xoj = میوه‌ایست گرد از جنس گلابی و آبدار (گی)

خُجیر ریکا - xojir riká = نام گیاهی (طب)

خُجیرکیجا - xojir kijá = نام گیاهی است (ر: خجیرریکا- طب)

خجه - xaja = بوته‌های خار که برای سوخت مصرف میشود (ك-ر)

خجه‌گیر - xajagīr = عنکبوت (لار)

خج - xoc = گلابی وحشی (گی)

خچار - xocār = فشار (خ)

خج‌خج - xoc xoc = صدای برخورد حیوانات بیکدیگر (لار)

خج‌خج - xec xec = اسم‌صوت برخوردگیاه خشك وامثال آن (لار)

خخل - xaxol = آدم‌بیعرضه و نالایق‌که قادر باداره خود نیست (ز)

خخوم - xoxūm = نوعی زنبور درشت سرخ‌رنگ (گی)

خداگاوی - xodágāvi = حشره‌ایست (گی)

خده - xada = خانه وسرا (به)- خواندن نوشته‌ای-آواز خواندن (لار) -چوب نازك بلند (خ)

خدی - xedi = سرگرمی و شغل (ك)

خر - xor = میخ چوبی (به)

خراشه - xarāša = چوب‌ریز (خ)

خرال - xarāl = جوالی‌که در آن آرد ریزند (آ)

خربن - xarbon = زمینی‌که خرمن را در آن جمع میکنند (ا)

خربوك - xarbūk = گاویکه دارای پوزهٔ بلند وکشیده باشد (گی)

خرپ - xerp = سنگلاخ (ك)

خرپا - xarpá = چوب دوشاخه‌ای که درانتهای جوال بسته میشود (لار)

خرپه - xèrpa = تکان-طپش(ك)

خرپینه - xarpīna = ازانواع گیاهان وحشی است (گی)

خرت - xert = چپش- بزهیجده ماهه- سال (ك)

خرت‌خرت - xert xert = اسم صوت صدای جویدن چیزی (خ)

خرتو - xerotou = آفتابرو (ر : خردیم-م)

خرته - xerta یا xorte = خنجر (طب)

خرتیك - xertik = خنجر (م)

خرچا - xarcā = کمبزه ، کالك - (آ)

خرچسونه - xarcosūna = حشره‌ای که سرگین میگرداند و آنرا بعربی «جعل» گویند (ط)

خرچه - xereca = ناودان (لار)

خرچی - xarci = داربستی‌که برای سفیدکردن وتعمیرخانه‌میسازند(آ)

خرخاکی - xarxáki = حشره‌ایست که طاس لغزنده در زمین میسازد وبکمین شکار می‌نشینند (خ)

خرخرو - xerxerū = استخوان غضروفی و برآمدهٔ زیرگلو (لار)

خرخشه - xar xaša = خار و خاشاك (آ)

خرده‌جه - xerdaja = کوچك و ظریف (آ)

خرده‌وز - xerdavaz = کوچك وش (آ)

خِردیم- xerodīm = روبآفتاب (م)

خرِّوپر - xerroper = خرده ریز (خ)

خره- xarra = مترصد-منتظر (ك)

خُرُزك - xorozak = خروسك (سرفهٔ خشك) (آ)

خرزه - xarza = سبزی وحشی که در بهار روید وخوردنی است (لار) -جل وزغ (خ)

خرس - xars = اشك چشم (لار)

خرسك- xersak = يك‌نوع قالی که دارای پشم‌های بلند است (همه)

خرسول - xarsūl = پشكل شتر (برو)

خرسه - xarsa = زالو (گی)

خرش - xarš = ازانواع گیاهان وحشی‌که برگ آن‌معطر وشبیه به‌نعناع است (گی)

خرشت - xarašt = وحشی- غیرمأنوس (گی)

خرشه - xerša = نام‌گیاهی است (لا)

خرف - xarf = گیاهی است به ارتفاع يك‌ متر ونیم‌که در یخچال‌برای پوشاندن یخ و در تلمبار برای اینکه کرم ابریشم پیله‌بآن به‌تند مصرف‌میشود و در بعضی نقاط آنرا karf نیز گویند (گی)

خرك- xarak = حشره‌ای‌قهوه‌ای رنگ که در انبار برنج دیده میشود - زنبرِگل‌کشی-شپشهٔ برنج (گی)

خرك - xerak = يك‌رديف- يك دوجین- يك‌قطار- چوبی‌که دو لنگهٔ در ورودی خانه را بهم پیوندکرده و برای بستن آن بکار میرود (لار)

خرکائو - xarkā,u = ازانواع گیاهان وحشی (گی)

خرکار - xarkār = کسیکه‌الاغ دارد و بار میبرد (خ)- پرکار (ط)

خرکچلك - xarkacalak = بزمجه (ش)

خرکله - xarkalla = نوعی گنجشك حرام‌گوشت (گی)

خرکنگل - xarkangel = نام گیاهی‌است طبی (طب)

خرکو - xarakū = غنچهٔ گل پنبه (لار)

خرکوچی- xarkūci = ازانواع درختان جنگلی (گی)

خرگ - xarg = نام‌گیاهی است بابرگ پهن‌که از ساقهٔ آن شیره‌ای‌سفید بیرون میآید و در گیاه شناسی آنرا offorbia - larikā گویند - تکهٔ آتش (لار)

خرگز - xar gaz = درخت‌آفت زده‌که معمولا می‌خشکد (آ)

خرلنگ- xarlang = نام‌آهنگی از موسیقی‌که در دیلمان‌معمول‌است (گی)

خرلی - xareli = گیاهی است وحشی (گی)

خرم - xorm = بخار (کر) - رك : هرم

خرماخوره - xormaxora = حشره ایست (گی)

خرمخرد - xeremxord = چیزهای‌کوچك وناجور وبی‌ارزش (آ)

خرمندو - xormednū = خرمالو (ر: خرمندی)

خُرمندی - xormendi = خرمالو (م)

خرمه - xerama = ریزش دیوار وستی آن در اثر رطوبت (لار)

خرنا - xorná = صدای خرخر بلند شخص خوابیده (آ)

خرنجی - xerenji = خشمگین- انسان یاحیوانیکه با خشونت بدیگری نگاه‌کند (لار)

خرند - xerand = کنگره (خ)- گودالی در حیاط که آب باران در آن جمع شود (آش)

خرنك - xernak = گلو (آ)

خروج - xorūj = آتش نرم مخلوط بخاکستر (خ)

خروش - xoruš = مأبون (ك)

خروش- xerouš = خرگوش (طا)

خروك - xorūk = رشك وحسد -غیرت (ك)- نوعی خرما (به)- اسم‌صوت صدائی‌که حیوان درنده هنگام حمله از بینی برمیآورد - نفیر بلند در موقع خواب (لار)

خروی - xarevi = بیدنرك و آن درختی است‌که چوبش فقط بمصرف سوخت میرسد (گی)

خزخزو - xezxezù = جائیکه اطفال درآن سرمیخورند= سرسره (خ)

خزری - xazari = بادی‌که از شمال غرب وزد و خطرناکست (گی)

خزگه - xazgah = جائی از رودخانه‌که ماهی در آن جمع شود (ك)

خزل - xazal = برگ‌های زرد که در خزان میریزد (آ)

خزم - xèzm = قوم وخویش (ك)

خزوك - xazūk = سوسك سیاه (لار)

خزوکو - xazūkù = حشرهٔ کوچکی‌که درغلات‌کهنه پیدا شود (لار)

خزه - xaza = سبزئیکه درکنار آب‌پدید آید، جل وزغ (ط)

خژلك- xeželak = غلغلك (آش)

خس - xas = چروك و چین - تا (لار)- غلیظ وبسته (آش)

خس - xos = خوب‌که درکردی «خاس» گویند (گی)

خستن - xestan = پرت‌کردن، انداختن (ك)

خسته - xasta = پریشتوانبوه- زیاد نزدیك بهم(گی)- مرض‌حسبه (آ)

خس‌خس - xes xes = اسم‌صوت صدای نفس‌کسیکه به‌تنگ‌نفس‌مبتلااست وسینه‌اش صدا میکند (خ)

خس‌خسك - xos xosak = دولاّ دولاّ (آش)

خس‌خسه- xesxsa = مرض‌تنگ نفس‌که توأم باصدای سینه باشد (خ)

خسن - xosn = فحش‌ودشنام (ك)

خسیر - xosir = تقصیروگناه(ك)

خسینی - xosīni = کابوس ، بختك (آش)

خِش - xeš = بوسه (م)

خش - xaš = خراش، قرعه (خ)

خش‌انداختن = قرعه زدن (خ)

خشار - xašār = شاخ وبرگ و چوب‌که بمصرف سوخت میرسد (لار)

خشار - xošār = فشار (خ)

خشدی - xešdi = چارخانه، شطرنجی (آ-خ)

خشك - xošak = از امراض‌کرم ابریشم‌که ببدنش سفیدك میزند و بعداً میمیرد (گی)

خشکه - xoška = حقوق نوکریا کلفتی‌که بدون خوراك و پوشاك اجیر میشود (همه)

خشکه‌ماهی - xoškamāhī = نوعی ماهی سفید رنگ است که برای زمستان ذخیره میشود (گی)

خشگال - xošgāl = شاخهٔ‌خشك شدهٔ درخت (آش)

خشگه - xošga = نانی‌که پس‌از خاموش‌کردن تنور به‌گرمای بازماندهٔ آتش پخته میشود (ط)

خُشگه‌دشته‌وا- xošga daštavá = بادیکه از غرب وزد وخشك‌وخطرناك است (گی)

خُشگه‌گیله‌وا - xošga gīlavā = بادی‌که از شرق‌وزد (گی)

خشل- xašel = غذائی‌که ازخمیر پخته و روغن تهیه میشود (آ)

خشو - xašū = بچهٔ دوسالهٔ گاو میش (ر: هشو-طب)

خشه - xaša = گونی بزرگ که پهن وپنبه درآن ریزند- پنجهٔ‌بلند (آ)

خف - xaf = کنف‌کشیده شده و کلافه‌کرده (گی) -کمین (خ)

خف‌کردن = کمین‌کردن (خ)

خفت - xeft = تنگ‌وفشار دهنده درکمربند ونوع آن، مثلاًگویند کمرش خفت افتاده یعنی فشار میدهد - گرهٔ طناب (لار)

خفت- xaft = غم واندوه‌گرفتگی خاطر(گی-ك)-اشتباه- فریب-کمین(لار)

خفتی - xeftī = گردن‌بندیکه بگردن می‌چسبد (خ-ط)

خَفك - xafak = آلتی‌که برای خفه‌کردن آتش‌روی اوله‌سماور نهند (آ)

خفنگ - xafang = هاون- در دکانهای قدیمی‌که بالا وپائین‌میرفت(گی)

خکو - xakow = آب اول زراعت (آ)

خگ - xog = گوشه‌ای از خانه که ذغال وخاکه ریزند(لار)

خگدو - xogdū = انبار غلات- مرغدان- جای زباله (لار)

خگه - xoga = محلیکه شبها مرغ را در آن جا میدهند (لار)

خگه - xoge = خواهر کوچکتر درخانواده (لار)

خُل - xol = کثافت و خاکروبه زباله (خ) -خاکستر با آتش مخلوط (به)

خلا- xalā = کنف گیوار ه (گی)

خلاشه- xalāša = ریزه چوب (آ)

خلالو - xalālū = میوهٔ نارس درخت خرما (لار)

خلت - xelt = گلو (تا) - درد و ته‌نشین مایعی (خ)

خلك- xelak = خرابه، ویرانه (به)

خلك- xolok = غصه‌وانده (لار)

خلکه - xalka = هلو (آش)

خللنگ- xalalang = زخمی جلدی که منجر بمرگ میشود (لار)

خلم - xalam = گلهٔ بره ، گلهٔ بزغاله که در خوانساری xelma گفته میشود (آش)

خلمدنگ - xolmadang = کم عقل وسفیه (ط)

خلنگ - xelang = چوب بلند و سرکجی که بوسیلهٔ آن شاخه را پائین میکشند (ر: خالنگ-م)

خَلُو- xalow = محصولی که چند روز آب نمیدهند (آ)

خلواره - xolvāra = خاکستر مخلوط با آتش (ط)- رك: خل

خلوش- xoluš = ناکس- بی تربیت - ازهمه چیز بی‌اطلاع (به)

خله - xola = گردش-چرخ (ك) - سوراخ (گی-آس)

خُلی - xeli یا xoli = آب دهان (طب)

خلی‌واش- xolivāš = گیاهی وحشی که برگ آن مصرف طبی دارد (گی)

خمر - xomer = خاله (به)

خمس- xomos = علفی کوهی است که نخود وحشی دارد (ا)

خَمِسَّه - xamessa = انگور پخته - شاید ازعربی گرفته شده باشد (گی)

خمك - xemak = نان و غذای مانده و فاسد کپك زده (لار)

خِمَن - xeman = مخفف خمند (رجوع شود به همِن)

خمند- xemand = دشت هموار (رجوع شود به همن)

خُن-xon = مایه‌ای که بخمیر برای ورآمدن زنند (آ)

خن - xan = يك طبقه انبار یك عمارت-یك طبقه کشتی (لار) - تون حمام و آتشخوان کشتی (ن)

خنج - xenj = پنجول (لار)

خنجی = گربه یا حیوانی که پنجول میزند (لار)

خنجیر - xenjīr = بوی گوشت سوخته شده (خ) وقریب بهمین معنی یعنی بوی دود توام بـا چربی xanjīr در لغت اسدی آمده : بگذرد سالیان که بر ناید روزی از مطبخش همی خنجیر-خسروی سرخسی صفحهٔ ۱۹۰

خنده - xanda = زگیل (لار)

خنس - xenes = زحمت ومخمصه ونداری (خ)

خنس وپنس = بیچارگی وفقر(خ)

خنگ - xeng = کودن و احمق - دیرفهم (لار-ط-ب)

خنگر - xangar = قی چشم(گی)

خنگو- xongū = خواهر کوچکتر (لار) - رك: خگه

خنونه - xennūna = محرف هندوانه (ر : خ)

خنه - xona = لرزش و طنین صوت (گی)

خو - xū = خوك (م) - سنگی که روی آن‌مانند صفحه‌ای صاف باشد (لار)

خوابگاه- xābgāh = پارچه‌ای از جنس پلاس یا قالی ونوع آن‌که‌برای بستن رختخواب‌دوخته‌شده‌ودرمسافرتهای سابق همراه میبردند (ش)

خوار - xovār = هموار و صاف (آش) - خوب (م)

خواره - xovāra = چوب یا میخیکه در سوراخ دسته افزارکار فرو میبرند تالق نباشد (آش)

خواندش - xándeš = انعکاس صوت (لا)

خوپه- xupa = آشیانهٔ‌طیور(گی)

خوتك - xūtka = نوعی‌مرغابی وحشی (گی)

خوتکا - xutkā = پرنده‌ایست دریائی (گی)

خوتکاچیری - xutkāciri = پرنده‌ایست که‌کنار آبزندگی‌میکند (گی)

خوتین- xutin = خل‌وابله (به)

خوج - xuj = گلابی‌وحشی‌که در لاهیجان «xoc» گویند (گی)

خوجخور- xujxor = دندانهای ثنایا (گی)

خوخان - xoxān = لواو (آ)

خود - xud = زبانه و شعلهٔ آتش (گی)

خود - xeved = قطعه زمینی‌که مستقلا کشت شده‌وآبخیز معین‌دارد(لار)

خور - xūr = باتلاق (جن)

خورته - xorta = زمینی‌که رو بآفتاب باشد (گی)

خورگ- xowrog = شقیقه(گی)

خورك - xowrak = کمرپوش‌که در آنجا اشیاءمتفرقه‌گذاشته‌میشود(شی)

خورمك- xowramak = تشویش در خواب - از خواب پریدن- بیداری زود بزود -کم‌خوابی (لار)

خورمندو - xūrmandū = خرمالو (طب)

خورند - xorand = درخور و شایسته (ط)

خوره - xevera = گیاهی است با برگ گرد و پهن که در بهار روید و آنرا پخته با ماست خورند (لار)

خوره او - xoraū = نوعی سبزی بهاری که با ماست خورند (لار)

خوریك - xorik = نوعی خرمای زرد رنگ که در بم و نرما شیر عمل آید و در تهران «خرماخرك» گویند (به)

خوزك - xozak = خزه روی آب (لار)

خوژه - xuža = گیاهی که از آن سریش بعمل میآید (ك)

خوس - xus = سرفه (گی)

خوسن - xousan = سرفه کردن (گی)

خوسوب - xusub = از انواع «سوف» که از «سوف» خشن‌تر و شکننده تر است و در حصیربافی بکار میرود (گی)

خوسی - xowsey = پرنده‌ای صحرائی است (گی)

خوش - xowš = علف هرزی است که زمین را ضایع و حاصل را نابود کند (به)

خوش باور - xoš bāwar = زود باور (ط)

خوشك - xošk = خواهر (ك)

خوشیدن - xūšidan = محرف خسبیدن (ب)

خوکر - xukar = از انواع پرندگان دریائی (گی)

خول - xūl = خاکستر (لا) - خاك (ك) خل و نادان (گی)

خولی - xūli = لانه طیور (لا)

خوله‌واش - xula vāš = از گیاهان وحشی (گی)

خومه - xuma = آشیانه پرندگان - جایگاهی که با شاخهای نازك درمزارع میسازند (گی)

خوناس - xūnās = وفا، غیرت - تعصب (اش)

خوناسدار = غیرتمند، متعصب - باوفا (آش)

خونکو - xunakū = خانهٔ کوچك - اطاق کوچك درمزرعه که برای محافظت بنا کنند (لار)

خونونه - xūnūna = هندوانه (طب)

خونی - xūni = چشمه (طب)

خوه - xove = آبگوشتی که از پرت و پی گوشت کبابی تهیه کنند (ط)

خوه - xava = هبو - جرزی که در پس دیواری از بیم فرو ریختن آن میسازند (آش)

خوی‌میره - xoy mira = خواهر شوهر (به)

خوینه - xuina = کپهٔ گندم خرد شده و آماده برای باد دادن (ا)

خهره - xehra = دنبلان زمینی که نوعی قارچ است (لار)

خی - xi = خوك (طب)- رك: خو

خی برین- xi berin = نام گیاهی است طبی (طب)

خیت - xit = خجل وسرافکنده- دماغ سوخته (ط - گی)

خید = xid کردزراعت، یکقسمت از مزرعه که بوسیلهٔ پل خاکی مشخص باشد (سی)

خیرو - xeyrow = شراب (به)

خیزه - xiza = چوب کشوی پشت در که در را باآن می‌بستند (خ)

خیزه کردن = بستن در بوسیلهٔ «خیزه» (خ)

خیس-xis = تمشك جنگلی (گی)

خیس خوردن = نم کشیدن کامل پارچه در آب

خیس شدن = ترشدن

خیس کردن = ترکردن

خیسه چولی - xisa culi = پرنده‌ای است صحرائی (گی)

خیسه سونی - xisa sūni = تمشك جنگلی که در ضیابر گیلان «خیسته سونه» گویند (گی)

خیکاره - xikāra = روغن‌داغ کن (گی)

خیکی - xiki = کنایه از آدم شکم گنده (ط)

خیل - xil = گشنیز (گی)

خینو- xeynu = ازپرندگانیست که کنار آب زندگی میکند وپاهای‌دراز دارد وکم‌پرواز است (گی)

خیو - xev = نگاهداری - مراقبت- صاحب (ك)

خی‌ورین - xi warin = نام گیاهی طبی (طب- رك: خی‌برین)

خیوه-xiva = چوبیرا کج‌میکنند و روی آن پوست میکشند ودسته‌ای‌باآن میگذارند و بجای پارو بکار میبرند و آنرا «خیوه» میگویند (ا)

خیِه - xeya = پارو (طب)

د

داج - dāj = دواج-لحاف (ل)

داخستن - dāxestan = پائین انداختن - پهن کردن - بستن(ك)

داد - dād = طعم، مزه (آ)

دادا - dādā = خواهر بزرگتر ودرکردی هم معمواست (لار)

دادو - dādū = بچه شیرخوار کمتر ازیکساله (ك- خ)

دار - dār = شاخهٔ درخت- چوب - قلمه - بوتهٔ پنبه (لار) - تفنگ (آ) - زمینی‌که مشغول شخم آن هستند (ا)

دارتك- dārtok = مرغ‌دارکوب (آش- ت)

دارتك - dārtek = خرما-غذای توأم با خرما (لار)

دارچکل - dārcakol = بازی الك‌دلك (لار)

دارچگل - dárcegel= چوب دو شاخه‌ای که در وسائل زراعتی بکار میرود (لار)

دارچماز - dár camāz= نام گیاهی‌استکه آنرا سپایج‌گویند (طب)

داردو - dārdu=مزرعه پنبه‌کاری (لار)

دارگم - dārgam = فلفل هندی (گی)

دارنَمَك - dārnamak= مرغ دارکوب (شی: برهان‌زیر دادبر)

دارو - dārū=چیزیست تلخ‌که در میان عسل‌پیدا شود ومگس نحل‌آنرا بـرای خوراك بچگان خود آورد (شی برهان‌ـزیر عکبر) ـ نوره وواجبی (ك)

دارواش - dārwāš =گیاهی وحشی (گی)

داره - dāra =داسی‌که لبهٔ آن دنده‌دار است (گی)ـ نوعی داس (م)

داری - dāri=ارزن (آ)

داسه - dāsa = صاعقه ـ برق آسمانی (لار)

داس - dās=طاس،کسیکه سرش سرش بی‌موست (آ)

داش - dāš = کورهٔ آجرپزی (خ) ودر لغت‌اسدی بمعنی دم‌کوره‌گران آمده : من چنین زار از آنجماش درم همچوآتش میان **داش**درم،رودکی(۲۲۳)

داشتی - dāšti =گوسفند و گاویکه بمنظور ازدیاد نسل ویاتهیه‌شیر نگهداری میشود (لار)

داشر - dāšor=شلخته (لار)

دال - dāl = لاغر وضعیف (ك)

دالاغ - dālāq=مرضی است‌که باعث تورم و آماس گلو و گردن‌گاو میشود (گی)

دالك - dāleg = مادر (کر)

دام - dám=بام (آ)

دامان - dámān=چنگل (گی)

دامنه - dāmana=ساحل دریاـ حاشیه (لار)

دامو - dāmu = خاله‌ـ زن‌عموـ دخترعموـخانم (لار)

داموسك - dāmusk = موی‌دم اسب (ك)

دانا - dáná =گوساله ماده (آ)

دانگانه - dángāna = ضیافت کردن اطفال یکدیگر را (خور: برهان زیر: قومشی)

دانگو - dángū=مغز بادام‌تلخ یا هستهٔ هلووزردآلوی‌تلخ‌که تلخی‌آنرا بگیرند (آش) ـ پوست‌کندهٔ هسته زرد آلو (ك)

داو - dāv=رسم وعادت و روش (گی)ـ مکر وحیله (ك)

دای - dāy=خالو (آش)

داییك - dāyik=مادر (ك)

دائره- da,ara= تبرزین‌مانندی دسته‌کوتاه‌که با آن سبزی خرد‌کنند(بر)

دب - dob = کلهشق‌وخودسر (گی)

دبر - dabor = بز اخته‌ایکه پیشاهنگ گله است (آش)

دبش - debš = جای‌قند پهلو (لار) - چسبناك (ط)

دبه - dabba = چانه زدن در معامله (ط-شی)

دبه‌کردن = چانه‌زدن

دبیشتن - dabištan = چیزیرا در روغن سرخ کردن (گی)

دپ - dap = دف، دائره‌ای‌که از پوست و کمان ساخته و برای موزون کردن آهنگهای محلی‌بکارمیبرند (لار)

دپاچ - dapāc = ترشح آب‌وآنرا «دپاس» نیز گویند (گی)

دپرکستن - daparkastan = از خواب پریدن - یکه خوردن (گی)

دپشوس - dapšūs = درهم و برهم (م)

دَپشوسته - dapšūsta = درهم و برهم (طب)

دپك - dopak = کسیرا از پشت یا از پهلو بجلو راندن (لار)

دَپیته - dapita یا dapite = پیچیده (طب) - رك: دپشوس

دجگال - dojgāl = تخم‌برنج (شی)

دجل - dajal = پرچانگی (لار)

دَجی - daji = دیوانه (طب)

دخاستن - daxāstan یا daxasten = فروکردن (طب)

دخاله - doxāla = شانه‌ای‌که دارای دو دندانه است و برای باد دادن خرمن بکار میرود (ا)

دختن - doxotan = خوابیدن - پنهان‌کردن (گی)

دخس - daxas = آسیب - خسارت - صدمه (لار)

دخونکا - daxunkā = انعکاس صوت (گی)

ددام - dadām = دخترعمو - دختر عمه - خانم (لار)

دده - dada = پدر (خل) - خواهر (لار)

در - dar = دلاور وشجاع (ك)

دراخ - derāx = نوعی‌خلخال که بپای کودك بندند تا موقع حرکت مادر ونزدیکان‌ازمحل‌وی‌آگاه‌شوند (لار)

دراغ - derāg = پنیر خیکی (لار - خ)

دَراز سبزی - darāz sabzi یا derāz sabzi = سیر (طب)

درانداز - darandāz = بیان مطلب (لار)

دَربند - darband = کوچهٔ بن‌بست (آ)

دوپیازه - dopiyāza = هرنوع گوشت که در پیاز داغ تف دهند و بخورند (شی)

درجازدن - dar já zadan = ترقی نکردن ودر یك‌حال ماندن (ط)

درخستن - darxestan = آشکار کردن (ك)

دُر دُر - dor dor = اسم صوت صدای شیپور وامثال آن (خ)

دردژر- dardažar = دردمند(آ)
دردین- dardin = دردمند(هـ تا)
درژ- derž = خشمگین وگرفته(ك)
درزستن - darzastan = در
رفتن وپاره شدن ته کیسه یازنبیل ونوع
آن (گی)
درسك - dersak = آرنج (آ)
درشتن - dereštan = فرورفتن،
خوض (خوا)
دُرعون - dor,ūn = حجله‌عروس
(هم)
درك - darak = پنجرهٔ بزرگ
چوبی‌که در جلوی تالار یااطاق بزرگ
بالا وپائین رود (لار)
درکت- darkat = مظهرقنات (لار)
درگم - dargam = فلفل سیاه
هندی (گی)
دَرمان - darmān = آسیاء علاج
(آ)- باروت (ك)
درمنه- dermana = هیزم آتشگیره
از قبیل بوته وغیره (خ)
درنا - dornā یا dernā = مرغ
کلنگ (طب) درآذری دُورنا
درنال- dernāl = کانال- ترعه(ك)
درنه - dorna = طنابی‌کلفت‌که
که ازتابیدن شال وامثال آن بدست‌آید
ویا آن اطفال بازی کنند و در آذری
«تورنا» گویند (خ)
درنی - doroni = طنابی‌که از
الیاف خرما ساخته میشود (لار)

درو - derrow = آدمیکه زیاد
قد میکشد (ز)
دروا- darvā = درهٔ عریض(لار)
دروم - darum = طاعون (ك)
دره- derra = بوتهٔ گل تیغ‌دار(آش)
دره‌گو - darra gow = ماده
گاو از سه‌سال ببالا (به)
دریاچیری - daryāciri =
پرنده‌ایست که‌کنار آب زندگی میکند
و جثه‌ای باندازهٔ کبوتر و پاهای دراز
نازك دارد (گی)
دریازیله- daryāzīla = ازانواع
پرندگانی است که کنار آب زندگی
میکند (گی)
دَریم - darim = درون (طب)
دُرین - dorin = درون خانه،
درون (س-م)
درین - darin = عمیق‌وگود(آ)
دز - dez = دیگ حمام (م-ز)
دزار - dezār = دیوار (س-سم)
دزکائی - dozakāi = مخفیانه-
پنهانی (لار)
دژ - dež = خشم (ك) - زمین
دست‌نخورده (ط)
دژ - daž = زمین دست نخورده
پر ولبالب (آ)
دژك- dežk = ریگزار- شنزار(ك)
دژین - dožin = دشنام‌وفحش(ك)
دُس - dos = تنبوشه‌های بزرگ
که در قنات بکار برند (اس) - عدد ده
(س - سم)

دس‌ابار - das abār = حرکت قافله یا ایل - شروع ببارگیری برای حرکت (لار)

دُست - dost = عدد ده (ت)

دَستاب - dastāb = آبیکه در موقع خمیرکردن دستهارا بآن میزنندکه دست بخمیر نچسبد (آ)

دستاخ - dostāx = زندان (خ)

دستان‌باز - dastánbāz = حیله‌گر (آ)

دست اندرکار - dastandarKār = دخیل ومؤثر درکار (ط)

دست‌بجن - dast bajan = نام گیاهی است (ر: دست‌پچن-طب)

دست بکار - dast bekār = مشغول وسرگرم کار (ط)

دَست‌پجن - daste pajen = نام گیاهی است (م)

دست‌پچن - dast pecan = نام گیاهی است (طب)

دست پلار - dast pelār = کورمال‌کردن برای پیدا کردن چیزی در تاریکی (آش)

دَسترخان - dastarxān = سفرهٔ بزرگ (آ)

دستك - dastak = دفترحساب (به)

دستگره - dastgera = هدیهٔ اقوام داماد بعروس (لار)

دستَنکار - dastankār = کار چاق‌کن (آ)

دَستوره - dastūra = محوطه جدول بالای تنوره آسیا (اس)

دسداره - desdāra = آسیای دستی، دستاس (اش)

دسدك - dasdak = دستکش(آش)

دسده - dasda = آلتی‌که باآن خوشهٔ‌گندم را میکوبند (آش)

دس کتره - das katara = استخوان پهن‌کتف (گی)

دسم - desm = غده، دژپیه (آش)

دشنه - dosena = ظرف سفالینی که در آن ماهی وخردل ریزند ودرجلو آفتاب‌گذارند (لار)

دسو - dassu = گلـدانی از چینی که بصورت دست ساخته شده - مجموعهٔ دستگاه چوبی که برروی چاه برای‌کشیدن آب نصب‌کنند (لار)

دسه‌یال - dassayāl = لخت و عور (لار)

دُش - doš = تحریك (بیر)

دُش‌دادن = تحریك‌کردن

دش - deš = خواهرشوهر-بد(ك)

دُشاب - došāb = شیره،دوشاب(آ)

دش‌بل - došbol = ورم وغدهٔ بناگوش (لار)

دشتم - doštam = دشنام، فحش وناسزا (لار)

دشته - dašta = بادی‌که ازشمال غرب وزد (گی)

دشگیر - dašgir = کسیکه وسیلهٔ خرید وفروش چارپایان است (آ)

دشول - došūl = غده‌هائی که زیر پوست بدن تولید شود (طـن)

دغ - deq = زمین مرطوب و باطلاق که در آذری «زغ» گویند (ق)

دغن - daqan = نهری که مزارع را مشروب کند (گی)

دفر - dafr = پاکت (ك)

دفل - dofal = دارای دو پره (لار)

دق - daq = مرداب. تالاب (تر)

دقلو - doqolu = توامان (خ)

دقلی - doqoli = گوسفند نر جوان که در تهران «تقلی» گویند (شی)

دکالستن - dakālestan = طبله شدن کج دیوار و ریختن آن - برگشتن و ریختن قسمتی از کوه (گی)

دکفتن - dakeftan = بگودال یا چاه افتادن - پارو زدن ناخدای کرجی - هواداری و پشتیبانی کردن - اشتباه کردن - خوردن پا بسنگ یا چیزی (گی)

دکلستن - dakalestan = واریز کردن دیوار، چاه - فروریختن (گی)

دگنك - daganak = چوب کوچکی که با آن الاغ را میرانند (ط)

دل - dol = وسط - میان (ا) - کوزهٔ دهن گشاد دو دسته (گی) - سطل (خ)

دلادل - delādel = تردد و دو دلی (خ)

دلادل کردن = تردد ورزیدن

دلاشوب - delāšūb = تخمی که بعربی حب‌الفقد خوانند (ش - برهان، زیر: اغیس)

دلاغ - dellāq = فرچزن - در آذری داخل آنرا dallāq گویند (گی)

دلاق - dolāq = چاقچور (آش - خ)

دلپا - delepá = ماهیچهٔ ساق پا (لار)

دلخك - dalxak = دلقك (آ)

دلخاستن - dalaxāstan = اق شدن تخم مرغ در اثر فساد - اق شدن خربوزه یاهندوانه در اثر فساد (گی)

دلریسه - delrīsa = ضعف رفتن دل (ط)

دلزده - delzada = بی‌میل وسر خورده از چیزی (ط)

دلشد - delšod = اسهال (به)

دلشوره - delšūra = دل بهم خوردگی - نگرانی خاطر (خ)

دلکی - doleki = جغتك (لار)

دلگر - dolgar = درودگر، چوب تراش (لار)

دلنگون - delengūn = آویزان ومعلق درهوا (خ)

دلو - dalu = دیوانه. در آذری «دلی» (تا)

دلو - delow = رف (طا)

دلواپس - delvāpas = نگران ومنتظر (خ)

دلواده - delvāde = غمخوار و غمگسار (لار)

دلونی - daluni = بیرونی و خارجی (لار)

دلوه- delva = اشکاف و گنجه(ت)

دله - dala = سوسار(نام جانوری است) (طب)- میان هرچیز (طب-گی)

دلهره - delhora = اضطراب وطپیدن دل در اثر نگرانی وترس (ط)

دلی - dali = دیوانه ودر تاتی «دلو» (آ)

دم - dam = نفخ شکم-دوپخ (ط)

دم - dem = رو (م)

دمار- damār = عصب-پی (آ-ك)

دماستن- damāstan = چسبیدن و متصل شدن(طب)

دمانستن- damānestan = گیر کردن چیزی در ظرف مانند سر بطری در داخل بطری (گی)

دمانه- demmāna = زنبور(ش-سم)

دمباز - dambāz = میوهٔ نارسیده خرما که نصف آن رسیده باشد-آخرین نفر در بازی (لار-جه)

دم بتو - dambetū = رازدار- سرنگهدار (ط)

دمبچی - dembeci = توام، دو قلو (م)

دمبلان - dombalān = خایهٔ گوسفند (ط-آ)

دمبلان کوهی - balānekuhi dom = یك نوع سیب زمینی است که در بهار در دامنه‌های کوه‌درزمین مرطوب نمو میکند وطعمی شبیه دمبلان دارد (ط)

دمبلغزه - dombolpeza = بن دنبه که در شیراز «دمبیزه» گویند (خ)

دمبلیچه - dombolica = بن دمبه که در خراسان«دمبلغزه»گویند(ط)

دمبو - dambu = ستارهٔ جدی(لار)

دمبیزه - dombiza = بن دمبه که درخراسان «دمبلبغزه» گویند (شی)

دمپز - dompaz = میوهٔ نارسیده خرما که پس از رنگ گرفتن نیمهٔ آن رسیده ونرم است (لار)

دم‌دمکو- domdomakū = نوعی حشرهٔ خاکی ریز (لار)

دمر - domor = بز دو سالهٔ پیشرو (ت)

دمرس- damares = شخص بیحال وپخمه - شخص کم آزار و بی اذیت - کسی که هرقدر او را اذیت کنند سکوت کند(گی)

دمرقول - damarqūl = داس سنگینی دسته آهنی (ا)

دمس- domos = گاودوساله(ماز)

دمسر - dameser = زائدهٔ فلزی که بدنبال گاو آهن هنگام شخم بسته میشود (لار)

دمك - damak = سوراخی که هواکش انبـار غلات است - سوراخ برج و قلعه (لار)

دَمکَت - damkat = محل رو آمدن آب و مظهر قنات (اس)

دمگه - domga = انتهای دره و جائیکه کوه تمام میشود - آخرین چاه رشتهٔ قنات (لار)

دم‌ند - domned = عرق آشامیدنی - نوشابهٔ الکلی (به)

دموز - damvaz = پاروی پهن که با آن برف میروبند (خ)

دَمه - dama = کلبه (آ)

دنبول - danbūl = بسیار بزرگ و آنرا «بنبول» نیز گفته‌اند (طب)

دنجَه - denja = دانه‌ای که بر جلد ظاهر شود (خ)

دندان‌کولیچ - dendán kulic دندان قروچه (آش)

دنده - denda = زنبور (خوا) - رك: دنه

دنگ - dong = دانه‌هائی که بر بدن میزند - دانه‌ای که در چشم ظاهر شود و روی قرینه لکه افتد - یك حصه از مجموع حصه‌ها در املاك (لار) - صدا (بر)

دنگ - dang = اسم صوت فلزات - ادا و اطوار (لار - خ)

دنگولش - dangulaš = گوش ماهی (گی)

دنگه - donga = خم کوچه (آ)

دنو - danow = آب آخر زراعت (آ)

دنه - dena = زنبور (به)

دوار - dávār = تعدادی گوسفند (آ)

دواش - dúvāš = مخلوطی از برنج و سیب‌زمینی و لوبیا و چغندر وادویه و دوغ (طا)

دوال - davāl = زه باریکی که تخت گیوه را بآن میکشند (ا)

دوبر - dobar = بز نر سه‌ساله (به)

دوپای - dùpāy = گوسفند یا گاوی که بکسی سپارند تا نگهدارد و محصول آنرا از شیر و پشم نصف کنند (آ)

دوپلو - daplū = لپه (شی)

دوپول = یکشاهی (خ)

دوپی - dūpi = دولچه (آ)

دوتکی - doteki = شکم برآمده و سنگین مانند زن باردار (لار)

دوخ - dux = دوك نخ‌ریسی (لار) - وضع (ك)

دوده - dúda = نام انگوریست سرخ‌رنگ (آ)

دور - dūr = درخت (تا)

دُورنا - dūrnā = کلنگ (آ) - رك: درنا

دوریش - dowriš = درویش (آ)

دُوره - dūra = کوزه (س - سم)

دوز - dūz = ریسمان پشمی سیاه رنگ وضخیم که با آن جوال بافند (لار)

دوزك - duzak = حرامزاده (ت)

دوس - dūs = چسبناك (آش)

دوش - dūš = محوطه جدول بالای تنورهٔ آسیا (هم)

دوشاب - dúšāb = شیره (آ - ك) - خرما (لار) - رك: دشاب

دوشت - dušt = اندودگل وکاه بر پشت بام (لار)

دوشگر - dušgar = بداخلاق(آ)

دوشنه - dušna = دیشب (خ)

دوشی - dūši = سبوی بزرگ و بهن (آ)

دوغا - dūqā = آشی که از دوغ یا ماست پزند (آ)

دوغی - dūqi = گاو یا گوسفند شیرده (آش)

دوك - duk = میله (تا)

دول - dovol = مهلت‌دادن - سرگرداندن (لار)

دولخ - dulax = گرد وغبار که در مشهد dullax = گویند (به)

دولیه - dūliya = طاقچه (آش)

دوم - dum = جای بند شلوار- بندتنبان (لار)- خاکرس (به)

دومان - dumān = مه وطوفان باد وگرد وخاك (آ)

دومجی - dūmeji = توام (طب)

دومل - dūmal = دارای دم(ه)

دومن - dūman = دارای‌دم (تا)

دُون - dūn = دوشید نگاه (کر)- گل برای اندودکردن (ا)

دونشکه - doneška = رتیل(به)

دُونك - dovanak = زخمی که براثر فشار از راه رفتن برپادرآید(میا)

دونم - donam = نیمه‌مرطوب(لار)

دُونه - dūna یا dūne = برنج (طب)

دُووه - dūva = گاو دوساله (آ)

دُوهچه - dūhacca = چوبیکه سرش دو شاخه باشد (خ)

دوی - devi = عروس (به)

دُویا - dūyā = ماده‌گاودوساله (آ)

دهار - dehār = درخت (م)

دهن‌یاس - dahan yās = خمیازه - دهن دره (طا)

دُهُون‌لاچه - dohūn lācá = دهن‌دره (طب)

دهه - daha = تیغ خوشهٔ گندم(لا)

دَهیل - dahil = کف (در معنی پیمانه) (طب)

دی - dai = درخطاب بزن بکار میرود (ب)

دیا - dayā یا deyā = برون(طب)

دیّا - dayyā = بیرون (م)

دیار - deyār = بیدار (طب)

دیب‌جاما - dibjámá = جرجامه- پارچهٔ رنگارنگ که در شکارکبك برای صید آن بکار میبرند-مرقع (آ)

دیج - dij = جامهٔ تنگ‌وچسبنده ببدن (گی)

دیخل - dixal = دیزی‌سفالین(لار)

دیده‌تگ - didatag = حسود و کوته‌نظر (لا)

دیرسك - dirsak = مفصل‌دست(آ)

دیرشم - dīrīšom = نشانی که بر گوسفندگذارند از قبیل بریدگی گوش یا داغ تا شناخته شود (آش)

دیز - diz = زانو (آ)

دیزماری - dizmāri = (دیز + ماری) = نوعی انگورکه شبیه بسر مار است (آ)

دیزه - deyza = خاله (خ)

دیزه - dīza = دیگ‌بزرگ (به)

دیشنه - dišna = دیشب (خ)

دیك - dik = برجسته وبرآمده - راست ومستقیم (آ) - دوك (طب)

دیگوله - digūla = دیك کوچك - دیزی (بر)

دیلاخ - deylāx = بلند ودراز - درخراسان دیلاغ گویند (لار)

دیم - dim = دم(طب)-صورت(ج-ش)

دیمدخ - dimdax = ترش‌رو - (دیم + تلخ) (آ)

دیمدیك - dimdik = منقار (دیم + دیك = برآمدگی) (آ)

دیواخ - divāx = پارچهٔ قرمز که بروی عروس میکشند (ك)

دیوکنف - divkanaf = گیاهی است وحشی (گی)

دَیمه - deyma = سینه‌کوه (ت)

دیمین - dimīn = پررو - در هرزنی «دیمن» (تا)

دینه - dina یا dine = دیروز (طب-خ)

دینه‌دز - dinadaz = آدم مرموز (لار)

ذرت‌کلاك - zorrate kalāk = ذرت (شی)

ر

راب - rāb = حلزون (گی)

رابشکن - rābeškan = نام پرنده‌ایست که در مازندران « توکا » خوانند (گی)

راپا - rápā = منتظر (گی)

راپائی - rápāi = انتظار (گی)

راتی - rāti = قیف (به)

رازك - rāzak = گیاهی است وحشی (گی)

راسپال - ráspāl = کسیکه بادست راست کار میکند (آش)

راسی - rāsi = طرف روی‌پارچه که درمقابل «آستر»است (لار)

راش - rāš = چوبی است جنگلی و محکم (م)

راغ - rāq = راه (گی)

راغش - rāqeš = کشت‌ومیوه‌ایکه زودتر از موعد برسد (آش)

رُآنه - roāna = جارو (س-سم)

رئنگه - roenga = جوئی‌که از رودخانه جدا کنند (آش)

رئه - rea یا ree = روده (طب)

رب - rab = رف (ا)

رب - reb = سوسمار (به)

ربی - rabī = خرمای سیاه رنگ و زودرس که در بهونرماشیر بعمل میاید (به)

رت - rot = لجن - باتلاق - لجنزاری که عمق آن زیاد باشد (گی) - رك و راست (ك)

رَت - rat = رها (طب)

رَج - raj = قطار - ردیف (خ-طب)

رُجا - rojā = ستارهٔ صبح که در طبری «روجا» آمده (م)

رجو - rojū = دانه‌ای که در آب برای مرغابی ریزند (گی)

رجه - raja = جای پا در برف یا گل یا هرچیز ودر انزلی rac گویند (گی)

رچ - rac = رجه (ان)

رچ - rec = منجمد (ك)

رچنه - racena = ناودان (لار)

رخ - rax = تخته‌سنگ و قسمت صعب العبور کوه (لار)

رخبو - roxbu = دیوار کوتاه سرتاسری در پشت بام عمارت (لار)

رد - rod = غلهٔ پاك‌شده (به)

رده - radda = بارانی که در اثر وزش باد سمت آن کج شده و بدیوارها برسد - جای پا واثر قدم (گی) - حرف زشت و دشنام (ط)

رده گفتن = دشنام دادن

رزك - razak = از انواع گیاهان وحشی (گی)

رزه - raza = زرفین و آن حلقه‌ایست که در سوراخ جفت جای میگیرد (آش-آ)

رزینه - razīna = پلکان (خ)

رژ - rež = شپشك مرغ (آش)

رژد - režd = لئیم وممسك (ك)

رژینه - režīna = شکم (ك)

رستم‌واش - rostam wāš = گیاهی است یك برگی و معطر که در کوهها میروید (م)

رَسَن - rasan = ریسمان (طب-م)

رسن - roson = ریسمان و بند (ب)

رش - raš = سیاه (ك) - گاو ورزا یا گاوی که رنگ آن سیاه وسفید باشد (گی)

رشت - rešt = زباله و کثافت (شی)

رشتاله - raštāla = سیه‌چرده (ك)

رشخال - rešxāl = فرسوده - لباس کهنه ومندرس - شخص لاابالی (به)

رشقند - rešqand = ریشخند (خور)

رشکك - reškak = گیاهی است کوهستانی وخوشبو (به)

رشگین - rašgīn = مستأصل - مهجور (به)

رشمه - rešma = ریسمان باریك (به) بند ابریشمین (خ) - چهل تار درویشی (آش)

رشنیق - rešnīq = عام درمقابل سید (آش)

رغبو - roqbū = رك، رخبو

رغین - raqin = جغد (گی)

رقز - reqz = دنبهٔ گداخته (آش)

رك - rok = صاف و پوست‌کنده - آدم راست و بیکدنده (خ-ط) - رك، رت

رك - rek = پسر (گی) - خشم و غیظ - لجاجت (ك)

رکا - rekā = رك (گی)

رکرو - rekrū یا rekorū = رفت وآمد (طب)

رکریز - rekrīz یا rekerīz = اثاث البیت واسباب‌خانه (طب)

رکژ - rekež = پرخاش (فا)

رکن - raken = علامت، اثر (به)

رگزار - regzār = فرق و آن خطی است‌که از دوبخش‌کردن زلف‌درسر پیدا میشود (آش)

رماج - remāj = بارهنگ (گی)

رمچه - ramca = پنجهٔ جانوران (به)

رمزه - romza = گودالی‌که در آن یك ردیف‌نخل‌کاشته شده وجای آبگیر درختان است (لار)

رمش - rameš = پرچین اطراف مزارع و خانه‌ها (گی)

رَمشه - ramša = گاوسه‌ساله (م)

رنج - ranj = نوعی‌آفت‌گندم (لار)

رِنده - renda = خوب (ك)

رنگی - rangi = قشنگ‌ـ‌خوشگل وزیبا (لار)

رنگینك - rangīnak = حلوائی که از خرما و روغن و مغزگردو تهیه کنند (شی)

روازا - rovāzā = نواده (آش)

رِوال - revāl = ترتیب‌ـ‌ردیف (خ)

روبه - rowba = نوبت دیگر - دفعهٔ دیگر (به)

روت - rut = لخت وبرهنه - خالص (ك) - رك: لوت

روتکلی - rūtakali = روپوش تشکچهٔ الاغ یا قاطرکه دور آن غالباً ریشه‌دار وبصورت بیضی است (شی)

روتی - rūti = سکسکه (به)

رُوجا - rūjá = ستارهٔ‌صبح (طب)

رودل - rūdel = امتلا (همه)

روده‌سرخ - rūdasorx = لولهٔ مری‌که خوراك را بمعده‌میرساند (آش)

رورك - rūrak = دوغ‌جوشانده که مانند پنیر سفت میشود (شی)

روره - rūra = روده (آـتا)

روش - ruš = بی‌شرم و شرور (ك)ـ‌کرمهای ریزکه درشن‌های لب‌دریا دیده میشود (گی)

روشنك - rūšanak = ستارهٔ صبح (خ)ـ رك: روجا

روشیر - rūšir = سرشیر (آش)

روفه - rúfa = ته‌نشین شده و رسوب‌کرده‌ـ‌گل‌سیلاب در مزارع (گی)ـ رفوی لباس (آ)

روك - ruk = خراش (ك)

روکل - rukol = قسمت‌برآمدگی گونه (گی)

روگیر - rowgīr = روبراه - قافله درحال‌حرکت (لار)

روگیر - rugīr = کسیکه برو درمانده باشد (همه)

روگیرشدن = برو درماندن (همه)

روگیرکردن = کسیرا برودرمانده کردن (همه)

روله - rūla = فرزند (ل)

رَوَند - rawand = ترتیب ونظم- ردیف (شی)

رونده - rovanda = تابوت (لار)

روو - rovu = حشره‌ایست‌سرخ رنگ‌که روی بالهایش دانه‌های‌سیاهست و آفت بوته خربزه است (به)

ری - rai = راستگو-پسربچه (گی) - اضافه‌ایکه در وزن نان از آرد پیدا میشود (خ)

ری - rey = گیاهی است شبیه «نی» و ازانواع نی محسوب میشود(گی)

ریپال - ripāl = ژنده‌پوش (ك)

ریت - rit = کهنه وپاره (ك)

ریتال - ritāl = سرگین‌تر- سرگین‌گاو (ك)

ریجه - rīja = ریسمانی‌که روی آن لباس خشک‌کنند (خ) - نوعی‌گچ سفید (آ)

ریچنه - ricena = مجموعهٔ جهاز هاضمه- رودهٔ کوچك (لار)

ریخ - rīx = ریگ (لار)

رَی‌خَشَه - reyxaša = شیر اول گوسفند وگاو (گی)

ریز - riz = رزهٔ در (م)

ریزریز = قطعه‌قطعه خردشده

ریزه - riza = رزهٔ در (شی)- خردهٔ بسیار کوچك (همه)

ریس - ris = حجم-قطر (ك)

ریسه - rīsa = علفی را که بهم تابیده وبا آن دسته‌های‌علف را می‌بندند «ریسه» مینامند (گی)

ریسه‌رفتن = رژه‌رفتن (ط)

ریش - rīš = آلت تنفس ماهی- شش‌ماهی (گی)

ریش‌بزخال‌دار - boz xāldār

ریش rīš = گیاهی است دوائی (خ: برهان زیر اسپلنج وشنگ)

ریش‌سبز - rišsabz = گیاهی است وحشی (گی)

ریشن - rīšen = آدم پرریش، ریشو (آش)

ریشو - rīšu = کسیکه ریش او انبوه است- دارای ریش (ط)

ریشه - rīša = کرك قالی (ب)

ریشهٔ‌اریسا - rīšayearīsā = گیاهی طبی‌که جوشاندهٔ آن بکار میرود و درشیراز «ریشه محك» گویند (ط)

ریشه‌محك - rīšamahak = نوعی‌گیاه طبی که در جوشانده بکار میرود و در تهران «ریشهٔ اریسا» گویند (گی)

ریغ - rīq = گه نبسته (خ)

ریغو - rīqu = آدم بی‌عرضه و نالایق-کسیکه مزاج اوروانست (ط)

ریفیده - rīfīda = دست‌افزاری که ازتاکه و جوانه‌های درخت بافته و روی پارچه‌کشیده نان را روی آن پهن میکنند (آ)

ریک - rīk = پسربچه (لا)

ریکُ - riko = آلوچه (س-سم)

ریکامرغ - rikámerq = نام مرغی آبی (طب)

ریکلو - rikalū = گوجه‌ریز(ا)

ریگاله - rigāla = خرمای نورسیده (شی)

ریمند - rimend = وضعیت و حالت (به)

رینگ - ring = شیره وشهد (ك)

ریی - riya = روده (م)

رُه - roh = بالا (ب)

رهتی - rahti = قیف (گی)

ز

زا - zā = زاینده (طب)- زایمان، زایش (ط)

زاج - zāj = زاهو (آ)

زاجی - zāji = گاوشیرده (گی)

زاخ - zāx = سنگ (ك)

زادورود - zādorūd = اولاد ونوه ونتیجه (لار)

زار - zār = نام جنی که‌میگویند در سرمردم میرود وتارقص «زاره» انجام نشود بیرون‌نمیرود(ج)-آقا ورئیس(لار)

زارچ - zārc = زرشك وحشی(به)

زارگ - zārg = حالت‌خاصی که بسیاهان ساحل خلیج دست میدهد و هنگام‌خشم یاشادی دررقصهای‌دسته‌جمعی بحالت مستی وبیهوشی میافتند (لار)- رك : زار

زارگی = کسیکه بحالت «زارگ» دچار میشود (لار)

زاره - zāre = بلغور (ك)

زاره - zāra = زاری: هزارزاره کنم نشنوندزاری‌من بخلوت‌اندر نزدیك خویش زاره کنم. (دقیقی)

زاستن - zāstan = زائیدن(ل)

زاغ - zāq = زاج (ط)- زرد(ا) - فحش وناسزا (گی)- ازرق‌چشم(آش)

زاغه - zāqa = سوراخ و جای گاو گوسفند که در لغت اسدی بصورت zāqad آمده ، گاو لاغر بزاغد اندر کرد تودهٔ زر بکاغد اندرکرد.

زافه - zāfa = خارپشت: روی و ریش وگردنش‌گفتی برای خنده را در بیابان زافه‌ای ترکیب‌کردی باکشف

زاق وزوق - záqqo zūq = اولاد واعیال‌واطفال (ط)

زاکون - zākūn = نظم‌وقاعده(خ)

زال - zāl = زهرهٔ حیوانات(لا)- پاره‌گوشتی که در قسمت‌بالای‌فرج زنان است و در تهران آنرا « چوچوله » گویند (گی)

زالزالك - zálzālak = ازگیل که درمشهد «علف‌شورو» گویند (ط)

زالك - zālok = بیعانه - پیش بها (گی)

زالك - zālak = هستهٔ نارسیدهٔ میوه‌هائی از قبیل گوجه و زردآلو و هلو (گی)

زاما - zāmā = داماد (طا)

زامهران - zāmahrān = نام داروئی : نزد آن شاه زمین‌کردش پیام داروئی فرمای زامهران بنام. رودکی

زاولانه - závlāna = بندی‌که برپای وگردن زندانیان نهند ـ جعد و موی مرغول ؛ زلفینك او برنهاده دارد برگردن هاروت **زاولانه** (خسروی)

زاهو - zāhū = کسیکه تازه زائیده (ط)

زای záy = زده وفاسد درمیوه (آ)

زایله - zāyla = غنچه (خ)

زئه - zea = آغوزگاو = فله (لار)

زبان داروی تلخ - zabándār-üye talx = گیاهیست سبز بسیار تلخ (شیراز؛ برهان زیر طوفریوس)

زبر - zebr = درشت وناصاف (خ)

زبرکه- zabreka = نام پرنده‌ایست (ر: زبرکه ـ طب)

زبین - zabin = بچه‌شیطان و تخس (به)

زبینی - zabini = شیطنت (به)

زبل - zebīl = فریاد (گی)ـ کثافت وخاکروبه (آ)

زپنگ - zapong = ضربت ـ یك نوبت آورد وبرد درعمل مقاربت (لار)

زچ - zec = میش شیرده (لا)

زخم‌کش - zaxmkaš = مجروح:
در ره او چوقلم گر بسرم بایدرفت
بادلزخم‌کش و دیده‌گریان بروم. حافظ

زده - zada = پوسیدگی پارچه ـ لك میوه (آ)

زربین - zarbin = نوعی‌درخت جنگلی‌که درچالوس soorخوانند (گی)

زرخ- zarx = بوی‌نا ـ بوی‌کپك ـ طعم تند وگزنده مانند فلفل ـ تلخ و گزنده (گی)

زرخ‌پیتار - zarxpitār = مورچه‌ای است‌که سر وشکمش سیاه و سینه‌اش سرخ است (گی)

زرخواش - zarxvāš = گیاهی است سبز مایل بزرد که دارای گلی زردرنگ وتند مزه‌است ودامها که آنرا بخورند مریض میشوند (گی)

زرد - zered = زمین شنی وماسه دار (به)

زردائل - zardaael = نام پرنده‌ایست (ر: زرداهل-طب)

زرداهل - zardaahal = نام پرنده‌ایست (طب)

زرداهل - zardeahel = نام پرنده‌ایست (م)

زردان - zardān = پرنده‌ای صحرائی (گی)

زردکو - zardakū = زرد ولاغر ـ مرض یرقان (لار)

زردکیجا - zardkijā یا kija zarda = نام‌گیاهی ماکول (طب)

زرده‌ای - zardai = یرقان (ك)

زردملیجه- zardmalija = نام یکی ازآهنگهای موسیقی (گی)

زررنگ - zororong = لرزه‌ای که ازشنیدن خبری بردل نشیند (لار)

زرزبیل - zerzebel = آشغال و کثافت (آ)

زرزر - zerzer = «نق‌نق» ودر مورد تعرض بکار میرود (خ)

زرزرو - zerzerū = کسیکه زرزر میکند وبهانه میگیرد (خ)

زرزمی - zerzami = مخفف زیرزمین (آ)

زرزنگ - zarzang = زنبور طلائی (گی)

زرشك - zerešk = کبك (گی)

زرکا - zarkā = پرنده‌ایست (گی)

زرنا - zernā = سرنا (آ)

زرنگ - zorong = رك، «زرر نگ»

زروپر - zerroper = آه و ناله ـ پرچانگی در موقع التماس وتضرع (خ)

زرونه - zervana = میل زن آبستن بچیزی (خ)

زروه - zerva = نخاله (ك)

زری - zeri = نخ پرتاب (آش)

زریش - zariš = زرشك (آ)

زرینه - zeryana = زاری و نق‌نق (خ)

ززم - zezem یا zazam = زنبور (طب)

زغ - zeq = گل و باطلاق ـ در قائنات زمین مرطوب و باتلاق را «دغ» گویند (آ)

زغارو - zaqārū = قحبه‌خانه: ازقحبه وگنده‌خانهٔ احمدطی ماند به **زغارو** ودرکنده‌ٔری (منجیك)

زغاره - zaqāra = نانی‌که از گاورس پزند ، رفیقان من بازر وناز ونعمت منم آرزومندیك‌تا **زغاره** (ابوشکور)

زغالاخته - zoqālaxta = میوه‌ایست وحشی‌که آنرا خام میخورند و از آن ترشی تهیه میکنند (طـ گی)

زغالکه - zoqālaka = چوبهای نیم‌سوزکه درمیان ذغال‌پیدا میشود (آ)

زغاله - zogāla = پرنده‌ای است صحرائی است (گی)

زغزغ - zeqzeq = نق‌نق (طا)

زغنبود - zeqnebūd = درمورد عتاب‌گفته میشود ودشنامی است‌که غالباً مادران به‌بچه‌های خود میدهند (خ)

زفه - zafa = جوانه درختان (گیل)

زك - zak = آغوز (لار)

زك - zek = شکم، اندرون، داخل (ك) ـ آب‌بینی (طب)

زکوزا - zekozā = اولاد واعیال در تهران «زاق وزوق» گویند (طب)

زگمه - zagma = چوبیکه برای نگاهداری شاخهای‌درخت بکاربرند (لا)

زل - zal = تابان ودرخشان (درمورد ستاره) ـ زرنگ و چابك و هوشیار سرزنده (آش) ـ لثهٔ دندان‌که پوست آن رفته باشد (گی) ـ گوسفند بی‌دنبه (لا)

زلته‌پلته zeltapelta = آه و ناله (طب)

زل‌زل - zelzol = خیره‌خیره (در مورد نگاه) در تهران نیز گویند زل‌زل نگاه میکند (آش-آ)

زُلفی - zolfi = زلفین در (خ)

زلکه - zolaka = بلغور، نرم (آش)

زلم‌زیمبو - zelam zimbow = کنایه از برگ‌وسازی که برچهارپایان آویزند (خ-ط)

زلوزن - zelozan = پرنده‌ای است‌که درکنار آب زندگی میکند (گی)

زله - zella = خسته‌ودرمانده(خ)

زله - zela = صمغ، انگم (آش)

زله - zala = زهر (ا)

زلیبی - zeleybi = زولبیا (شی)

زلیفن - zolfian = تهدید: ازدو لب تو مرا هزارامید است وازسرزلفت مرا هزار **زلیفن**. (فرخی)

زم - zam = شعلهٔ آتش‌که زیاد زبانه نکشد (گی)

زما - zemā = داماد (م)-رك:زاما

زُمار - zomār = آذوقهٔ‌زمستان(آ)

زمارو - zomārū = جارو (گا)

زمبه - zamba = زمبر (ط-آ)

زمچی - zomci = هندوانه (به)

زمخت - zomoxt = خشن (خ)

زمند - zemend = سرمای‌سخت زمستان (به)

زمور - zamūr = آذوقه‌که - در هرزنی «زومار» (نا-گر)

زمه - zema = مزه (لار)

زمه‌ای - zemai = کسیکه‌مژگانش بهم می‌چسبد ودرچشمانش فرومیرود(لار)

زمهیر - zamhir = آسیا (م)

زُنار - zorār = ریسمانی‌که‌کشتی گیران خراسان بکمربندند (خ: برهان زیرکشتی)

زنجیلك - zanjilak = دمسیجه که‌ازنوع‌گنجشك است (طب)

زنده - zanda = بسیار بزرگ، یکی زنده پیل‌چوکوهی‌روان بزیراندر آورده بدپهلوان (شهید)

زندی - zendi = زانو (ر: زنی-طب)

زنگ - zang = صبحانه (لار)

زنگل - zengal = خوك نر - گراز (گی)

زنگه - zanga = پیشانی (لا)

زنگیچه - zengica = آرنج دست (خ)

زِنی - zeni = زانو (طب)

زنی - zenni = زانو (م)

زو - zū = زبان (ل)

زوار - zevār = شیرازهٔ‌کتاب و امثال آن (ط)

زوارش‌دررفته = خسته و مانده شده وازکارافتاده (ط)

زوارزا - zavárzá = بچه‌ایکه در موقع تولد مادرش بمیرد و درتهران «گورزاد» گویند (بر)

زواله - zavāla = مهرهٔ کمانگروهه که غالوك نیز گویند: **زواله**اش چو شدی از کمان گروهه برون زحلق مرغ بساعت فروچکیدی گل. کسائی (فر) - چونه خمیر که برای نان تهیه شده (خ)

زواه- zavāh =طعامیکه بزندانی دهند: بندیان داشت بی پناه **وزواه** برد باخویشتن بجمله براه. عنصری (فر)

زُوده - zūda = گیر و مانع در معده و روده (آ)

زور - zowr = عمیق ، خیلی گود (لار)

زور - zūr = بشکل گوسفند (طا-م) نیرو وقوت (همه)

زور آوردن = نیروکردن

زورزدن = نیرو بکار بردن

زورکردن = نیروکردن

زورگفتن = حرف ناحساب گفتن

زوری-zowri = عمق، گودی (لار)

زوزو - zozo = خارپشت (لار)

زُوزه - zūza = صدای گرگ و شغال وسگ (خ-ط-م) (طب)

زوزه‌کشیدن = فریاد کردن سگ و گرگ و شغال

زوفه - zūfa = جوانهٔ درخت (لا)

زوك - zuk = تنپوشهٔ باریك (به)

زولبیا-zulbiyá = شیرینی ایکه از ماست وروغن وشکر در ماه رمضان درست میکنند (همه)

زولنك - zūlang یا zūleng = نام گیاهی است مأکول (طب)

زوما - zumá = داماد (طب)- رك: زاما

زومار - zūmār = آذوقه (ه)

زوماره - zumāra = جارو بزرگ (گی)

زهازه - zahāzah = احسنت وآفرین: بشادی یکی انجمن برشگفت شهنشاه عالم **زهازه** گرفت. فردوسی

زهرزمین - zahrezamin = درخت طاق (گر: برهان زیرطاخك)

زی - zai = بچه، زاده (گی) - زاج (آ)

زیاك ziyāk = پرنده‌ای که آنرا گربهٔ نوروزی نامند (طب)

زیان - zeyān = ضرر (آ)

زیبا - zibá = پرنده‌ای ببزرگی کبوتر که زیر شکم آن سفید وبالهایش مشکی است وتاج بلندی بسر دارد ودر گیلکی آنرا ziba گویند (شی)

زیپو- zipou = آب‌پس‌مانده (خ)

زیر - zir = دیروز (هـنا)

زیرجُلی-zirjoli = پنهانی کاری انجام دادن (ط)

زیَرَك- zayarag = نوعی از دانهای ریزکه برای تبرید بکار میرود و دارای لعاب است، تخم خرفه (آ)

زیرك- zīrak =ازانواع گیاهان وحشی (گی)

زیرکه - zīraka = نام پرنده‌ای است آبی (طب)

زیزه - ziza = پرنده‌ایست کوچك که سینهٔ آن سرخ رنگ است (گیل) -زخمی که پوست آن رفته و گوشت زل بیرون آمده باشد (لا)

زیك - zik = صلصل (پرنده‌ای از نوع گنجشک. طب)- آب بینی (لا)

زیگلا - ziglá = چغاله (بش)

زیگلاچو - ziglácow = چغالهٔ زردآلو (بش)

زیل - zil = فضلهٔ همهٔ پرندگان بجز مرغ وخروس (همه) - زیر مقابل بم (آ)- فضلهٔ کبوتر (خ)-تاولی که در اثر پارو زدن یا بیل‌زدن بدست میزند- آماس و ورم لثهٔ دندان (گی)

زیله - zila = حلوای بی‌شیرینی (ا)- خوراکی که از آرد و دردکره تهیه کنند وآنرا «درده» نیز گویند (ال)

زیم- zeym = زارع‌وکشاورز (به)

زین - zein = خوب (ك)

زین - zin = آنچه روی اسب برای نشستن تهیه میشود (همه)

زیندان - zindān = زندان (آ)

زیوار- zivār = چهاریك‌دانگ در زمین (آش)

زینه - zina = راه‌پله (خ)

زییل - ziyil = دانه‌های کوچك که برجلد بدن برآید (آ)

ژ

ژاپوشوك - žāpušuk = دل و جگر (ك)

ژان - žán = درد (ك)

ژانك - žānak = زن (خل)

ژن - žen = زن (كـار)

ژیق - žēq = زه دوك (خوا)

ژینه - žina = زانو (ك)

س

سا - sá = آسمان بی‌ابر (شاید مخفف صاف!) (ل)- برای (ك)

سات- sāt = آرایش (طب)- از توابع درکلمه «سور وسات» (ط)

ساج - sāj = زلف یاموی‌برگشته بطرف بناگوش-کاکل (گی)-گیس(آ)- بمعنی «ساز» ازساختن (ل)

ساجه - sāja = جارو (م)

ساچ - sāc = ساج (گی)

سادان - sádán = مقدار پنج سیر (آش)

سادُن - sādon = روغن (ك)

سارخ - sārox = دستمال‌بزرگی که در آن پارچه ولباس پیچند وبرسفره نیز اطلاق شود- ودربعضی نواحی آنرا sāroq گویند (لار)

سارق - sāroq = سارخ (خ)

ساز - sāz = میله آهنی آسیاب که با چرخ میگردد و سنگ روئین را میچرخاند (ا)

سازواش - sázváš = ازانواع گیاهان وحشی (گی)

سازه - sāza = جاروب (طب)-
-رك: ساجه
سازیر- sāzir = نام گیاهی(طب)
ساسو - sāsu = از انواع گیاهان
وحشی (گی)
ساغری- sāqeri = کفشهای قدیم
سبز رنگ زنانه (ط-خ)
ساق - sāq = سالم (ا) - درست
و خوش وخوب (ك)
ساقاله - sāqāla = سفال (آش)
ساق‌ترشك - sāqterešk =
گیاهی است ترش مزه (خ: برهان زیر
تره خراسانی)
ساگ - sāg = سایه (لار)
سال - sāl = پیشانی، رجوع شود
به سوال (م) - گیاهی است وحشی که
زمبیلهای معمولی گیلانرا از آن می‌بافند-
از درختان جنگلی (گی)
سالخم- sálxom = تلکه انگور-
در تهران «سلخه» گویند (آ)
سالروز = روز آخر پایان سال
اول از فوت کسی یا واقعه‌ای (همه)
سالگرد = شروع سال نو پس از
گذشت یکسال. مثلا برای گذشتن یکسال
دیگر بر واقعهٔ تاریخی ومهم سالگرد آنرا
جشن میگیرند (همه)
سالیك - sálik = دام ماهی-
گیری (طب)
سالیمی - sálimī = پوست سبز
گردو (گی)
سام - sām = مات ومتحیر (آش)

سامان - sámān = کاه (آ)
سان - sān = باد موافقی که بر
بادبان کشتی وزد، باد شرطه (گی)
سانجو- sánju = ذات‌الجنب (قز)
سانجی - sánji = ذات‌الجنب
(آ)- رك: سانجو
ساوور - sāvūr = از گیل (گر)
سبدکاسه - sebadkasa = سبد
بزرگ که زیر آن خوردنی گذارند (خ)
سبزه - sabza = برغست، گیاهی
که دارای گل زرد است وخرخورد (شی-
فرهنگ اسدی ص ۳۶)
سبزه‌قبا - sabzaqabā = کلاغ
سبز، سنقره (آ)
سبله - sabala = از انواع
ماهی (گی)
سبول - sobūl = کیك (گی)
سبون- sabun = باد گرم- گرمای
سخت (ك)
سبه - saba = سگ (به)
سبیلی - sebili = نوعی ماهی
حرام گوشت (گی)
سپ - sop = ظرفی که از ساقهٔ
گندم سازند و برای پاك کردن گندم و
جا دادن غذا بجای سینی بکار رود (لار)
سپچه - sapca = تشت بزرگ (به)
سپك - sapok = قرص صورت-
گردی وفربهی صورت (لار)
سپل - sapal یا sapel = مگس
معمولی (طب)

سپلشت - sepelašt = بدآوردن - نیامدکار- بدبختی (ط)

سُپوچ - sopūc = سپش (لا)

سُپول - sopūl = کیك (لا) - رك: سپول

سپهك - sepahak = تخمی‌است گرد ومیان‌گندم و عدس زیاد است (شی، برهان زیر راقوا)

سپیژ - sapiž = سرپوش (تا)

سپیل - sepil = تکه‌ای‌کوچك‌از کاه وغیره (گی)

سَتره - setra = نیم‌تنه-سدره (آ)

ستکر - setkar = ازپرندگان آبی (گی)

ستی - seti = آلوی زرد (طب)

ستی - sati = آلوی زرد (م) - رك: سوتی

سَتیك - satik = سترگ (آ)

سج - sej = قره قروت (ا)- کشك سیاه (م)

سُچنچك - soconcok = چمباتمه زدن (لار)

سختون - saxtun = نقاطی از کوه‌که سنگی وسخت عبور است (لار)

سُخر - soxr = سرخ (سم-س)

سخو - soxu = پرنده‌ایست‌که در باطلاقها ونیزارها زندگی میکند (گی)

سد - sed = پلهٔ چوبی - نردبان (ج)- عصر روز سوم مردن‌کسی (به)

سدره - sedra = نیم‌تنه (خ)

سدوم - sodum = عرقی‌که از ترس و وحشت یا مرض بربدن نشیند- ارزش واحساس سرمای تب‌آور (لار)

سده - seda = خاکستر (لار)

سده - soda = پارچه‌ای‌که از کهنگی تار و پودش در حال نابودی است (لار)

سدیری - sedairi = نیم‌تنه- پالتو بلند (لار)

سر - ser = تاپاله‌هائی‌که درطول زمستان‌کف آغل انباشته میشود و برای سوخت بکار میبرند (ا) بی‌حس وکرخ شدهٔ عضوی (ط-آش)

سرشدن = کرخ وبی‌حس‌شدن عضوی

سر - sor = پهن چارپایان(لار)- ازدرختان جنگلی (گی)- شیرخوردنی

سرخوردن = لغزیدن؛پابنه از لطف سردوش من سربخور از دوش‌درآغوش من. ایرج

سرارون - sarārun = جاروی بزرگ (ا)

سراغ - sarāq = نشانی (خ)

سراغ جستن = نشان‌گرفتن

سراغ گرفتن = نشان‌جستن

سرالبان - sarálbān = نوعی بوتهٔ سوختنی (طا)

سربنیست - sarbenist = گم شده ومفقود (خ)

سربنیست‌شدن = مفقودشدن

سربنیست‌کردن = مفقودکردن واز میان‌بردن

سربو - serbu = سرقفلی (گی)

سربوفه - serebofa = موقع خرمن واواخر بهار (لار)

سرت - sarat = پرنده‌ایست(گی)

سرتخ - sertex = بی‌حیا وپررو در اطفال ودرلارستان «شرتی» گویند (آ)

سرتر - sereter = خوشحال و سردماغ (لار)

سَرتوك - sartūk = بادیکه از شمالشرق وزد (گی)

هرتوك - sortuk = دریده و سمج (آ)- رك: سرتخ

سرتیره- sartīra = خطالرأس کوه (لار)

سُرج - sorj = قراقروت ودر گیلکی آنرا serj گویند (م)-رك: سزه

سرچك - sorcok = چمباتمه نشستن (لار)

سرچه - serca = گنجشك (آ)

سَرخان - sarxān = چوبی‌است در دکان نانوائی‌که کارگران لباس‌خود را روی آن میگذارند (آ)

سِرخش - serxeš = شیرخشت(آ)

سرخه‌چومه - sorxacūma = از انواع پرندگان صحرائی است(گی)

سِرخه‌دار - serxadār = نام درختی است (طب)

سِرخه‌شلوار - serxašalvār = گیاهی خوردنی (طب)

سرخه‌کرکری- sorxakarkari = از انواع پرندگان صحرائی (گی)

سرخه‌کولی - sorxakuli = ماهیهای قرمز که معمولا در حوض دیده میشود (گی)

سرخه‌واش - sorxavāš = از انواع گیاهان وحشی (گی)

سِردار - sardār یا serdār = نام درختی (طب)

سردم - sardam = جای مرشد وسخنور قهوه‌خانه (ط)

سردمدار = کسیکه درسر دم‌مینشیند

سردو - sordu = محل‌خاکرو به و زباله (لار)

سرده - sarda = نان و غذای مانده (لار)

سردی - sardi = نردبان (گی)

سردیگ- sardig = دمکنی (شی)

سَرزن - sarzen یا sarzan = سرپوش (م)

سرسام‌واش - sarsámváš = گیاهی است وحشی (گی)

سُرسر - sorsor = آهسته نجوی کردن (خ)

سرسر کردن = نجوی‌کردن،سرگوشی حرف زدن

سُرسُرهِ - sorsora = جائیکه برای سرخوردن تهیه شود (ط)

سرسریك - rerserīk = رجوع شود به سریك

سرسم - sersemo = سیسنبر (طب)

سرسوم - sarsum = سرسام واش (گی) - نوعی گیاه (لا)

سرشك - sarešg = سریش (خ)

سرفترك - sarfatrak = سر زده وناگهانی (لا)

سرك - sarak = اضافه (لار)

سرکن - sarkan = شخم زمین در تابستان که برای شخم وکشت پائیزی آماده شود (لار)

سرکوله - sarkula = ازانواع پرندگان صحرائی (گی)

سرکه‌گك - serkagak = سیر کوهی (طا)

سرگ - serg = زننده‌ء وحشی (ك)

سرگل - sargal = انتهای باغ (م)

سرگه - sarge = پهن (لار)

سرمال - sarmāl = باهم ، همال (طب)

سرمو - sarmu = گیاهی است شورمزه که درفصل بهار روید و آن را پخته باماست خورند (لار)

سرمه - serma = نواردور مخده (ط)

سرنج - soronj = مخروطی است با دوقاعده که بر سر آن میخ است وبدور ریسمان پیچیده آنرا رها می‌کنند تا بدور خود بچرخد (لار)

سرنج - soranj = جوشهائی شبیه به زگیل بزرگ که ببدن میزنند (گی)

سرند - sarand = غربال خانه درشت (آ)

سرنگ - serang = از انواع پرندگان شکاری است (گی)

سروان - sarvān = ساربان (آ) - نام درجه‌داری از ارتش (ت)

سروش - sorūš = دوائی قرمز رنگ که برای خشکاندن زخم بکارمیرود (آ)

سرومر - soromor = چاق و فربه و سرحال (لار-ط)

سرون - sorūn = کفل (خ) - و در لغت نیز بهمین معنی آمده: گریقین هرگز ندیدی از کمان آویخته اینك آن فربه سرونش وانك آن لاغرمیان. عنصری (فرهنگ اسدی)

سره - sara = کامل، تمام (گر) - مساوی (طب) - سراوخانه (م)

سریان - seryán = سرگین (طا)

سریك - serik = ذره (م) - رك: سرسریك

سرین - sarin = متکا (طب) - سردخنك (آ)

سز - saz = سبز (م) - فرچ‌زنان (لار)

سزار - sezār = سرگردان - حیران (به)

سزگ - sezg = آبیکه روی دوغ یا ماست میافتد و بفارسی « زرداب » گویند (ك)

سزه - seza = قراقوروت (آش) - رك: سج

سس - sas = نوعی ماهی شبیه بکفو - بی‌نمك وبی‌مزه (گی)

سسد - sesd = تهی و خالی (ه)

سسریك - sosrik یا sesrik =
قطره-ذره (طب)

سسك - sesk = ذره(م)- رك: سریك

سغ - soq = از انواع درختان
جنگلی کـه چوب آن مصرف صنعتی
دارد (گی)

سغ - seq = سنگ (هـ-تا)

سغسی - saqsi = سفالین (آ)

سغره - seqra = لاغری (گی)

سفتال - seftāl = نوعی زنبور (گی)

سفته - sefta = چاپلوسی و
تملق (ك)

سفته - softa = دشت اول دکاندار (ا)

سفل - sefal = مگس درشت ،
خرمگس (م)

سفید - sefid = نوعی ماهی (م)

سفیدال - sefidāl = سفیدار (خ)

سفیدغار - sefideqār = از
انواع پرندگانی است که در کنار آب
زندگی میکند (گی)

سفیدی - safīdi = لبنیات (لار)
- پرنده‌ایست (گی)

سفیل - sefil = ویلان و سرگردان
و غالباً با کلمهٔ «سرگردان» میآید: سفیل
وسرگردان (خ-آ)

سق - saqq = قسمت بالای داخل
دهن (خ)

سقه - saqa = یکی از انواع درختان
جنگلی (گی) - رك: سغ

سك - sok = مشکل و درهم (به)-
آب بینی (ت) چوب کوچك نکتیزی که
چارپا با آن رانند (ط)

سك‌زدن = راندن چارپا با «سك»

سك - sak = آب بینی (آش)- لگن
خاصره (لار)

سك - sek = آب بینی (طبر، زگ)
- رك: sok و sak

سکت - sekat = چوبیکه برای
پشتیبانی دیوار وغیره گذارند (لا)

سکرو - sakrow = سبوی دهن
گشاد سفالین (لار)

سك‌سك - soksok = بی‌تابی و
وسواس (لار)

سکنچه - sokenca = کسیکه
همیشه از بینیش آب روان است (آش)

سگ - sog = کف دست (لار)

سگرد - segard = دهانهٔ چاه و
قنات بعد از لبهٔ آن درنیمهٔ اول دهانهٔ
استوانه‌ای (لار)

سگرمه - segerma = چین پیشانی
واخم (ط)

سگرهن - segerehn = اخمو-
عبوس (به)

سل - sal = استخر (گی)- سخت
وغیرقابل عبور (طا)

سل - sol = رم (ك)

سل - sel = آب دهن درحال بیرون
آمدن (طا)

سلاب - solāb یا salāb =
برهنه (طب)

سلت - salt = نردبان (خوا)

سلچین - salcin = رفو (آش)

سَلخه - salxa = تلسکهٔ انگور (ط)- رك: سالخوم

سلف - self = تفاله و باقیماندهٔ میوه ونوع آن (لار-ط)

سلك - selek یا selak = گوسفند مادهٔ یکساله (طب)

سلوت - solut = خیارچنبر (لار)

سله - sella = سبد (خ)

سلیته - selīta = زن بدکار و بداخلاق - در لارستـان « شلیته » گویند (خ)

سما - somá = بهانه (خوا)

سما - sammá = رقص (سم-تا) - بازیگوشی (تا)

سمارغ - semāroq = نوعی از قارچ (خ)

سماق‌پالان - somáqpálān = چلو صافی (آ-ل)

سماك - semmāk = بوی‌مخصوص ماهی (گی)

سمبل - sambal = از سرواشده، از روی عدم توجه و دقت‌انجام‌شده (ط) سمبل‌کردن کاری از سرواکردن آن

سم‌بند - samabend = بندی‌که دو « سمه » گاو آهن را بهم می‌بندد (آش)- رك: سمه

سمت - semet = درخت‌نارون(گی)

سمچو - samocu = حلقهٔ‌چوبینی که در موقع شخم وخرمن‌کوبی بگردن گاو میاندازند (ا)

سمد - samad = ازانواع‌درختان جنگلی (گی)

سِمرخ - semrox = تمشك وتوت فرنگی (طب)

سمه - sama = دو چوب نازکی‌از گاوآهن‌که در دوطرف صورت‌گاو جای دارد - یك سر ایـن دو چوب در یوغ است و سر دیگر آن با بندی بهم بسته شده (آش)- سفیه ونادان (آ)

سمهك - semehk = بوی زنندهٔ ماهی وامثال آن (لار)

سِنا - sená = شنا ودر خراسان «سینو» گویند (س-سم)

سُنباد - sonbād = باد غرور (خ)

سنج - senj = پول (به)

سِنجه - senja = عناب (طب)

سنجه - sanja = پیچ و درد شکم که در آذری «سانجی» گویند (گی)

سِندو - sendu = هندوانه (گز)

سنده - senda = گه (خ)

سنکار - sankār = سنگ‌یا آهنی که شیشه را روی آن بغلطانند و از اصطلاحات شیشه‌گرانست (گی)

سنگ - song = تولهٔ سگ (لار)

سنگ - seng = سبوس‌نرم‌آرد (لار)

سَنگاجی - sangāji = سنگ فرش کوچه ونوع‌آن (خ)

سنگتریك - sangeterik = نگرگ (م-طب)

سنگر - songor = میمون (لار)

سنگره - songara = یخ و در بعضی نقاط آنرا sangara گویند (لار)

سنگسدان - sangesdán = سنگلاخ (آش)

سنگل - sangal = قسمتی از ریغ گوسفند که به‌پشمش می‌چسبدو گلوله وار خشك میشود (آش)

سنگینك - sangīnak = قره ماش (ط)

سو - su = تبار و اصل (طب) - نژاد و اصل حیوانات (آش) - ضیاء و روشنی (م - ب)

سُو - sove = سوهان (طب)

سوا - sová = جدا (آش) - رك: سیوا

سوال - soval یا seval = پیشانی (م)- رك: سال

سوالشا - sovalašā = دوشاخه یا سه‌شاخه‌ای که با آن خوشه‌های گندم‌را برای خرمن کردن از خرمن بسائین میکشند (آش)

سواله - sovāla = ساقه گندمی که پس از درو کردن برزمین‌می‌ماند (آش)

سوب - sub = آنچه از پوست و نرمه کاه که از برنج بعد از پادنگ دوم گرفته شود (گی)

سوپا - supá = کره‌خر (آ-تا)

سوپنق - sūpanq = فلاخن‌است که در تاتی sūpang میگویند (تا)

سوتورف - suturúf = ازانواع گیاهان‌وحشی شبیه‌بعلف «پی‌باغی» (گی)

سُوتی - sūti = آلوزرد (م) - رك: ستی

سُوتیامی - sutiyāmi = نور چشم (ب)

سوختی - suxtey = ازپرندگان صحرائی است (گی)

سُوده - sūda = گیاهی ازجنس اسفناج (خ)

سُور - sūr = سرو (طب) اصطلاحی در بازی ورق (همه)- شام خوراکی (تا) - ازانواع درخت جنگلی (گی)

سورا - savará = سبد (تا)

سُورچران - surcarán = کسیکه بی‌وعده بهمه‌جا میرود (ط)

سُورکش - surkeš = آلتی که‌با آن چای صاف میکنند (آ)

سُورَه - sovara = موش خرما (اس)- سبد (ه)

سُوز - sūz = سبز (طب)

سوزنه - sūzana = گرم شب تاب (گی)

سوزنی - sūzanī = پارچهٔ چهارگوش‌که دوره آن دوخته شده وزیر سماور میاندازند (همه)

سوزمانی - suzmāni = سوزش دل و امثال آن (گر)

سوزنه - sovzana = ظرفی که از کال گوسفند و موی بز درست میکنند وبا آن خاکستر تنور و سوخت خود را از جائی بجائی میبرند (آش)

سُوزَه‌چنار، سوزوچنار - cenār sàza cenār یا súzú = تاج‌ریزی (طب)

سوزی - sowzi = تره (آ)

سوسالنگ - sūsāleng = بخشی ازمیوه که پس ازخوردن باید دورافکنده شود مانند چوب خوشه‌انگور (آش)

سوست - sevest = آدم پرحرف - سمج - گل سوسن (به)

سوسك - sūsak = کرمی که در آب گوشت یا خوراك مانده پیدا میشود (آش)

سُوسُو - sùsù = مسامحه (طب) - آلتی که با آن سوت کشند (خ) - نور ضعیف که از جای دور دیده شود (ط)

سوسوزدن = روشنی ضعیف دادن

سُوسَه - sūsa = اشکال وکلك (ط-خ) - سوسه‌دوانیدن در کاری = خراب کردن آن (ط)

سوسه‌ری - súsari = سوسك کوچك قهوه‌ای رنگ که بوی بد میدهد (آ)

سوغان - suqán = پیاز (آ)

سوف - sūf = نوعی ماهی (گی)

سوفار - sūfār = تنبوشه‌های نیمه‌ای که بام را با آن می‌پوشند (گی)

سوك - suk = راست‌ومستقیم (گی)

سوکول - sukùl = دمل درشت - تخم گیاهی است که درمرداب بندرپهلوی زیاد دیده میشود (گی)

سوگولو - súgulū = خروس خانگی (گا)

سول - sūl = ظن وگمان (لار) - زلف عروسان - پاروی کشتی‌رانی (ك) - سبیل (ل) - سوراخ (به)

سول‌تیج - sultij = شخص خود سر و مستبد (گی)

سوله - sula = سوسك گندم (به)

سوم - sum = باد سرد ناراحت کننده (لار) - باد سام (اس)

سوما - sùmā = قنات، راه آب زیرزمین (طب)

سُوماته - sùmāta = شبحی که در تاریکی بنظر آید (ب)

سون - sun = برهنه، عریان (لار)

سوند - sevend = حصیری که از برگ درخت خرما بافند (لار)

سونك - sūnak = ظرفی سفالین که زیر سبو میگذارند تا آبیکه از کوزه میتراود در آن جمع شود (آش)

سونه - sūna = ظرف خمیر (ت)

سوور - savūr = ازگیل (تا)

سُوید - sovid = سفیدار (آ)

سهار - sahār = بوی عفونت گوشت و تخم‌مرغ وامثال آن (لار)

سهر - sehr = کرخ و بی‌حس شدن عضوی (تن) - رك: سر

سهمان - sahmān = مرتب و به سامان (آ)

سه‌مُر - semor = بز سه‌ساله (ت)

سهن - sehen = سوهان (م)

سَهنگ یا سهك - یـا sahag
sahang = کوزهٔ بزرگ سفالین (آ)

سه‌نمه‌زار - senemmazár =
نصف «نمه» که هشت یك «پنج سیر» است (شی)

سی - si = برای (شی-ل) - نردبان که در بعضی نقاط se یا sed گویند (لار) - عدد صد (سم-س) - شش گوسفند (ك)

سَی - sey = سگ (ل)

سیااکراز - siyáakrāz =
پرنده‌ایست (گی)

سیاپلم - siyápelam = علفی سیاه‌رنگ که در جنگل رویدو دارای برگ‌ زیاد و از دانهٔ آن شیره میگیرند و خوردنی است (م)

سیاپه - siyāpa = نام پرنده‌ای است (گی)

سیاتال - siyátāl = گیاهی است وحشی (گی)

سیاتوسکا - siyátuskā = از انواع درخت جنگلی که آنرا «سیاتوسه» نیز گویند (گی)

سیاخود - siyáxud = ازانواع پرندگان آبی است (گی)

سیاره - siyāra = سنگچین‌دامنه تپه یا کوه که برای تهیهٔ محل کشت درخت وزراعت آماده کنند (طا)

سیاسرت - siyásarat = از انواع پرندگان صحرائی (گی)

سیاسلیم - siyásalim = نام پرنده‌ای آبی است (گی)

سیاسیتی - siyásiti = ازانواع سار (گی)

سیاغار - siyáqār = ازانواع پرندگان آبی است (گی)

سیاکر - siyákar = نوعی پرندهٔ آبی (گی)

سیاکرکری - siyákarkarey
= از انواع پرندگانست (گی)

سیاکوتی - siyákuti = از انواع حشرات - درختی جنگلی که میوه‌ای ترش باندازهٔ آلبالو دارد (گی)

سیالیک - siyálik = دام ماهی گیری (م)

سیانسپر - siyánespar = از انواع پرندگان (گیل)

سیاوا - siyávā = بادیکه از جنوب غربی وزد و برف‌آور و خطرناك است (گی)

سیب - sib = هول و فشار (طب)

سیبه - siyba = کوچهٔ بن‌بست (اس)

سیپال - sipāl = ساقهٔ جو و گندم (به)

سَیپك - seypak = بی‌آب (کا)

سیپه - sipa = کتره‌خر (ه) - رك : سوپا

سیته - sita = سار (گی)

سیج - sij = رجوع شود به‌سج

سیچاك - sicāk = گیاهی‌وحشی وسمی است واگر گوسفند بخورد ازکمر امس میشود (گیل)

سیخور - sixur = جوجه‌تیغی ودربعضی نقاط سیخول (به)

سیده - seyda = پرنده‌ای سفید رنگ‌که در باطلاقها ومزارع برنج دیده میشود (گیل)

سیرك - sīrak = گیاهی‌خوردنی مانندسیرکه آنراسیرکوهی‌گویند (آش)

سیرکو - sirkū = هاون (کا)

سیرمو - sirmū = سیرصحرائی (شیراز، برهان زیر شقردیون)

سیرموك - sirmuk = سبزی مخصوصی‌که در آش ریزند (گی)

سیره - sira = شب‌نشینی‌دوره ومهمانی‌بنوبه (آ) پرنده‌ای‌کوچك(ط)

سیریك - sirik = سیرکوهی(م)

سیزان - sizán = طاق آجری یا خشتی (آش)- زیرزمینی (هم)

سیزان - seyzān = طویله‌ایکه سقفش سنگی است (ت)-رك:سیزان

سیس - sis = الیاف درخت‌خرما که دور تنه درخت و روی پوست آن قرار دارد وازآن طناب می‌بافند (به)- نام‌گیاهی غیرمأکول از جنس‌کنگر (طب) - سخت وپرمقاومت (ب)

سیس - seyso = بز از سه سال ببالا (ت)

سیسک - sisk = پرنده‌ای‌کوچکتر ازگنجشک‌وشبیه‌بآن‌که درشیراز«نیسك» گویند (ط)

سیفتال - siftāl = نوعی‌زنبور است (گی)

سیکا - sikā = نوعی‌مرغابی‌که اهلی‌است (گی- م)

سیل - sil = پوست سبز روی گردو (گی)- فلس ماهی (لا)

سیلاب - seylāb = باران‌سخت(طا)

سیلتکا - silotká = نوعی ماهی که آنرا «شنگ» نیز خوانند (گیل)

سیلك - silk = گوسفند مادهٔ یکساله (م)

سیلکه - silka = تخم‌شپش (آ)

سیلم - seylam = کبك‌دری که‌در مازندران seylem گویند (طب)

سیله - sila = تشتی سفالین‌که درآن آرد خمیرمیکنند ویالباس واشیاء دیگر میشویند (آش)

سیم - sim = بادکشیدن‌زخم (خ)- کورك ودمل (م)

سیم‌کردن زخم = هوا خوردن و ناسور شدن (خ)

سیمکا - simkā = سیماك (م)- رك: سیم

سیماك - simkāk = دمل (م)

سیم‌گیر - simgīr = نوعی‌عقاب ماهی‌گیر (گی)

سیمی‌تن - simītan = جان‌سخت - پررو-وقیح (آ)

سیمید - simid = از انواع درختان جنگلی که چوبش بمصرف الوار و تخته میرسد (گی)

سین - sin = کشك ساووطنار (ت)- سینه (ك)

سینگیر - singir = ساقپا (تا)

سینو - sinow = شنا در ورزش قدیم یا آب (آ-خ)- رك: سنا

سینه‌خیز - sīnaxīz = درحال باسینه بجلو خزیدن (خ)

سینه‌سرخه - sīnasorxa = پرنده‌ای باندازهٔ گنجشك که سینه‌اش سرخ است و زمستان بصفحات گیلان میآید (گی)

سینه‌کردن = جلوآمدن دیوار در نتیجهٔ خرابی (ط)

سینه‌کش - sīnakaš = سربالائی نشیب‌دار کوه وتپه (خ)

سیوا - sivá = جدا (خ-گی) - رك : سوا

سیوتیکا - sivotīkā = مینا (نام پرنده‌ایست) (م)

سیوفك - sivofek = نام درختی جنگلی (طب)

سیسوله - sisula = ضعیف و لاغر-مردنی (ك)

سیوما - sivomā = فروردین ماه (طب)

سیونگ - sivang = متصل، پیوسته (ك)

سیه - siya = یکهشتم وزن‌تبریز تقریباً معادل ۶۲ مثقال (آ)

ش

شاب - šāb = احشاء ماهی نر غیراز روده - غده مولدمنی‌درشکم‌ماهی نر(گی)- قدم‌جست‌وخیز وشلنگ (طب)

شابایداخ - šábáydāx = بادیهٔ بزرگ (آ)

شاپ - šāp = بازو- مرفق (ك)- قدم جست و خیز وشلنك (طب)

شاپات - šápát = شلخته ونفهم- پخمه (گی)

شاپسند - šápasand = پرنده‌ای آبی(طب)- نام‌گلی است معروف (همه)

شاته - šāta = لواش (خوا)

شات - šāt = پوست شاخه‌های جوان درخت‌که قابل‌کندن باشد (گی)- گزافه ولاف (ك)- موم (لار)

شاتی = آلوده بموم (لار)

شاتلیك - šátlik = پارچهٔ شطرنجی (گی)

شاچین - šácin = میوهٔ درشت و خوب (آش)

شاخ‌کردن - šáxkerdan = افروختن تنور (خ)

شاخگیر - šáxgir = نام‌چوبیکه بدان آتش تنور را جابجا کنند (خ)

شاخ‌نفیر - šaxnefīr = نفیر درویشان (خ)

شاخوس - šáxus = از درختان بومی گیلان که در تهران بنام «گل ابریشم» معروف است (گی)

شاخ وشانه‌کشیدن = بمیان معرکه آمدن و مبارز خواستن (خ)

شار - šār = علف جارو (م)- چلچراغ (خ)- رك: شیشار

شازمبور - šázembūr = زنبور درشت وزرد یاقهوه‌ای (آش)

شاش - šāš = پراکنده ومتفرق (ك)- موریانه (آش)

شاغنی - šāq,ani = نوعی درخت خرما که ممتاز میباشد (لار)

شاکول - šákul = فك و آرواره- ریزهٔ جفت- آهن چپ وراستی که یك سر آن بچوب «جگك» و سر دیگر آن به «مانك» بسته میشود (به)

شال - šāl = پارچهٔ پشمی - برك (آ)- شغال (طب)

شال‌به - šālbehe = درختی است که‌چوبش‌قرمزشبیه بصندل‌است(طب)

شال‌خومه - šálxuma = ازانواع قارچ (گی)

شال‌دم - šáldem = گیاهی است وحشی (طب)

شال‌دوم - šáldum = گیاهی است وحشی (گی) - رك: شال‌دم

شال‌کولا - šálkulá = قارچ(گی)

شالولیك - šálvelik یا šālvalik = نام درختی (طب)

شال‌هیل - šálhil = گیاهی است وحشی (گی)

شاماموسا - šāmāmūsā = دوائی مثل گل ارمنی که در مرض گال بکار میرود (آ)

شان - šān = نیمهٔ کوه (ك)- یك تکه عسل (آ)

شانه - šāna = پرنده‌ایست(گی)- یك تکه عسل (آ)

شاهانی - šāhāni = نوعی انگور وشرابی که از آن تعبیه کنند ودر زمستان مصرف شود وحرام نیست (آ)

شاه‌ببه - šāhbaba = مردمك چشم (آ)

شاه‌بله - šāhballa = لقمهٔ بزرگ (آ)

شاه‌توت = توت(م)-توت‌سیاه(همه)

شاهونی - šāhūni = خرمائی زردرنگ و نرم که در گرمسیر سیرجان بدست میآید (به)

شب‌پا - šabpá = محافظ‌مزرعه(لار)

شپرزه - šeperza = مضطرب و دهشت زده، آشفتگی وضع منزل (ك)

شبره - šebre = شبنم (طب)- رك: شدرم

شبری - šebri = تختخواب (لار)

شبلا - šablá = پارچهٔ پشمی ضخیم که دارای دوگوشه است وگالشها شب سر را در یك‌گوشهٔ آن کرده یك‌لا بزیر و یك‌لا برو میکشند (تن)

شب‌لرز - šāblarz = نام‌پرنده‌ای است (گی)

شپل - šopoll یا šapell = سوت (طب)

شپه - šapa = کسیکه استخوان کفلش معیوب باشد و در موقع حرکت پای‌خود را بزمین بکشد (گی)

شپول - šapul = موج (ك)

شت - šot = کج و خمیده (ه)

شت - šat = نوعی‌حصیر که مخصوص گستردن نان و غذا برروی آنست (لار) - رك : شتل

شت - šet = شیرخوردنی (ه)

شتال - šetāl = بی‌مزه (لار)

شتا - šattá = بی‌شرم وبی‌آزرم و ماجراجو (لار)

شتاگری = بی‌حیائی وماجراجوئی

شتره - šatara = ترکه و شاخهٔ نازك (لا)

شتك - šatak = بوریا،حصیر (لار)

شتل - šatal = بی‌مزه (گی)

شتلی - šeteli = پولیکه بعنوان دستخوش ازبرندهٔ قمار میگیرند (لا)

شتنگ - šateng = چوبیکه در قسمت فوقانی‌گاو آهن است و دو قسمت آنرا بهم متصل میکند (لار)

شیتل - šetil = نهال- نشای درخت وبوته (ا)

شته - šata = پرش-جهش(لار)- یکی‌ازآفات‌نباتی که درگندم وبرنج‌پیدا شود (همه)

شخ - šax = راست (آخ)

شخ‌کردن = راست کردن آلت رجولیت (خ)- رك: شق

شخته - šaxta = سرمای خشك (آ)- شب‌نم یخ‌زده (گی)- نوعی‌خربزه است (خ)

شخل - šaxal = سنگلاخ (ك)

شدرم - šedrem = شبنم (طب) رك : شبره

شرا - šarā = گرما - بادگرم- جوشش‌که باخارش بدن توأم است (ك)

شراب - šarāb = نمك‌آب پنیر و گوئی ازکلمهٔ «شوراب»گرفته شده (آ)

شرابه - šarrābá = دنباله‌های شال وپارچهٔ ریشه‌دار (خ)

شرت - šert = شیرخوردنی (تا)

شرت - šort = گمشده (برو)

شرتخ - šertex = جلمبر (آ)

شرتوله - šertūla = پاره پوره (خوا)

شرتی - šerti = طفل‌شوخ‌ومزاحم- پررو (لار)

شرتی‌گری = بی‌حیائی وپرروئی - دریدگی (لار)

شرتین - šertin = زیبا (تا)

شرجی - šarji = نمناك و فقط در مورد هوا بکار میرود (ط-ج)

شره - šerra = کهنه وپاره (ك)

شرشر - šoršor = اسم‌صوت‌برای صدای ریختن آب ازجائی‌بلند (خ)

شرشره - šoršora = آبشار کوچك (خ)

شرق - šarq = اسم‌صوت صدای سیلی و امثال آن (خ)

شرق - šeraqq = اسم‌صوت سیلی زدن وشکستن چوب وامثال آن (خ)

شرك - šerak = گستاخ (لار)

شرم - šarm = از انواع‌درختان جنگلی (گی)

شرنه - šerna = شیهه اسب (طب)

شروانی - šervāni = نوعی خیمهٔ چهارگوشه- (عراق، برهان زیر چارطاق)- سقف پوشیدهٔ ایوان- سقفی‌که از آهن زنند (همه)

شروور - šerroverr = حرف بیهوده وچرند (آ-خ)

شروه- šarva = بنچاق-قباله(سبز)

شروین - šervīn یا šarvrīn شهریورماه (م)

شره - šara = سهم وقسمت(گی)

شریت - šarit = بندیکه لباس روی آن خشك‌کنند (آ)- رك: شریك

شریك - šarik = رسن (طب)- رك : شریت

شسر - šosr = منی (به)

شسنسته - šesnesta = عطسه(ه)

شش - šeš = شپش (ل)

ششار - šešār = شمشاد (طب)- رك : شوشار

ششك - šešek = ستارهٔ پروین(طب)

شَشَم - šašam = سوت، شپل (طب)

شش‌نو - šešnow = صفت‌برای قمه وقداره (آ)

شغز - šaqaz = کپل‌وسرین(به)

شفُت - šefot = احمق (طب)

شفت - šaft = چماق (خ)

شفتال - šaftāl = خیاریکه از رسیدگی زرد شده و آنرا «جفتال»نیز خوانند (لا)

شفتکه - šaftaka = ازحیوانات وحشی‌که بروباه شبیه است (گی)

شفر - šofr = گزن ، کفاشان و آلت‌بریدن‌چرم (ا)

شق - šaqq = راست (خ)-رك: شخ

شك- šok = سوسک‌سرخ‌رنگ(لار)

شکاتم- šekātom = خرده‌وتراشهٔ چوب (لار)

شکاری - šekāri = نی داخل‌ته غلیان (اس)- منسوب بشکار (همه)

شکاف - šekāf = دولاب‌وگنجه‌ودر تهران «اشکاف» گویند (گی)

شَکَرك - šakarak = نام‌ناخوشی است که در اثر خوردن شیرینی زیاد سوزشی‌درمجرای بول‌بچه پیدا میشود (آ)

شکِرِم - šekerem = سار (م)

شُکروم - šokerūm = سار(طب)

شکف - šokof = نوعی موش خرما (گی)

شکاك - šakkák = سیلی (م)

شکوفه - šokūfa = قی و استفراغ (خ)

شکله - šekala = فضای خالی زیر خانه دهقان گیلکی (گی)
شکول - šekūl = سنجاب (لار)
شکون- šokun = میمنت ومبارکی درکاری (ط)
شگرد - šegerd = شاهکاری و استادی وفوت وفن کار (خ)
شل - šol = سست ونبسته (خ-ط) - مبتلا بفلج (لار)
شل - šal = گل ولای و باتلاق (لار)- فلج- کومیکه در موقع شکستن واره کردن چوب لای آن قرار میدهند تا بهم نیاید (گی)
شلاب- šalāb = باران سخت (طب)
شلار- šelār = دامنه، طول (گی)- بخیه درشت (خ)
شلاردادن = با ناز و نخوت وخودنمائی راه رفتن (خ)
شلال - šolāl = بخیه دردوختن - نافذ وفرو رونده (لار)
شلانك - šalānak = زردآلو که آنرا «شلونك» نیزگویند (گی)
شلپك - šelpak = پردهائیکه درگوشت موجود است (آ)
شلت - šalt = درختی است شبیه بهسفیدار (ا)
شلتاق - šeltāq = داد و فریاد توأم باپرخاش وجنجال (خ)
شلتاق کردن = شارلاتانی (خ)
شلتك - šaltak = تهیگاه - آبگاه (گی)

شلته- šalta = سرمای پائیز (ك) - شلیته (آ)
شلخت- šalaxt = نوعی غاز (گی)
شلخته- šelaxta = زن ولگرد (خ)
شلخ- šellex = هجوم وحمله (لار)
شلك - šolak = گوشت اطراف دندههای آدمی وحیوان (لار)
شلك - šalak = پرهای بسیار نرم که بعد از پرکندن طیور بربدن آنها باقی میماند (گی)
شلگیر- šelgir = غربال درشت (آ) - رك: سیلگیر
شله - šalla = پارچهٔ آب گرفته کم دوام (لار) - پیلهٔ نرم که کرم ابریشم درست در آن کار نکرده (گی)
شله - šolla = ران (طا)
شلم شوروا - šalam šurvá = درهم وقاطی پاتی (ط)
شلمه - šalma = عمامه ودستار کوچك (آش)
شلنگ انداختن = از خوشحالی جستن و تخته زدن (ط)
شلنگ وتخته زدن = جست وخیز کردن (خ)
شلوا - šalvá = آواز محلی که با آهنگ مخصوص و بـانی خوانده میشود (لار)
شلوغ = آشوب و ناامنی (همه)
شلونك - šalūnak = شلانك
شلیته- šalīta = زن بدکار- در کردی ودرخراسان «سلیته» گویند (لار)

شلیته - šelīta = دامن پرچین وکوتاه‌که زنان می‌پوشیدند (خ-ك)

شلیگوت - šalīgut = لەولوردە براثر خستگی یازدن (آ)

شله‌بریون - šolaberyūn = خوراکی‌که ازگوشت ونخود وبرنج‌تهیه کنند (ط)

شم-šam = مرضی‌شبیه‌بکهیر (گی)

شم - šom = میان هندوانه‌که در تهران «گل‌هندوانه» گویند (گی)

شمامه - šamāma = دستنبو (آ)

شمز - šemez = آبگیر زمین زراعتی (لار)

شموش - šomūš = ترکه (م)

شمین - šamīn = جوان‌قشنگ وخوش‌اندام (مم)

شمه - šema = حالت چرت مرغ درغروب‌آفتاب‌که در بعضی نواحی «شم» گویند (لار)

شناسه - šenāsa = نشاسته(لار)

شنبل - šanbal = سوخته و جوهر (لا)

شنتر - šenter = پوست وپرت داخل‌گوشت (آ)

شند - šond = فریاد (م)

شندرغاز- šenderqāz = ناچیز وبی‌ارزش (خ)

شنك-šanak = کاسبرگ‌پنبه(لار)

شنك - šanko = گیاهی‌که آنرا «اسپلنج»گویند وجزو ادویه‌است (اس)

شنگ - šang = گیاهی‌که بعربی لحیةالتیس خوانند و طبیعت آن سرد و خشك‌است (اس. زیر: اسپلنج- برهان) - ازانواع ماهی (گی)

شنگ - šong = شیون (طب)- رك : شونك

شنگل - šangol = سرکیف و خوشحال (ط) گاو مادهٔ دوساله (شی)

شنیده - šenīda = پاره وکهنهٔ ازهم دررفته (گی)

شنه - šana = آنچه آتش‌را بآن کمك دهند تاسرد نشود، ازقبیل خلاشه وتپاله ونوع آن (ك) - ردیف (لار)

شنه - šena = نسیم، باد ملایم و خنك (ك)

شوبوخ-šubux = قوزك‌پا (گی)

شوبوغ- šubuq = قورباغه(گی)

شوپر - šowpar = خفاش (گی)

شوپر - šūpar = شب‌پره (م)

شوپرپری - šuparpari - شب‌پره (طب)

شوخو - šùxù = حباب روی آب (لار)

شود - šūd = تلیت (به)

شور - šur = تکان جزئی (خ)

شورخوردن = ازجا جنبیدن-بهم خوردن دل (خ)

شورادادن = بهم‌زدن ومخلوط کردن- ازجا تکان دادن (خ)

شور - šever = فراوان و زیاد درنعمت (ط)

شوران - šowrán = ساقه‌های جوان درخت (طا)

شوراپیك - šurápik = شوراپه که در نقاط مرطوب ایوان نمایان میشود (آ)

شورکا - šurkā = بوته‌وعلف‌جارو (م - طب)

شورم - šūram = مهی که سطح زمین را فرا میگیرد (گی)

شوزه - šūza = پیرزال (لا)

شوش - šuš = ترکه - لاغر (گی)

شوشار یا ششار - šušár یا šošár = شمشاد (طب) - رك: ششارکه

شوشاغ - šùšāq = گیاهی است که خشك آنرا سائیده با کشك مخلوط میخورند (م)

شوشك - šušk = شاخه‌های باریك بید که با آن سبد میسازند (ا)

شوشه - šuša = علفی است (گی) - شیشه (آ)

شوفس - šūfes = نام درختی است (طب)

شوق - šavaq = سنگ شبه (شی)

شوك - šūk = جغد (لار)

شوك - šūko = نوعی ماهی (طب)

شوکا - šūkà = الیك (طب)

شوکول - šukùl = نوعی موش خرما (گی)

شولات - šulát = ریزش قنات (ط)

شولات کردن = فروریختن قنات (ط)

شولی - šuli = آش «کاچی» که برای زاهو می‌پزند (خ) - آشی که با آرد وسرکه واسپناج وچغندر وسیرداغ تهیه کنند (به)

شوله - šūla = روشنائی وفروغ (ك)

شونا - šuná = چوپان (تا)

شونش - šūneš = لرزش، چندش (طب)

شونی - šowni = کهنهٔ لای قنداق بچه (خ)

شونه‌قت‌بن - šùnaqatbin = شانهٔ سر (طب)

شوی - ševī = پیراهن (خوا)

شه - šah = سیاه (ب)

شه - šeh = تر و نمناك (آ) - شبنم (طب)

شه - šah = سیاه (ب)

شهر - šahr = علف جارو (م) - رك: شیشار

شهمات - šahmàt = خسته و کوفته (لار)

شی - ši = پیراهن (س-سم) - نم باران (م)

شی - šey = زیر پیراهن و در هرزنی «šeyi» گویند (تا)

شیپ - šīp = نوعی ماهی - صفیر - سوت (گی)

شیت - šit = خل ودیوانه (کـه) - سرخوش - ترسو ورموك (د-ن) ایاس و شبنم (گی) - بی‌نمك و لوس - نخ و پشم یا پنبه درهم (ط) - بی‌مزه (آ) - کسیکه مبتلا بمرض فلج است (لار) - کسیکه ازکمر فلج است (آش)

شید - šid = پهن (کا)

شیر - šir = تر ومرطوب (طب)

شیرا - širà = پرشیر (آش)

شیرانگن - širengan = علف شیرداری که از شیر آن برای زخم‌بندی استفاده میکنند (ا)

شیرت - širt = کج (تا)

شیردم - širdem = پرنده‌ای است آبی (طب)

شیرزمی - širzami = زیرزمین (آ)

شرك - šīrak = لیسه وشته که از آفات نبات است (لا) - گستاخ (خ-لار)

شیرکن - širkan = بزوگوسفندی که در شیرخوارگی خـایه‌اشرا کشیده باشند (آش)

شیرکی - šīrekī = دارای جرئت و جسارت برای زد و خورد و دعوا (خ)

شیرواره - širvāra = نوبت شیر- روزیکه شیر گوسفندان سهم یکی است (آش)

شیش - šiš = ترکه (طب)- سیخ کباب (آ)

شیشار - šišār = علف‌جارو (م) - رك : شهر

شیشم بیك - šišambik = پرنده‌ای است آبی (طب)

شیف - šif = سرازیر- قاچ پرتقال و امثال آن (لار)

شیك - šik = خوش‌هیکل- خوش پز (ط-آ)

شیل - šil = شکاف (لار)

شیلانك - šilānek = زردآلو (ا)

شیلانگر - šilángar = کسیکه قفل وکلید وزنجیر وامثال آن میسازد ودر تهران «چلنگر» گویند (آش)

شیلك - šillak = زردآلو (س-سم)

شیله - šīla = درهٔ کوچك (سی) - کلك وحیله ، شیوه (ط) - پارچه‌ای برنگ سرخ (لار)

شیله‌پیله - šilapila = تقلب وکلك (آ)

شیمش - šimš = جوانه (طا)

شیوه - šīva = کف‌گیوه- تخت گیوه (لار)- شکل- تمثال وعکس- نشانه وعلامت (ك)- کلك (خ)

شیوه‌زدن = کلك‌زدن وحیله کردن، حقه‌بازی کردن (خ)

صاف - sáf = نخ‌نازك ودرآذری «ساپ» گویند (طا)

ط

طاچه - tāca = هاله - تای و لنگهٔ بار (طب)

طاق‌واز - táqvāz = به‌پشت بر زمین خوابیده (خ)- کاملا باز و ازهم گشاده «در مورد دربکارمیرود» (آ)

طاقه - tāqa = نام درختی که از آن زغال سازند (خ) - یك‌عدد شال یا قالی یاپرده ونوع آن (همه)

طریسه - terīsa = گاومیش‌ماده سه ساله- ر: تریسه (طب)

طغار - teqār = ظرف سفالین بزرگ (همه)

طلا- talá = خروس-ر: تلا،(طب)

طمس - tams = نوعی‌ماهی(طب)

طوق- tūq = نام درختی‌جنگلی که در مشهد «طاقه» گویند (طب)

طیفی - taifi = نوعی‌کشمش درشت (خ)

ع

عالیشاه- àlišàh = نام‌پرنده‌ای آبی (طب)

عرعر - arar = صدای خر (خ)- نام درختی (همه)

عرّور- arrovar = سرصدا وگریه (خ)

عسلی - asli = اشك چشم (طب)

عشنافه - ašnāfa = عطسه (طب)

عکه - akka = زیرك و آب زیرکاه (خ)

علف‌خرس - alaf xers = نوعی گیاه وحشی (خ)

علفشورو - aflafšúrú = زالزالك (خ)

علف شیران - alafšīrān = سیب صحرائی (خور: برهان زیراکج و اوینا)- اکنون درمشهد « علف شورو » گویند

غ

غابیل - qābil = چوبی بلند در دستگاه بافندگی که بطاق کارگاه نصب شده وتونها بآن بسته میشود (به)

غاتی- qáti = درهم‌ومخلوط (خ-ط)

غاز - qāz = هشت یك یکپول «نیم‌شاهی» (خ)

غازان - qāzān = دیگ بزرگ (آ-گیل) - رك: قزقون

غازچرواش - qázcarvāš = گیاهی است‌که غاز میخورد (طب)

غاش‌ورین - qášvorin = داس (م)

غبله - qobla = برآمدگی در اثر سوختن - تاول (خ)

غپ - qop = غبغب (لار)

غپچ - qapc = غرقه وآلوده (درمورد خون) (خ)

غجه - qoja = مغبون (خ)

غجه‌کردن = مغبون کردن در معامله (خ)

غد - qad = شکم (ه)

غر - qor = ظرفی فلزی‌که‌قسمتی از آن در اثر ضربه فرو رفتگی یافته باشد (همه)

غراب - qaráb = قورقون که درطبری(م) qorāb = گویند

غرت - qort = جرعه (خ)

غرتدادن= فرو بردن

غرچی- qereci = کولی (آ-بی)

غرشمال - qerešmāl = کولی و دوره‌گرد- بیحیا ودریده (خ)

غرمدنگ - qoromdang = آدم بد و ناتو (خ)

غروش- qeruš = بغض که مقدمهٔ گریه است (به)

غریز - qeriz = آب دهن - بذاق (به)

غزغان- qazqān = دیك (گی-سی)

غسبك - qasbak = شیرینیی از نوع باسلق که بدون مغزاست و تکه‌تکه کنند (شی)

غشنیك- qešnīk = کشکرك (طب)

غل - qel = غلط و گردش چیزی در روی زمین (ط)

غل‌دادن= گرداندن و غلط دادن چیزی گرد در زمین (ط)

غل‌خوردن= غلطیدن (ط)

غلاج - qoláj = کلاغ (طا)

غلپیده - qoloppida = برآمده و بیرون جسته «درمورد جا وچیز بکار میرود» (خ)

غل‌غل- qolqol = اسم صوت برای صدای ظرف دهن‌تنك درموقع پرشدن- صدای جوشش آب در روی آتش (ط-خ)

غل‌زدن= جوشیدن (ط)

غلغلك - qelqelak = با انگشت پهلو و سینهٔ کسیرا طوری لمس کردن که ناراحت شود (ط)

غلغلك‌دادن= لمس کردن

غل‌غلی- qelqeli = هرچیز گرد کوچك (ط)

غلفت - qaleft = دیك مسی کوچك (خ)

غلفتی= نانی که از خمیر فطیر با روغن درغلفت بوسیلهٔ گذاشتن زیر آتش تنور تهیه میکنند

غلفتی - qelefti = دروغی و دور از واقع-تقلبی (ط)

غلنجی - qelenji = ابلق (م)

غله‌جین- qalajin = ابلق (طب)

غم - qem = قیف (شی)

غمب - qomb = ظرفی سفالی از قبیل خمره-خمب-زمین برجسته‌ای که‌در زیر برجستگی آن گیاهی درحال‌روئیدن باشد (به)

غنج - qanj = طپش دل ازشوق

غنج‌زدن‌دل برای‌چیزی یاکسی = اشتیاق داشتن بآن ازروی کمال‌میل(خ)

غند - qend = کیر وآلت تناسلی مرد (ه)

غنگ - qong = صدای زنبور - پرواز زنبور ومگس وامثال آنها (لار)

غوتك - qowtak = قاود (شی)

غود - qud = شاخهٔ درخت خرما (به)

غورت - qurt = جرعه (ط) - رك: غرت

غوره‌با - qūrabá = خوراکی ازگوشت وسبزی و چغندر که در آن آبغوره ریزند، نوعی آش آبغوره (شی)

غوس - qows = کهیر-کلوس(به)

غول - qul = کسیکه گوشش کر است (طب)

غی - qey = بسیار (تا)

غیزه-qeyza = پارچه‌ای مستطیل که یك طرف آن دو گره میخورد وموقع ریاضت درویشان برتن کنند (همه)

غیسا - qisá = سخن (هرزنی-تا)

غیسوا - qeysavā = خرمای در روغن پخته شده (آ)

غیسی - qeysi = توت خشك(خ)- زردآلوی خشك‌شده (ط)

غیقاج - qeyqāj = شیون و فریاد بلند (خ)

ف

فاخ - fáx = شکاف نوك قلم‌نی - شکاف سم حیوان (لار)

فاره - fāra = جوجه‌تیغی (گی)

فاکی - fàki = کسیکه دچارفتق است (گی)

فال- fál = گشاد (گی)- مقدار تقسیم‌شده‌ازگردو وغیره(ط)

فتار - fatār = ازهم در رفته و له شده- پاره (ك)

فتر - fatar = ازگیل (گی)

فترستن - fatarestan = خراشیده شدن بدن- برگهای شاخه را از خلاف جهت بادست فروریختن (گی)

فتور - fotūr = شایستگی و لیاقت و حد اعلای جدیت درکار (لار)

فچال - facāl = نشانه (گی)

فچفچ - fecfec = نجوی (ب)- رك : پچ‌پچ

فچکول - fackūl = روی دوش کسی رفتن (لا)

فخ - fax = بریدگی-(لا-تا-لار)

فخ‌فخ = چندگوشه، چند پهلو (لا)

فخ‌فخ- fexfex = اسم صوت‌نفس کشیدن‌کودك ونوع آن (لار-خ)

فرا - ferā = زیاد (ك)

فرام - farām = گوسفندعقیم و نازا که در مازندران **فرام** - ferām گویند (طب)- رك، پرام

فرچ - forc = مقداری مایع‌که باصدا بوسیلهٔ لبها از طرف بداخل‌دهان کشانیده شود (لار)

فرتوت - fartùt = پوسیده و فرسودهٔ پارچه (ك)

فرخوس - farxùs = کاوش- زور (لا)

فره- ferra = تشر، پرخاش(آش)

فرز - ferz = چابك‌وزرنگ(همه)

فرژی-faraži = فرجی، لباسی ازنمد نازك دارای آستین که مانند عبا در زمستان‌برروی رختها میپوشند(آش)

فرست- ferast = تیر چوبی‌زیر سقف (لار)

فرستن - forsastan = سرباز کردن دمل وکورك (گی)

فرسفتن - farsaftan = آب انداختن ماست یاشیر- پاره شدن (گی)

فرشتن- faraštan = فروریختن برگهای شاخهٔ درخت باحرکت دست در جهت مخالف رشد برگها - کشیدن و لغزاندن پا روی زمین (گی)

فرمنی - fermeni = خرمالو (م)

فروستن - forūstan = خراشیدن (لا)

فره - fara = جوجهٔ کبك و کبوتر (رض) - کبك وجوجهٔ آن (شی)

فریك - farīk = مرغ جوان (آ) - فطیر- میوهٔ نرسیده (ك)

فریگ- ferig = مرغ یکساله (ت)

فزرتی - fezerti = بیعرضه (ط) - سست وبیدوام (آ)

فزناك - feznāk = بیعرضه و نالایق و بهمین‌معنی درشیراز feznād گویند (ط)

فس- fess = اسم‌صوت برای‌صدائی که ازبیرون‌رفتن باد ازسوراخی کوچك حادث شود (خ)

فسافس- fessáfes = مس‌مس کردن درکار- کاری‌را بکندی‌وازروی‌بی‌اعتنائی انجام‌دادن (آش)

فستخ- festex = بادام زمینی (آ)

فس‌فس‌کردن = یاواش و نامفهوم سخن گفتن «درمورد اعتراض و توهین بکار میرود» (خ)

فسقلی - fesqeli = بچهٔ بسیار کوچك وبیقواره (خ-آش)

فسقی- fesqi = نالایق وبد (خ)

فشتن - foštan = فرار کردن دختر با پسری که‌عاشق‌یکدیگر هستند (گی)

فشك - fašak = زیرجامه (لا)

فشنگ- fašang = پیش‌آهنك (شی)

ففه - fafa = جگر سفیدحیوانات ودربعضی نواحی «فوفه» گویند (گی)

فغ- faq = ازدرختهای‌جنگلی (گی)

فقیی- foqqayi = مربائی‌که از انگور درست کنند وطعمی میخوش‌دارد (خ)

فك - fak = بداقبالی و نحوست بد بیاری (لار-گی)

فك - fok = بند (م)- لانهٔ مرغ وزنبور (لا)

فکفتن - fokoftan = توسرزدن- کوبیدن-برخوردن اعضای بدن بدر و دیوار بشدت- پائین آورده میوه بوسیله کوبیدن بشاخه‌ها (گی)

فل - fal = بال مرغ وحشرات- تیغهٔ جلوآمده کوه (لار) پوست برنج که پس ازکوبیدن شلتوك بدست‌میآید و بسیار نرم‌استودرگل‌میریزند (تن-گی) -سبوس‌گندم و جو (گی)

فل - fel = کودن -خسته (ك)- خاکستر (طب)- خاکستر آتش‌دار (م)

فلا - felā = ول، ولو (لا)

فلزی - falazi = نوعی نان فطیر (لار)

فلفلکو- falfalakū = بادبادك اطفال - پروانه (لار)

فلواش - falvāš = پرنده‌ای است (گی)

فل‌وفوت - falofūt = پر و موهای نرم مرغ (لار)

فله- falla = رویهم انباشته بدون ظرف و بسته‌بندی (لار)

فلی - feli = آب دهان (طب)

فنگی - fengi = کسیکه تو بینی حرف زند (گی)- رك: فونگو

فنی - feni = بینی (م)

فو - fow = نوعی‌نان (شی)

فو - fū = سبوی سفالی‌سفید و نازك و بزرگ‌وگردن‌بلندکه دارای دو حلقه درطرفین است وآبرا درآن‌نگاه میدارند (لار) - فوت و دمیدن بادهن که درمشهد «پوف» گویند (گی)

فوتور - futur = زرنگ و وناتلا - پاچه ورمالیده (گی)

فوته - fùta = لنگ حمام (آ)

فوخوس - fuxus = پف وورم صورت بعد از خواب زیاد (گی)

فوخوفتن - fuxuftan = بفشار و زورداخل‌کردن، تپاندن (گی)

فود - fūd = سبوی‌سفید سفالین بزرگ (لار)

فورستن - furestan = فرو بردن- بلعیدن (لا)

فوشه- fuša = فاسد وخراب(گی)

فوفه - fūfa = جگرگوسپند (لا)

فوك - fuk = تکبر و خود بینی وقهروغضب- صدائی‌که حیوان درشروع برخورد باانسان برمیآورد (لار)

فوکا - fūkā = پرنده‌ایست آبی (م)

فوکو - fukku = زور (لا)

فونگو - fungu = کسیکه تو بینی حرف میزند (لا)

فوورستن - fuvarestan = فرورفتن وغرق شدن درآب (گی)

فیتقا- fitqá = شپش‌بزرگ (گی)

فیته- fita = رجوع شودبه«فوته»

فیجل -- fijel = پرنده‌ای است آبی(طب)- رك، فجل

فیره - fira = زیاد، وفور (ب)

فیس- fis = تکبرونخوت(خ-آش)

فیس‌کردن = افاده‌فروختن، نخوت ورزیدن وبادکردن (خ)

فیسدار - fisdār = ازاتباع‌فلان است = بیستار (آش)

فیسقه - fisqa = دم جمبانك (ك)

فیشکا - fiškā = سوت (آ)

فیك - fīk = بند (طب)

فیگلی - figeli = بسیارکوچك جثه وریز (طب)

فیله - fīla = گوشت پشت شانه گوسفند وگاوکه بسیارلطیف است(ط)- بزاق آب دهان (گی)

فیلی - fili = آب دهن (گی)

فیمه - fima = بهانه (ک)

فین- fin = اسم صوت-بینی

فین‌کردن = خالی‌کردن بینی (خ)

فینگ - fing = اسم‌صوت خالی کردن بینی (خ)

فینگ‌فینگ - fingfing = حرف زدن تو بینی (خ)

فینگ‌فینگ‌کردن = توبینی حرف زدن

فیه - fiya - پارو (طب)

ق

قاتق - qātoq = خورش (ط-آ)

قارت - qārt - مرغ پیر (گی)

قاش - qāš - آغل زمستانی گوسفندان (لار) - برش خربزه و هندوانه و نوع آن (همه)

قاشقک - qāšoqak = کفچلیز - بچه و زغ که سیاه است و سرگرد و دم باریك دارد (آش)

قاف - qāf = مفصل دست و پا و مخصوصاً آرنج (طا)

قاقا - qáqā = شیرینی بزبان اطفال درگیلان بنوعی حلوا «کاکا» گویند (خ)

قاقاچ - qáqác = پرنده‌ایست (گی)

قانه - qāna = جوبهٔ انگور (آ)

قاولام - qávlām - کماجدان وتاسکباب (آش)

قاینه - qā ina = مادر شوهر - مادرزن (آش)

قبراق - qebrāq = چست و چابك (ت-خ) - رك: کبراغ

قبرقه - qoborqa = تهی‌گاه - دنده (خ)

قپ - qopp = گونه - حباب آب (شی)

قپچ - qapc = خیس و آغشته و غالباً در مورد خون بکار میرود «قپچ خون» (خ) - رك: غپچ

قپك - qoppak = جرعه (آش)

قپه - qoppa = توده (هرچیز برهم ریخته که برآمده باشد) در تهران کپه گویند (خ)

قپه‌کردن = رویهم توده کردن

قت - qot = جسور ومتهور - مترقب (ك) - زور (طب)

قتلك - qotolak = نان کوچك - کلوچه (آش)

قجل - qajal = پرنده‌ای است آبی (طب)

قجله - qajala = کلاغچه (آ-ط)

قج‌قج - qojqoj = نجوی (طب)

قچاق - qoccāq = قوی وچاق، سرحال (خ)

قد - qod = سرسخت ومتهور (خ) - رك: قت

قدقد - qodqod = اسم صوت برای صدای مرغ (خ)

قرت - qert = اسم صوت برای صدای گوزیدن (خ)

قرته - qarta = خس و خاشاك وخلاشه (طب)

قرتی - qerti = جوان خودآرا و جلف وبدعمل (خ)

قرچ - qerecc = قرشمال و کولی - رك: غرچ

قرس - qors = محکم و سفت (خ)- سنگین وپابرجا (ك)

قرسه - qorsa = لواش

قرقان - qerqān = دیگ بزرگ (ت) - رك: غزغان

قرقیا- qerqiyā = پاکنه، جائیستکه برای رسیدن بآب قنات که هنوز آشکار نشده ودر زیرزمین روانست، میکنند و پلکان میگذارند (آش)

قرك - qorrak = زنگوله (آش)

قرنه - qorna = صدای سك در موقع جدال (طب) - رك: قورنه

قرون - qorūn = ریال (خ)

قره‌چی- qaraci = کولی (آ)- رك ؛ قرج

قریچ - qeric = اسم صوت دندان (خ)

قریچه - qericca = اسم صوت دندان بهم زدن (ط)

قژ - qež = کف روی‌ترشی (ك)

قسر - qeser = گاو وگوسفند نازا (آ-ب-هم-ط)- ماده‌گاو (نی)

قسر- qesser = نازا ونا آبستن- زمینی‌که‌کشت نشده (آش)

قشقون - qošqūn = نمد نازکی که زیر زین اسب میاندازند (همه)

قشنیك - qešnik = کشکرك (ر: غنشیك)

قصیر - qasir = گاو نازا(طب)

قل - qel = غلط (ط)

قل‌خوردن = غلطیدن (ط)

قل‌دادن - غلطاندن (ط)

قل - qol = پا- تله- دسته (ك)

قلا - qelā = عمیق (بر)

قلاژ - qollāž = ازسرانگشت میانین‌دست‌راست‌تاسرانگشت‌میانین‌دست چپ هنگامیکه دستها را بطرفین کاملا بگشایند وآنرا در فارسی «باز وقلاچ» گویند (آش)

قلتشنگ - qoltešang = گردن کلفت وزورگو (خ-ط)

قلچماق - qolcemāq = گردن کلفت وزورگو (شی-خ)

قلدر - qoldor = زورگو و متجاوز (ط)

قلفتی - qelefti = الکی و دروغی (ط-خ)

قلفتی‌آمدن = حرف‌بزرگتر ازحد خودگفتن- ادعای بیجاکردن (خ)

قل‌قل - qolqol = اسم صوت جوشیدن آب (ط-خ)

قلی‌قلی- qolqoli = تنگ‌کوچك سفالی (خ)

قل‌قلی - qelqeli = هرچیزگرد کوچك‌مخصوصاً کوفته (ط)

قلمبه - qolomba = برآمده- گنده وناشاخل (خ)

قلمس - qalmas = گیاهی است وحشی (گی)

قلنك - qeleng = تك‌وتنها (خ)

قلو - qolov = شبنم یخ‌بسته برزمین وگیاه (آش)

قلو - qelow = هوس (ت)

قلونی - qalūni = کار بی‌نتیجه وعبث (شی)

قله - qola = کوله بارکوچك- تهی‌گاه (ت)

قلیه - qalya = گیاهی شبیه باشنان (ق: اسدی ص ۸۹) - ریزه و تکه‌گوشت (آ)- رك قیله

قم - qem = قیف (لار)

قم - qom = سکوت توأم با ناراحتی (ط)

قمبل - qombel = پرنده‌ایست شکاری که «مرغ‌غواص» و «مرغ‌ماهیخوار» نیز نامند (گی)

قمز - qomqoz = پرافاده (خ)

قمزدرکردن = افاده فروختن- لاف زدن

قمش - qomš = نقب (ك)

قنبل- qonbol = برآمدگی کون وحلقهٔ دبر (خ)

قنبله - qonbola = برآمدگی- تپه‌وامثال آن (گی)

قنج - qonj = کرمی که دربرگ درختان تار می‌تند و تخم میگذارد و بصورت پروانه درآمده درخت را فاسد میکند (آش)

قنج- qenj = آرایش، بزك (آش) - طپش قلب دراثر افراط میل (ط)

قنج زدن دل برای‌چیزی = علاقهٔ زیاد بحصول آن داشتن (ط)

قنداق - qondāq = پارچه‌ای که بچه را در آن می‌پیچند (ط-خ)- دستهٔ تفنك (همه)

قنو - qanow = جوی باریك کم عمق (آ-گی)- رك: قانه

قو - qow = آتشگیره (ط) - چوب پوسیده که در آتش زنه بکار میبرند (ا)

قوا - qová = قبا-کت (طا)

قورنه - qurna = صدای سگ‌در موقع جدال (طب)- رك: قرنه

قوزن - qozen = کسیکه دارای قوز است (طا)

قوزك - qūzak = برآمدگی که درطرفین مچ پا واقع است (خ-ط)

قوسك- qusek = پرنده‌ایست(گی)

قوش - quš = باز (طب-ط)

قوق - qūq = گوساله (تا)

قول- qul = کر (طب)- رك:غول

قولو - qulu = آبزیاد (ت)

قیچی - qeyci = فرج زن (کو) - مقراض (همه)

قییار - qiyár = کوبیدن میخ به‌نعل اسب والاغ (آش)

قیاق - qiáq = یك‌نوع علف کوهی (ا)

قیزار - qeyzār = آدم لوس و ننر (خوا)

قیساوا - qeysává = خرمای‌در روغن تف داده(آ)- رك: غیساوا

قیسی - qeysi = خشکیدهٔ زرد آلو (ط)- توت خشك (خ)- رك:غیسی

قیش - qeyš = کمربند (طا-آ)

قیفك - qifak = ظرفی سفالین استوانه‌ای‌شکل‌که بالایش باریکتر است ودر آن ماست میریزند (آش)

قیله - qeyla = ریزه‌ریزه شدهٔ گوشت (آ)-رك: قلیه

ك

که - ko = کجا (لار)-کو؟ (خ)

کا - kā = خانه (تا)- بزرگ - رئیس طائفه- پیشوا (لار)- بازی (طب)

کاپ - kāp = قاب-پاشنه (طب)

کات - kāt = زمان - شخم سال گذشته‌که بعلت باران نیامدن سبز نشده وسپس بوسیلهٔ باران بهاری میروید (ك)- نردبان (م)

کاتك - kātak = جوجهٔ سه‌چهار ماههٔ مرغ خانگی که در بعضی نقاط «کاتیك»گویند (گی)

کاتی - kāti = نردبان (طب)- گیاهی وحشی ومعطر (گی)

کاتیك - kātik = کاتك (لا)

کاچ - kāc = چشم دوربین (لار)

کاچیلو - kācilu = انگشت کوچك (به)

کارا - kārā = زمین قابل کشت (گی)

کارآمج - kārāmej = کارآمده و قابل‌استفاده (لا)

کارتنك - kártonak = تار عنکبوت (طا)

کارده - kārde = گیاهی‌خوردنی وترش‌مزه‌که دربهار روید (گی)

کارسن - kársan = چرك (تا)

کارژیله - káržila = بزغاله (ك)

کاره - kāra = کاسه پشت (گی)

کاژ - kāž = پوست مارکه خود میاندازد (ك)

کاس - kās = گاو خشك پستان (طب)- چشم آبی‌رنگ (گی)- کمرنگ مایل به‌تیرگی (ط)- صاف- پاك (گی)- بی‌حس و سر شدهٔ عضوی-گود (ك)

کاسرگ - káserg = جوجه مرغی‌که نزدیك تخم‌کردن است (به)

کاسك - kásk = سبز (ك)

کاسه‌شکنك - kāsašekanak = مرغی‌است‌که‌کلاغ‌سبز گویند (شی: برهان- زیر سنقره)

کاش - kāš = گاو پستان خشك (طب)- رك: کاس

کاشو - kāšu = کشف، لاك‌پشت، سنگ‌پشت (آش)

کاشم - kāšem = علفی است‌که برتنهٔ درخت میروید (طب)

کاکا - káká = شیرینی مرکب از آرد برنج،گردو ، تخم‌مرغ و شکر و ادویه و روغن (گی)

کاکائی - kākāi = پرنده‌ایست (گی)

کاکولی - kākuley = پرنده‌ایست کاکل‌دار وکوچک (گی)

کاکیج - kākij = تره تیزک(گی)

کال - kāl = شیر اول گوسفند و گاو- دوغ نپخته (گی-طا) بشکل تپاله‌ای گوسفندکه در بهار بواسطه خوردن علف تازه میریزد(آش)- ترهٔخام (کا) کمرنگ -کشت وزراعت (ك)

کالا - kālá = زمین ناکشته (ش)

کالاوه - kālāva = کلبهٔ سنگی که در کوه میسازند (آ)

کال‌چنبه - kālconba = الك دلك‌بازی (خ، برهان زیر دوداله)

کالش - kāleš = پیازچه- پیاز تر وتازه (آ)

کالویاس - kālviyās = خمیازه(م)

کاله - kāla = کرد، باغچه(خ)- کفش (ب)-گیوه (ل)- چاروق (ك)

کاموش - kāmuš = لاك پشت آبی (گی)

کاوار - kāvār = نوعی‌سبزی(آ)

کاور - kāvor = میش دوساله(به)

کامپوره - kāmpura = میوه‌ای است شبیه زالزالك (گی)

کاول - kāvol = گاوآهن‌معمول گیلان‌که بایك«ورزا»کشیده‌میشود (گی)

کاووش - kāvūš = لاك‌پشت‌آبی که آنرا در رشت«اولاکو»گویند (گی)

کاوی - kāvi = برهٔ مادهٔ‌یکساله (گی)-گوسفند ماده دوساله (م)- میش آبستن (ا)

کاوه - kāve = ذرت- رجوع‌شود به‌گوگنم (م)

کاهار - kāhār = بزغالهٔ سه ساله (ا)

کاهوواش - kāhuvàš = گیاهی است وحشی (گی)

کاهه - kāha = سرفه (آش)

کایر - kāyer = یاورکه‌امروزه درمازندران kāyar گویند (طب)

کایه - kāya = کلاه پارچه‌ای‌که گردن وگوش بچه را میپوشانند (لار)

کایه‌سر - kāyasar = طفلی‌که کمتر از هفت سال دارد (لار)

کئت - keat = فاخته (لار)

کئت - koat = سخن- صحبت(لار)

کئتو - koatù = قصه، حکایت - داستان (لار)

کئر - kaar = بزغاله کم‌سال‌نر- بچهٔ بزکوهی (لار)

کئو - Keu = دانه‌های خشك‌پستهٔ کوهی یا چاتلانقوش (لار)

کئو - kaū = کوچك (لار)- کبود (طب)

کب - kob یا keb = حصیر(م)

کبا به‌شکافته - kabābašekāfta = دانه‌ایست (شی: برهان‌زیرفاخره)

کبات - kabāt = کمد لباس- اشکاف وگنجه (لار)

کبچ - kabc = کسیکه آرواره‌اش کج باشد (گي)

کبر - kabar = بوته‌ایست وحشی که میوهٔ آن شبیه به پسته است و در تهیهٔ ترشی بکار میرود (شی)

کبداد - kabdād = نوعی از گیاه (شی، برهان زیر سقراطیون)

کبچه‌مار - kebcamār = ماری که سر آن مانند کفچه پخش است (خ)

کبراغ - kebrāq = مرتب . بسامان و در آذری «قوراغ» گویند و شاید ترکی باشد؛ (لار)

کبره - kebra = پوسته-کثافت خشك شده روی جلد (خ)

کبره بستن = پوسته بستن کثافت خشك روی جلد (خ)

کبلس - kebles = گیاهی شبیه بگشنیز (گی)

کبز - kabaz = لاك‌پشت (طب).- رك : کاشو

کپ - kap = دهان(ج).- بزرگ(ل)

کپپره - kappara = کسیکه رازدار نیست (لار)

کپا - kepa یا kopá = خرمن گندم وسایر غلات (م)

کپه - koppa = جوانهٔ کوچك که برشاخه پدیدار گردد (آش).- یکجا گرد آمده (خ)

کپه کردن = یکجا جمع کردن (خ)

کپه - kappa = پله ترازو-ظرفی چوبین که با آن گل حمل کنند (ط)

کپه کردن = دو نصف کردن (شی)

کپر - kapar = سایه‌بان و خانهای موقتی که از شاخه در مزارع میسازند (شی)

کپری - kopori = سبدهای کوچك در بازکه از لیف خرما و گندم بافند (شی)

کپسه - kepassa = خسته، و وامانده (ل)

کپك - kapak = سبزی‌ای فساد که بر نان وغیر آن پدید آید(ط).- سپوس(ه)

کپکی - kopaki = قله-نك (گی)

کپل - kopol = فربه و گوشت آلود دربچه (شی)

کپنك - kapanak = کفنك(آ-ل)

کپو - kapu = آرواره-شخص بی دندان (ك)

کپور - kopur = از انواع ماهیهای دریای خزر (گی-طب)

کپولك - kapūlek = سر (ل)

کپی - kapi = کسیکه راز خود را برای هرکسی میگوید.- آدم پرحرف وکم‌عمل (لار)

کپیدن - kapidan = گوشه‌ای جمع شدن وخفتن.- درمورد تحقیر بکار میرود (ط)

کپیر - kapir = خاك نرم مخصوصی که برای شستن ظرف بکار میرود (آ)

کپیش - kepiš یا kapiš = آب دزدك (گی)

کپه - kapa = نیمه، نصفه (لار)

کپه - kopa = بالا (گی)

کت - kat = تخت.- پاره و تکه.- قد وقامت (ك).- شانه(ك-ط).- دفعه(تا).- تختخواب ونیم‌کت.- بوفه (لار).- دیوار (طب).- درشت وناهموار(ط).- دیه (آ).- محلی برای نگهداری قوچ.- خانهٔ کوچك بدون سقف (گی)

کت - kot = جزء مقابل کل (ك) ـ کلوخ (م)ـ سوراخ (لار)

کتا - ketá = گربه و درهرزنی kete گویند (تا)

کتار - katár یا ketár = چانه وزنخ (م)

کتام - ketám = سایه‌بند مزارع که برآن خوابند ودرلاهیجان «کوتام» گویند (گی)

کت‌تراش - katterāš = رندهٔ مطبخ (شی)

کتر - ketar = کبوترخانه (م)

کترا - gatrā یا katrā = چمچه (م)

کتری - kteri = ظرفی‌دسته‌دار مانند قوری‌که در آن دوا جوشانند(خ)

کتره - katora = گربه (لار)

کتره - katara = چمچه (گی)

کتره - katera = قاشق چوبی بزرگ (ا)

کتره - katra = عیب‌ـآلایش(ك) ـ بی‌قصد وبیهوده (طـك)

کتره‌ای = بدون اراده و از روی هوا (ط)

کتك - katak = کلوخ (طب)

کتك - kotak = چوب‌ـ چماق(ك)

کتك‌زدن = باچوب‌کسیرا زدن

کتك‌خوردن = با چوب کتك خوردن (خـك)

کتل- kotel = اسکل‌چوبی‌کوچك که برروی آن نشینند (گی)

کتل - kotol = کوتاه‌قد (شی)

کتل - kotal = اطاق‌چوبینی‌که برروی تخت روان قرار میدهند و در ایام سوگواری میگردانند (همه)

کتل - katal = گندهٔ اودرشت‌ـ بیحس وکرخ (طب) - کفش چوبین سرپائی‌ـ چهارپایهٔ کوچك‌ـبرآمدگیهای دست‌انداز جاده (گی)

کتلك - kotalak = کوچولو(آ)

کتله - katela = کفش چوبی (گی) ـ رك: کتل

کتله - kotala = آدم چهارشانه وکوتاه‌قد (خ)ـ رك: کتلك

کتم- katem = پشکل‌گوسفند(به)

کتمه - ketma = بزرگ، کلان(تا)

کتنا - kotonā = تخماق (طب)

کتوسك - kotūsk = سوراخ کوچك‌ـخانهٔ محقر (لار)

کت وگنده - katogonda = درشت و بزرگ ناهموار (خ) ـ کت و کلفت‌ـ درشت وناهموار و بزرگ (ط)

کته - kata = جائیکه در آن خبازان آرد میریزند (ك) ـکمرپوشی که دارای سوراخی است و درآن زغال وخاکه میریزند (ط)

کته - kota = بچه سگ (م)

کته - kate = نردبان (م)ـرك: کوتی و کَت

کتمین - kotamin = پرنده‌ای آبی (طب)ـ رك: کسته‌مین

کتی - keti = نبه (طب)

کتیجه - kotIja = بچهٔ نوء (رك: بتیجه)

کتیرگه - ketirga = نوعی از کتیرا (آ)

کتیل - kotil = توله سگ (به) - بزرگ وگنده (ل)

کتین - katin یا kotin = کرخ و بیحس - گنده درهیزم (م)

کجیل - kojil = میوه‌ایست وحشی بشکل سنجد ببزرگی لوبیا که پس از رسیدن سیاه‌رنگ است وطعمی میخوش دارد (م)

کج - koc = افلیج (ك) - مرغ کروك (طا)

کج - Kec = تکهٔ کوچکی ازیك ظرف شکسته (لار)

کچاکچا - kacákacá = پرنده‌ای است آبی (طب) رك: کیچاکیچا

کچب - kacab یا kacap = نام درختی است (طب) رك: کچك

کچستن - kacestan = جرقه کردن آتش - جرقه زدن (گی)

کچك - kacak = پاچك گوسفند - پاچه (لار) - نام درختی است (طب) - دختر (ك)

کچك - kocek = سنگ (ك)

کچك - kocak = سنگ (لك) - جماد (ك)

کچله - kocala = کاسهٔ چوبین (ك)

کچله - kacala = جوجه‌ایکه پرهای بچگیش ریخته و تازه پر در آورده (ك)

کچو - kocū = صدفهای ریز و رنگین کنار دریا که برگردن حیوانات و دختران کوچك بندند (لار)

کچه - kaca = قاشق (م - طب)

کچه‌تك - kacatek = پرنده‌ای است آبی (طب)

کچی - keci = عمه (ب)

کخ - kex = قی‌چشم (لار)

کخی = کسیکه چشمانش دارای قی است (لار)

کخ - kox = سرفه (به) - کرم (خ)

کخه - koxa = سرفه (برو)

کدرگ - kodorg = شیر وصمغ درختان جنگلی که شبیه آدامس است و میجوند (لار)

کدك - kedak = کمینگاه شکارچی که باسنگ و بوته‌های خار تهیه میشود (لار)

کدو - kadu = زالو (م)

کدوه - kedva = سگ (ن)

کدی - kodi = محلی که شبها مرغها را درآن جا میدهند و دارای سرپوش است و دربعضی نواحی آن را «کزی» گویند (لار)

کده - koda = یکجا - یك سهم - روی هم - سهم بزرگ (لار)

کده - kada = ظرف بزرگ و مدور، قدح (لار)

گر - kor = شرمگاه مرد، چل (آش) - پسر (ك ـ ب) - دختر (گی) - فرزند (ك)

گر - ker = چرك (آ)- جفت و جوردر کبوتر (ط)- آلت مردی (لار)- شکنج (ب) - پژمرده - سبك واندك - ست (ك)- سنك (ش)- کرخ وبیحس (ط)

گر - kar = خانه، (ه)-مه، ابر ازهم پاشیده (ل)

گرا - korá = بیلچه بزرگ که با آن گل وسنگ وخاك ازنقطه‌ای برداشته میشود (لار)

گرا - kerá = ارزش در مورد کاری یا شغلی

گراکردن‌کاری = ارزش داشتن که انجام شود (خ)

گرات - kerát = پیله درخت(لا)

گرات - kerāt یا karāt = نام درختی است پرخار (طب)

گراس - kerás = پیراهن (ك)

گراشك - karašk = کرتین (به)

گرامچ - kerāmec = گاو چهار سالهٔ نر (م)

گرامند - kerāmand = قابل ودرخور اهمیت، ارزنده (لار)

گرپو - kerpu = سوسمار (به)

گرپوره - karpūra = گیاهی است کوهستانی تلخمزه بابوی تندکه به مریم نخودی معروفاست ودراسهال‌ودل درد بکار میبرند (به)

گرپه - korpa = کشت ومیوه‌ای که دیرتر از موقع خود برسد (آش)- بچهٔ کوچك (آ)- نهال‌کوچك که برای نشامخزن کنند- پرپشت‌درسبزی و نوع آن (ط)- چمباتمه (شی)

گرپه‌زدن = چمباتمه‌زدن

گرپی - kerpi = خارپشت (آ)

گرت - kart = باغچه (کر)-رك: کرد وکردی

گرت - kort = کوتاه (ك)

گرتك - kartok = سفرهٔغذای سفرکه بکمر بندند و در بعضی نقاط kartang گویند (لار)

گرتنگ - kartang = رك : « کرتك »

گرتن‌کله - kartankala = سوسمار بزرگ (آ)

گرته - korta = نیم‌تنه (ك)

گرتیف - karetif = بوته‌ایست وحشی ومیوه‌دار (گی)

گرتین - kartīn = تارعنکبوت (به)- رك: کراشك

گرچه - kerca = کوهیکه سنك آن یك تخته نیست وازسنگریزهٔجوش خورده تشکیل شده (ش)

گرچ - kerc = پژمرده- کال، نیخته (ك)

گرچ - korc = حالت مستی‌مرغ برای خوابیدن روی تخم (ط)- اردی بهشت ماه (طب)

گرچماه = اردی‌بهشت‌ماه (م)

گرچل-korcal = خوشهٔ‌گندمیکه پس از کوبیدن هنوز دانه از آن جدا نشده وباید مجددا کوفته شود (آش)

کرچه‌چی - korcaci = گیاهی است مأکول (طب)

کرچی - karci = کسیکه برای زراعت استخدام میشود (گی)

کردوار - kardvār = آلتی که بوسیلهٔ آن زمین زراعتی را صاف میکنند (آ)

کرده - karda = تکه زمینی که دور آن برآمده ومیان هموار باشد و درآن سبزی و گل کارند (آش). رك، کردی

کردی - kardi = کرد، باغچه (آ)

کراس - kerrās = موم (ك)

کرکان - karrakān = جوز و گردکان (ت)

کره - kerra = اسم صوت پا بزمین کشیدن (گی)

کری - karri = گوسفندیکه گوشش کوچك باشد (آش)

کرزنگ - korzang = گیاهی است که در بهار روید و ازآن ترشی تهیه کنند (ط)

کرژ - kerž = تند وتیز-چابك-زود (ك)

کرژیی - kerežiyi = یك نوع گلابی (آش)

کرس - keres = خشك وبی‌حال وبی‌مزه «درمورد گوشت بکار میرود» (لا)

کرس - koros = اسطبل وجای بره و بزغاله (ا)

کرشمال - kerešmāl = مرد یا زن عشوه‌گر (لار) - رك، غرشمال

کرشمه - koršoma = شترگلو که مجرای آب است (لار)

کرشه - koroša = باقیماندهٔ خوشه‌های گندم پس ازکوبیدن-باقی‌ماندهٔ گچ پس ازکوبیدن‌وبیختن- نخالهٔ‌هرچیز پس ازکوفتن و بیختن (لار)

کرف - karf = گیاهی که موقع رسیدن کرم پیله‌روی کرهٔ ابریشم گذارند(لا)

کرف - korf = بالای پیشانی-فرق (لا)

کرك - kerk = زمین سفت و هموار- تشنج (ك)- قارچ (لا)

کرك - kork = میوهٔ نارس (کر)

کرك - kark = نام پرنده‌ای آبی (طب)- رك: کرگه

کرکجی - karkaji = پرنده‌ای صحرائی است (گی)

کرکچرواش-kerkcarvāš = نام گیاهی است (طب)

کرکر-kerker = اسم‌صوت‌خنده-زندگانی بامحدودیت (خ)

کرکرراه‌افتادن = وسائل زندگی فراهم شدن

کرکرکردن = بهروضعی که پیش آمد گذراندن

کرکر - korkor = صدائی که از بینی انسان یا حیوان هنگام خستگی براثر دویدن بدر آید (خ)- غرغر و غرولند (لار)

کرکرا-kerkerā = سبزه‌قبا (طب)

کرکری - karkari = پرنده‌ایست صحرائی (گی)

کرکری - kerkeri = آدم غرغری - پرحرف و ایرادگیر و پر وسوسه (لار)

کرکسو - karkasù = دستهٔ شلتوك (طب)

کرکو - karkù = نوعی‌خیار گردوسبزرنگ شبیه خربزهٔنارس‌که در تهران «کالك»گویند و در بعضی نقاط karke تلفظ میشود (لار)

کرکه - korka = میل‌خاطر(ك)- چنبرهٔگهواره (گی)

کرکی - korki = روباه (آ)

کرگیلان - kergilān = لانهٔ مرغ (طا)

کرم - korm = بوی‌نا - بوئی که حبوبات دراثر رطوبت‌پیدا کنند (به)

کرمچو - kermecū = غلغلك‌که براثر تحریك عصبی می‌خنداند(لار)

کرمزه - kermeza = کرمهای ریز وکوچك‌که درانتهای رودهٔ بزرگ در مقعد ظاهر میشود (لار)

کرمکی - kermaki = کسیکه مرض ابنه دارد و مقعدش میخارد - کنایه از بچهٔ شیطان ومزاحم (ط)

کرموك - kermūk = کرم‌زده، کرم‌خورده (آش)

کرمه - karma = پهن‌خشك‌شده که برای سوخت زمستان بکار میرود(آ)

کرند - korand = چمن و مرتع (خ)

کرنگ - kereng = بیدانجیر- تخم بیدانجیر (ك) - ثمر نارسیده و خشکیدهٔ درخت سدر - میوهٔ نارس و خشك سایر درختان (لار)

کرنگ - korong = پارچهٔ‌کهنه وپاره‌پاره (لار)

کرنگ - korang = پرنده‌ایست (گی)- محوطهٔ چادر (ب)

کرو - koru = دامن‌لباس (لار) - سنگینك (به)

کروت - kerut = نوعی‌خرمای زردکه در بم ونرماشیر بعمل‌میآید(به)

کروج - korūj = جائیکه خوشهٔ برنج ذخیره‌کنند (گی)

کروچکروچ = اسم صوت صدای دندان درموقع جویدن چیزی‌خشك(خ)

کروچه - korūca = جائیکه برنج انبار کنند (گا)

کروزگ - korūzg = هندوانهٔ نارسیدهٔ‌کوچك وبی‌مزه- هرمیوهٔ‌کوچك ونارس وبی‌مزه (لار)

کروزه- krūza = غوزهٔ‌پنبه(به)

کروشان - karvašān = تیرك بلند نازك (آ)

کروه - karva = کوزه (لار)

کروه - kerva = کسیکه موقع ختنهٔ بچه آلت او را بدست میگیرد و تا آخر عمر بربچه حقی پدرانه‌دارد(آ)

کره - kera = توقف و درنگ (ب) ـ کرّهٔ چارپایان (م)

کره - kora = کرّهٔ‌جوان ـ تخم ریز ملخ که در جنس مادهٔ آن قبل از تخم‌ریزی وجود دارد و آنرا پس از پختن مانند «خاویار» میخورند (لار)

کره‌جوش - karajūš = نوعی سوپ که در آذربایجان «کله جوش» گویند (لار)

کره‌ماله - karamāla = تخته‌ای که با ریسمان بکمر می‌بندند وزمین‌شخم‌شده‌را با آن‌هموار‌میکنند (آش)

کره‌نی - karaney = دودکش سماور (آ)

کری - keri = پوسته‌ای که برزخم بندد ، چرکی که بر پوست بدن نشسته بسته باشد و در خراسان « کبره » گویند (آش)ـ اجاق (به)

کری - karī = زالزالك (گی)

کریشکو - korīškow = غنچهٔ گل خرما (به)

کری‌گندم - korigandam = ذرت (طب)

کز - kez = بوی پشم سوخته (طـبرو) ـ درهم شده و در خود فرو رفته (ط)

کز‌کردن = بگوشه‌ای در خودفرو رفتن وخزیدن (ط)

کزه - keza = سرما ـ باد سرد ـ سوزش (ك)

کزی - kozi = مرغدانی (لار)ـ رك: کدی

کزرنه - kežerna = دریده ـ بیحیا (آ)

کزل - kažal = سیاه‌چشم (ك)

کس - kas = کوچك (ن)

کسات - kasāt = کاسه (لار)

کسته‌مین - kastamin = پرنده‌ای آبی (طب)ـ رك: کته‌مین

کس - kess = کنج وگوشه (طب)

کسك - kask = پرنده‌ای است آبی (طب)

کسن‌ویران - kasnevirān = نوعی کرفس صحرائی که زهراست (شی؛ برهان زیر کبکج)

کش - keš = بول ، شاش (طب)

کش - kaš = چوبیکه با آن بذر پاشیده شده در روی زمین شخم زده را صاف میکنند (لار)ـ پهلو (لا)

کشا - kašá = دامن (تا)

کشال - kašāl = بیخ‌ران‌ازطرف داخل (آش)ـ رك: کشاله

کشاله - kašāla = بیخ‌ران از طرف داخل (ط)

کشت - kešt = کنار، پهلو (ه)ـ چرخ ـ دروچرخش ـ انحنا ـ زراعت (لار)

کشتار - keštār = سطح زیر کشت ـ کاشتن (لار)

کشتل - keštel = «جور» که «پرنده‌ای است آبی» (طب)

کشته - košta = گچی که درآب قوهٔ آن گرفته شده و برای روی کار بکار میرود (ط)

کشتی - kešti = کمرکه درهرزنی kešdi گویند (تا) - نوعی خرمای خشك (لار)

کش‌رفتن - kašraftan = چیزیرا یاواشکی در ربودن (ط)

کشك - kašak = حمل‌ونقل (لار)

کشك - košk = کرهٔ شتر (آ)

کشکك - kaškak = سرزانو (ل)

کشکوت - kaškūt = پرنده‌ای از جنس کلاغ دارای دم بلند وبال کوتاه و پرهای سیاه وسفید (گی)

کشگرت - kešgeret = زاغچه(طا)

کشگمال - kašgmāl = ظرفی سفالین که در آن کشك سایند (آش)

کشلاخ - kešlāx = صدای دست و پای حیوان در تاریکی شب بطور مبهم (لار)

کشم - košam = کرمی که در جمجمهٔ حیوانات پیدا شود (لار)

کشم - košm = جای خلوت و پنهانی (خ)

کش‌وقوس - kašoqows = خمیازه (ط)

کشی - kaši = تنگ‌اسب (طب)

کشی - keši = تنگ قاطر (ا)

کشیده - kašīda = سیلی (ط)

کشه - kaša = بغل، آغوش (گی)

کشه - koša = شاش (م)

کغ - kaqq = کال ونارس (خ)

کف - kof = نوعی درخت (گی)

کفات - kafāt = از انواع پرندگان است (گی)

کفار - kofār = کلاهکی که بر روی سرخرما وجود دارد و هسته بدان چسبیده - پوسته خشك شده روی زخم و دربعضی نقاط kofera گویند (لار)

کفال - kafāl = نوعی‌ماهی (گی)

کفبو - kafbu = پرندایست(گی)

کفت - keft = سرکوه (ب)

کفتال - kaftāl = پیرزن دمامه وحیله‌گر (گی)

کفتك - kaftak = فاسدومعیوب - بیهوده (گی)

کفتن - keftān = افتادن (خوا)

کفتین - kaftin = بیل (ن)

کفره - kofera = رك: «کفار» (لار)

کفك - kafak = نخاله آرد (قز)

کفکو - kafku = چیزی که با دست خرد شده - زخم کف پا وکوفته شدن پاشنه‌های پادر اثر راهپیمائی(لار)

کفیر - kafir = کثیف (آ)

کك - kok = سرفه (لار) - چاق وفربه (آ)

کك - kak = لکه‌ای که برجلد پدید آید (ط)

کك‌ومك - kakomak = لکه‌هائی که برصورت پدید آید (ط)

ککا - keká = پشکل گوسفند (طب)

ککائی - kakāyi = نام پرنده ایست آبی (م)

ککام - kakām = پسرعمو-رفیق وهمشهری (لار)

ککرو - kakaru = چرك روی پوست بدن که درمشهد «ککه» گویند (لار)

ککل - kakal = تنقلات بچه‌ها (لار)

ککل - kakal = کوچولو (لار)

ککلوك - kaklūk = کبك (ا)

ککم - kakom = نوعی درخت خودرو که میوهٔ آن شبیه با آلبالو است (ش)

ککول - kakul = یال اسب (تا)

ککه - kaka = چرك بسته شده روی پوست بدن (خ)

ککه بستن = چرك بستن برجلد (خ)

ککه‌واش - kakavāš = علفی است که خشك کرده برای دفع کیك در جامهٔ خواب ریزند (طب)

ککی‌ماریم - kakimárim = لبلاب (م)

ککی‌وست - kekivest = سرفه (تا)

کگزه - kogza = دانه‌های گیاه که درمیان دانه‌های خردل مخلوط شده- نوعی گیاه وحشی که در مزارع «خردل» سبز میشود (لار)

کگو - kagu = برادر (ب)

کل - kel = صدائیکه زنان هنگام شادی با آهنگی مخصوص بطور دسته‌جمعی برمیآورند- چین وچروك صورت ولباس (لار) - کند و راه دست (تا) - شیار زمین (طب)

کل - kol = مغز خوشهٔ خرما پیش ازشکفتن-کونهٔ خرما (به)- بی‌دم (ك)-گود-گودال کوچك (لار)-کناره و لبهٔ تنور (آش) -کسیکه دارای یکپا باشد (طا-شی)- نام درختی (لا)- موج- پشت- بلندی و پشته-گونه- قسمت گوشت دار پشت ماهی-کند درمقابل تیز (گی)

کل - kal = نوعی گوسفند و بز که شاخ ندارد- شیاری که از اثرحرکت گاوآهن در زمین پیدا میشود (به)-خام و ناپخته-فاسق (گی)-گردنه-کوه-شکسته- شغل و کار (ك)- یك تکه ازظرف سفالی شکسته- کر و ناشنوا (لار)

کل - kolo = پوست درخت و میوه وتخم‌مرغ (م)

کلا - kolā = چاشنی باروت در تفنگ (لار)

کلا - kelā = تنور (م)

کلاپشت - kolāpošt = نوعی درخت (گر)

کلاته - kelāta = آشیانهٔ طیور (ب)

کلاج - kolāj = احول و دوبین (خ)-کلیجه (آش)-کلاغ (گی)

کلاج - kolāj = کلاغ (طب)

کلاجی = ابلق (م)- رك: غلنجی

کلاره - kalāra = ظرفیکه از سرگین میسازند (ك)

کلاژ - kalāž = کت کوتاه و نیمه آستین-کلیجه (آش)

کلاس - kelās = نان کرهٔ مخصوص (قز)

کلاش - kalāš = یکنوع گیوه (ك)

کلاشتن - kelāštan = خاریدن (ل)

کلاف - kalāf = دو ریسمان مساوی را که ازدوطرف بدست وپای قاطر می‌بندند تا راه رفتن اومرتب شود «کلاف» مینامند (ط)

کلاك - kalāk = زمین غیر مزروع. لاشه (کـ ـ آ)

کلاکت - kaláket = چوبدستی که پشت و اره را بر آن نهاده بدوش گیرند (لا)

کلاگن - kalágan = یکی از طیور بزرك دارای پای بلند وسفیدرنگ از جنس غاز (لا)

کلام - kalām = اطاق و محل سکونت (گی)

کلانه - kalāna = اطاقی که دیوارهای آن خشت وگل است (گی)

کلاوا - kalāvā = پهن و فراخ (ه)

کلاوند - kalāvand = گلاویز ومشغول (کر)

کلاونگ - kelāvang = مشغول وگلاویز (خ). رك: کلاوند

کلاوه - kalāva = خرابه - مزبله (ك)

کلاویز - kelāviz = بکسی مشغول شدن ودرآویختن (کر)

کلای - kaláy = خروس (تا)

کلباخه - kalbāxa = سوسمار بزرگ (خ)

کل بام - kalbám = توسری زدن وبمباچه (لار)

کلبر - kolbar = سوراخ هوا کش تنور (ا)

کلپاسه - kalpasa = سوسمار (خ - ط)

کلپك - kalpok = سوسمار بزرگ که درخراسان kalbāxa گویند (لار)

کاپه - kolopa = محلی که آب قنات در آن ودرپشت آن جمع میشود تا راه عبور پیدا کند (لار)

کلپه - kolpa = چانه (سی)

کل پی‌سر - kalpeysar = گردن کلفت (آ)

کلتوك - koltuk = سرشیر (ا)

کل تونی - kaletuni = دوك بزرگی که برای تابیدن نخ بکارمیرود (گی)

کلج - kalaj = ترتیزك (گی)

کلچه - kalca = گاونر کوچك (آ)

کلچه - kolca = نان کوچك روغنی که دارای شیرینی باشد (خ)

کلخند - koloxand = پستهٔ کوهی ریز (لار)

کلدمه - koldoma = نوعی ماهی (م)

کلر - kolor = گیاهی است وحشی (گی)

کلس - kalas = حالت سیاهی رفتن چشم (گی)

کلش - keleš = سرفه (طب)

کلش - kološ = کاه (لا)

کلش - kolaš = شریر و مفسد (ك) ـ کولش (طا)

کلشك - kolešk = کوپای گندم نکوبیده (ا)

کلشکن - keleškan = مرغ جوجه‌دار (گی)

کلف - kelaf = دهن زدن چارپا بعلف ـ دندان زدن و کندن قسمتی از چیزی (خ)

کلفزدن = دندان‌زدن

کلغر - kalqar = سنگلاخ (لار)

کله - kela = اجاق (ا)

کله‌شغ - kellašaqq = سرسخت، گردن‌کش ، حرف‌نشنو (خ)

کله‌شغی = سرسختی، مقاومت‌بخرج دادن ـ زیربارنرفتن (خ)

کلك - kalak = اجاق (آش) ـ حیله و نیرنگ (ط) ـ سفال وخزف (ك) ـ سوراخ (لار) ـ خربزه (س‌سم)

کلك - kelak = زنخ، چانه (لار)

کلك - kelek = انگشت

کلك‌تیته - kelektita = انگشت کوچك (ل)

کل‌کشتی - kalkošti = زور آزمائی (ش)

کل‌کشتی‌کردن = زورآزمائی کردن ـ کشتی‌گرفتن (ش)

کلك‌کله - kelekkala = انگشت بزرگ «شصت» (ل)

کلکه - kalekka = گلابی جنگلی که قابل خوردن نیست (م)

کل‌کل - kelkel یا kolkol = سرفه (م)

کلکل - kalkal = مواخذه و بازخواست پی‌درپی ازجانب کسی که پر وسواس وعصبی است (لار)

کلکلی = آدم بهانه‌گیر وپرمدعا

کلکلاتی - kolkolāti = پرنده‌ای‌شبیه به‌بلبل‌برنگ‌گنجشک که درمزارع بسرمیبرد (ش) ـ گنجشك تاجدار صحرائی که مخصوص نواحی گرمسیر است (لار)

کلکلو - kolkolū = پرش با یك پا (لار)

کلکلی - kelkeli = پرچین و شکن درموی سر ولباس (لار)

ککلیج - kekelij = فضلهٔ مرغ وخروس (آش)

کلکو - kelekū = چوبیکه گازران بدان جامه کوبند (آش)

کلگه - kalaga = محلی‌که در آن‌جا شیرهٔ خرما پزند (لار) ـ محل سایه (آ)

کل‌گرفتن - kelgereftan = برخاستن (ب)

کلّیدن - kollidan = کندن وگودکردن (خ)

کلّه - kella = سر (خ)

کلّه‌پا = سرازیر (خ)

کلّه‌خور = سرخور (خ)

کلّه‌زدن = بحث کردن و سربسر گذاشتن (خ)

کلّه‌شخ - kellašax = خودرای وخودسر (خ)

کله‌شق - kallašaq = خودرای وخودسر (ط-آش)

کله‌غاز-kellaqāz یا kallaqāz = پرنده‌ایست آبی (طب)

کلّه کردن = سنگینی کردن یك طرف شاهین ترازو و یا تیری که وسط آن را درجائی برآمده گذاشته باشند (خ)

کله‌ملك - kellamalek = دوائی که با کلیل‌الملك موسوم است و برای تنقیه بکار میرود (شی)

کلم - kalam = استخوان مجوّف که با آن آهنگ نوازند، نی (لار)

کلم - kelem = خوابگاه گاو (م)

کلم - kolom = خانهٔ سنگی که چوپان درکوه برای نشیمن خودسازد (طا)

کلمار- kolmār = خیزهٔ پشت در- کلون در (طا)

کلمش - kalameš = آدم کثیف (ب)

کلمنده - kalmonda = خیار چنبر (بو)

کلمه - koloma = یك نوع ماهی است دوبرابر کلی (گی)

کلن - kelen = خاکستر (م) - رك، کلین وکلینگ

کلنجار - kelenjār = بحث و مشاجره (خ)

کلنج - kelenj = نیشگون (لار)

کلنجار - kalanjār = جدال و مناقشه (ط) - رك: کلنجار

کلنگ - keleng = بزرگ و کلان (لك)

کلنجو - kelenjū = وسیله‌ای چوبی که بر سر آن برآمدگی‌های تیز فلزی است وباآن برخمیر شیرینی نقش زنند (لار)

کلنگ - kaleng = ظرف سفالی (لار)

کلنگرو - kelengarū = میوهٔ نارسیده درخت سدر (لار)

کلو - kelow = گیج و منگ (در سر بکار میرود) (خ)

کلوا - kalvà = فطیر (طب)

کلوچ - koluc = شانه (کر)

کلوچه - kolūca = نیم‌تنه (ط)

کلور - kolūr = ساقهٔ خشک گندم (لار)-گود و مقعر (ك) - سبوی بیدسته وسر وگردن شکسته (آش)

کلوری = چیزیکه از ساقهٔ خشک گندم بافته شده باشد (لار)

کلوز - kolūz = پوست گردو، پیاز وغیره (ن)

کلوش - kalūš = کاه (گی)

کلوك - koluk = استخوان کفل (ك)

کلوم - kolūm = خوابگاه گاو (طب)

کلون - kolūn = چوبیکه پشت دولنگهٔ دربرای بسته‌شدن‌می‌گذاشتند(ط)

کلون - kalun — کار بی‌حاصل وعبث (لار)

کلونی = از روی عبث و بدون نتیجه (لار)

کلی - koli = لانهٔ‌مرغ (طب)- جای‌گرد (سی)

کلی‌پچ - kolipac = ظرف‌ماهی کلی‌پزی (لا)

کلیجه - kalija = نیم‌تنهٔ‌مخملی یا زربفتی‌که زنان ودختران درزمستان پوشند (لار)

کلیچه - kelica = نیم‌تنهٔ و کت پوستی (ت)

کلیس - kolis = زوزه و نالهٔ سگ (به)

کلیس - kelis = نوعی‌ماهی(طب)

کلیش - koliš = بوریاوحصیر(تا)

کلی‌غرابیج - koliqorābij = خوراکی‌که از «کلی» وسبزی وترشی و شیرینی بزند (گی)

کلیك - kolik = یك نوع‌خار(ا)

کلین - kelin = خاکستر (م) - رك : کلن وکلینگ

کلینگ - keling = خاکستر (م)- رك، کلن وکلین

کله - kola = مرغ وخروس و هرپرنده وسگ‌کوتاه دم (آش)- آتش دان ومنقل (گی - طب) - لانهٔ مرغ و سگ (شی) - سنگر وکمین‌گاه (لار)

کله - kala = بزرگ (ل-ه) - باغچهٔ حیاط (خ)

کله - kela = اجاق- بچهٔ حیوان (م)- شیار (آش)- نهر (طب)

کله‌پرت - kalapart = بیجا و پرت وپلا (آ)

کله‌پك - kalapok = کلپاسهٔ بزرگ‌که در مشهد «کلباخه»گویند(شی)

کله‌جوش - kalajuš = نوعی سوپ وودرلارستان«کره‌جوش»گویند (آ)

کله‌دست - koladast = کسیکه دست او ناقص باشد (ط)

کله‌کباب - kalakabāb = بادنجانی‌که درآتش‌کباب‌کنند (گی)

کله‌کولی - kalakuli = بزنر(ا)

کله‌کهری - kalakahri = محوطه‌ای‌که باسنگ‌چین دوری محفوظ شده وگوسفندانرا درآن جای دهند(لار)

کله‌مار - kolamār = خوك ماده (طب)

کلهن - kelhan = خاکستر(طب)

کلهو - kalhū = نام درختی است (طب)

کله‌ورزا - kalevarzā = حشره‌ایست دارای جلد بسیار سخت و شاخهای بلند (گی)

کم - kam = پهلو (هـتا)-غربال (آ)- شکم(ب)-کناره ولبه(د)-برآمدگی دیوار (شی)- برآمدگی‌کنار رود یا دیوار (سی)

کم - kom = زنبور زردکوچك (ا)- چوب بالای چهارچوب‌در (ط)

کماج - komāj = نان فطیر - نوعی نان کلفت مخلوط با آرد نخود (خ)

کمانکش - kománkaš = خمیازه (آش)

کمبار - kambār = ساقه و الیاف گیاهان دریائی و ساحلی که از آن فرش مخصوصی بافند (لار)

کمبزه - kombeza = خربزهٔ کال (طـشی)

کمج - kemec = دیك سفالی و سرپوش آنرا «نخون» گویند (گی)

کمپل - kampol = گیاهی است که ریشهٔ آن دارای مغـزی چرب و شکننده است و میخورند و در بعضی نواحی آنرا kampola گویند (لار)

کمچه - kamca = کچبیل (کـل)

کمرآویز - kamarāviz = بوته‌ای کوهستانی شبیه بعشقه (لار)

کمرکش-kamarkaš = سوراخی که در برج برای لولهٔ تفنگ و دیده‌بانی تعبیه میشود - سوراخی که در نیمهٔ دیوار حوض و استخر برای کشیدن آب آن تعبیه کنند (لار)

کمش - komeš = چاه‌کن (آش)

کمشك - kemešk = هستهٔ ریز میوه‌ها- هستهٔ درخت «کنار» (لار)

کمل - kamel = ساقه شالی و گاورس، نوعی‌که (م)

کمو - komow = غربال سیمی که با آن آرد الك کنند و در بعضی نواحی komū گویند (لار)- رك: کم

کمه - koma = پناهگاهی که شکارچی برای شکار میسازد (شی)-چادر سیاه - سایبان (آ)

کمیل - kameyl = آدم قد کوتاه (شی)

کنار - kenár = پرچین چوبی (م)

کنارآب - kenárāb = مستراح (خ - شی)

کنارگیله‌وا - kenárgilavā = بادی که ازجنوب شرقی وزد (گی)

کناروا- kenárvá = بادیکه از جنوب وزد (گی)

کنت - kent = یك‌طرف بدن- یك دست ویك پا (لار)- رك: کند

کنج - konj = عمامه ودستار (ب)

کنجا - kenjā = جوال (تا)

کنجل - konjol = ناهموار و دارای چندگوشه (خ)

کنجو - kenjii = وسیله‌ایست که با آن خمیر شیرینی‌را شکل میدهند (لار)

کنجه - kenja = تکهٔ کوچك در گوشت که در تهران «جنجه» گویند(شی)

کند - kand = ده (آ)

کند - kond = راه دست (طـخ)

کندال - kendāl = بوته‌ای که ریشهٔ آن بمصرف سوخت میرسد (ش)

کندانان - kondánān = حرف درشت ومتلك (ت)

کندر - kandar = چوبی که اهرم دولنگه حلب مخصوص حمل آب است - زمین زراعتی محصور در یك منطقهٔ کوهستانی (لار)

کندر - kondor = زمین بین دو رشته کوه موازی (لار)- نوعی بخور که در آتش ریزند (همه)

کندرو - kandarū = زمین میان دو دره که قابل کشت است (لار)

کندس - kondos = ازگیل ودربعضی نواحی «کنس» گویند (طا-ش-ا)

کندو - kandū = زالو (طب)

کندوج - kandūj = خانه‌ایکه روی چهارپایه برای جمع آوری شالی و گندم سازند (م)

کندی - kondi = کسی که در زنجیر است (لار)

کندیز - kandiz = طناب (آ)

کنده - konda = زباله شدهٔ خمیر (آ)- هیزم درشت (خ)

کنده‌مار - kondemār یا mār kanda = گاو بارزائیده (طب)

کنر - kener = تیر- تیشهٔ نوك تیز (لار)

کنس - kenes یا kones = ازگیل (طب)- رك: کندس

کنفت - keneft = کثیف و دستمالیده- خجل وسرافکنده- کنف (خ-ط)

کن‌کن - kankan = چاه‌کن (آ)

کنگ - kang = بغل وآغوش (لار)

کنگلی - kangali = زنبور (طب)

کنوك - konūk = گردوئی که مغزش بسختی درپوست جا گرفته و به آسانی از آن جدا نشود (لار)

کنیك - kanik = شبه‌مانند (لار)

کو - kow = حشره‌ایست که بر گندم و جوکهنه ظاهر شود (لار)- «تیبا» وآن زدن بابا به‌مقعدکسی است (خ)- فراهم آمده و جمع شده (ب)- خمیده (شی)

کوب - kub = حصیر (تن)

کوپ - kup = حصیر (ضب)- رك: کوب

کوپا - kùpā = خرمن گندم (طب)- آلاچیق- شالی یاگندم که روی چهارچوب بسته شود (٠)

کوپال - kùpāl = گچ‌کوب (لار)

کوپر - kūpar = بوته (طب)

کوپه - kuppa = توسری‌زدن (آ)

کوت - kut = سوراخ (به)- روبهم انباشته شده (خ)- سنگدان مرغ (لا)- مرغ‌کروك (آ)- بارمزرعه (ط)

کوتام - kùtām = سایه‌بند مزارع که برروی آن‌خوابند و دررشت «کیتام» گویند (لا)

کوترته - kutorte = فاخته (طب)

کوترچنبلی - cutarcanbali = کبوتر صحرائی (طب)

کوتکه - kùtka = بچهٔسگ (گی)

کوتوله - kutūla = کوتاه و کوچك (خ)

کوتیموا - kutimvá = بادی‌که ازجنوب‌شرقی وزد (گی)

کوته - kūta = بچه (لا)

کوتی - kuti = نردبان (م)- رك: کته وکات

کوج - kowj = نیمکت- کاناپه- صندلی بزرگ (لار)

کوچ - kūc = پوچ- پوك (طب)

کوچك - kūcak = گوش (ك)

کوچو - kucu = بچهٔ سگ (خ)

کوخ - kux = آلونك -کومه (ك)- اجاق ومنقل فرنگی (لار)

کور - kowr = چوب کهور (لار)

کورپی - kūrpi = مرغ‌حق (طا)

کورپه - kurpa = طفل تازه متولد شده - تخم تازه بزمین پاشیده شده- سالی که بهارش سرد باشد (ك)

کورسك - kūrsag = ماده سك جفت جوی (آ)

کورك - kūrak = پارو-پشت (آ)- دمل نرسیده (ط)

کورکوری - kurkuri = بطور کورانه (خ) - مرغی سبزرنگ که در فصل پائیز پیدا میشود (گی)

کورکه - kurka = برگهٔ شفتالو وهلو (آ)

کورماست - kurmāst = ماست وشیر مخلوط که در خراسان «گرماست» گویند (طا)

کورمال - kùrmāl = سوسمار (طا)- در تاریکی دست باین طرف آن طرف مالیدن ورفتن (خ)

کورمجه - kūrmejja = کسیکه چشمش متورم وناراحت‌است ومژه‌داخل آن میشود (خ)

کورمنجه - kūrmenja = کسی که چشمش متورم وناراحت است و در مشهد «کورمجه» گویند (لار)

کورمه - kurme = جوراب (ل)

کورمهاز - kurmahāz = کندوی مگس (م)

کوره - kevera = چرك خشك شده اطراف زخم که درخراسان «کبره» گویند (لار)

کوروشنه - kurùšna = دانه‌ایست کوچکتر ازنخود که بگاو میدهند (آ)

کوره - kovara = سفال- ظرف سفالین (لار)

کوره - kūra = پاشنهٔ در (گی)

کوره - kowra = تیر کشیدن رگهای دو طرف سر (گی)

کوز - kavaz = لاك‌پشت (طب)

کوز - kevaz = سوسك‌بزرگ (خ)

کوز - kuz = جوی وگودال جالیزکاری (ط)

کوز - kavez = لاك‌پشت (م)

کوزل - kūzal = خوشهٔ‌گندم و جوکه درخرمن خرد نشده وبایدمجددا کوبیده شود (آش)

کوزوف - kuzūf = مارهای کلفت وبی‌اذیت (لا)

کوزه - kowza = تنورهٔسماور (برو)

کوزه - kuza = تنگ سفالین آبخوری (ط-خ)

کوس‌بستن - kūsbastan = برای حمله آماده شدن و غالباً در مورد حیوانات درنده بکار میرود (طا)

کوس - kus = فشار- زور (ا)

کوش - kūš = خارش (طب)

کوش - kowš = پاس ونگهبانی (م)- جنوب-کفش (لار)-خارش (س-سم)

کوشم - kūšem = علفی است که برتنهٔ درخت میروید (م)

کوشن-kowšan = صحراومزرعه (آ)- اراضی متعلق بیك دهکده (ك)

کوفا - kufā = انبوه توده‌ای از خار وبوته برای سوخت زمستان (طا)

کوفت - kuft = نام‌مرضی‌است(خ)

کوفت‌کردن = خوردن و در مورد اهانت وتعرض بکار میرود (ط)

کوفتی - کسیکه «بکوفت» مبتلا استودر مورداهانت‌ودشنام‌بکارمیرود(خ)

کوفل - kūfal = بلند (گی)

کوفلی = بلندی- قلهٔ‌کوه (گی)

کوك - kūk = خوب ودائر (خ)

کوکرك - kūkerk = نوعی‌مرغ کوهی (طا)

کوکمانه - kukmāna = زخم هائیکه در سقف دهن پیدا شود (ك)

کوکوره - kukura = جوجه تیغی (طا)

کوگو - kowgū = گل‌زردرنگی که در بهار روید (لار)

کوگیره-kowgira = سرطان(ك)

کول - kul = غار-حیوان‌بی‌شاخ (ك)- شانه وکتف (ط-آش)- نارس(تا)- پوست درخت ومیوه و تخم‌مرغ (طب)- تپه (گی)- ساحل رودخانه وموج دریا (م)- آدم چلاق (لا)- خاکستر (آ)

کول - kaval = تنبوشهٔ سفالین بیضی شکل که درکورهٔ قنات کارگذاشته میشود (ط - آش)

کول - kovol = آغل گوسفند در کوه (آ)

کولاسه-kūlāsa = توله‌سك(خوا)

کولخ - kowlox = کیسه‌ای شبیه به‌لیف حمام ازپارچهٔ رنگین‌که در آن نخ وسوزن‌ووسائل‌خیاطی‌گذارند(لار)

کولش - kulaš = ته‌مانده‌خرمن بریده شده در زمین (آ)- کاه برنج (م)

کولکافیس - kulkāfis = مرغیست شبیه بگنجشك (گی)

کولو - kulev = نیم‌تنهٔ‌آستین کوتاه چوپانان (لا)

کولر - kūler = نیم‌تنهٔ نمدی آستین دار که گالشها بدوش میاندازند (تن)- رك ؛ کولو

کولو - kowlū - گاویکساله (م)

کولوچ - kulūc = گردوئی‌که مغزش بسختی درمیآید (آش)

کولی - kowli = زن فاحشه و بدکار (لار)- غربتی وصحراگرد (ط)- زن سلیطه (خ)

کولی - kūlī = زن سلیطه (طب)

کوله - kula = خمیریکه هنگام نان بستن از تنور فرو میریزد و در آورده مجددا می‌پزند و بچنین نانی «کوله» میگویند (آش)- سوراخ پائین تنور و آدم قدکوتاه (آ)

کوله - kūlā = شالی یا گندم که یکجا روی زمین کپه شود (م) آدم قد کوتاه (آ) - دفعه و کرت (لا)- واحد وزن خرید وفروش در بوته وخار- پشت وشانه (لار)

کوله - kula = کوه بی‌درخت وگیاه - تکه خمیریکه به‌تنور افتاده و سوخته (ك) - اطاقهای چپری کوچك که درجالیز از شاخ وبرگ درست کنند (بیر)

کوله - kowla = کج وخمیده (خ)

کوله - kavela = زمین‌شوره (لار)

کوله - kevela = پوستهٔ سفید و خشك روی زخم (لار)

کوله‌بیج - kūlabij = تاوهٔ مسی (م)

کولهات - kulhāt = کوههای مرتع‌که گالشها برای چراندن گوسفند اجاره میکنند (گی)

کولی - kuli = بزغاله (ا)

کوم - kūm = شکم (شی)-بی‌توان ازگرسنگی (لار)- قوز (ك)

کومار - kumār = تخم یك‌نوع بوتهٔ جنگلی (لا)

کوماله - kumāla = سوراخ پائین تنور (آ)

کومله - kumala = کومه -گله و دسته،جمعیت (ك)

کومه - kuma = گله ودسته (ك) - تودهٔ خاك (آش)-کلبهٔ محقر (لا)

کون - kun = لانه-دخمه-مرده(تا) -کنج وکنار (گی)-سوراخ (ك)

کون - kawan = نای‌قنات (ط)

کوناز - kunáz = آدم‌کند فهم (آ)

کونانه - kūnāna = خشتك شلوار (لا)- رك: کونمان

کوندلان - kundalān = ناجور برخلاف‌کند (آ)

کونگرد - kūngerd = قسمت پائین‌استوانهٔ قنات‌که بآب‌ختم‌میشود(لار)

کونل - kūnal = ریشهٔ خشك شده درخت «رزه» (آش)

کونمان - kunmān = خشتك شلوار (گی)- رك: کونانه

کوه - keve = کوچك (لار)

کوه - kova = گوسفند نر و فربه (ج)- ستارهٔ پروین (ك)

کوه - kūh = زبر (کا)

کویج - kvij = زالزالك وحشی وجنگلی (اس)

کیال - kiyāl = آب ماست (گی)

کیالك - kiyālak = زالزالك(شی)

کیبو - kibū = جای‌بندشلوار(لار)

کیپ - kip = بیروزن‌وبی‌درز- محکم وسفت (آ-ط-ك)

کیجا - kijā = دختر (م)

کیجی - kiji = جوجه تازه از تخم درآمده (گی)

کیچ - kic = بزکوهی (لار)

کیچا کیچا - kicákicá = پرنده‌ای آبی (طب)- رك: کچاکچا

کیدو - kaidū = کوچك (لار)

کیخای - kixāy = خواستگاری و خواستن کسی (ل)

کیروا - kirvā = کسی که موقع ختنه کردن بچه را نگاه میدارد و **کیروا** در حکم پدر بچه خوانده میشود (آ)

کیره - kira = سنجش (ه)

کیسل - kisal = کاسه پشت (ك)

کیسه - kīsa = کلمه‌ایکه در مورد مسخره کردن و تحقیر کسی بکار میرود (ط-خ)

کیش - kiš = جاذبه-کشش ومه (ك)-نوعی ازبوته که برای جاروب بکار میرود (گی)- محل آفتابی شدن قنات (به)- نوعی شمشاد وحشی (گی)

کیشك - kišak = خمیر (ك)

کیشیم - kišim = یکی ازانواع پرندگان آبی (گی)

کیکم - keykom = چوبی سیاه و سخت که از ریشه بادام کوهی بدست میآید (ج)

کیفت - kift = تلخ وبدمزه-کاملا بسته وکیپ (گی) - نکبت (آ)

کیل - kil = خشمگین-اندوه‌گین-سنگ گور (ك)-کوتاه (م)

کیلان - kilān = غلاف، نیام (ك)

کیلکه - kilka = بهم در شده و گره‌خورده مو ونخ (آ)

کیلی - kili = کدو (طا)

کیلیك - killik = دختر (خل)

کیله - kila = نهر (م)

کیم - kim = چرك وشوخ (ك)

کینا - kinā = دختر (آ)

کینه kina = قنات (نی)-دختر (ار-ه)

کیو - kiyū = چشمه (طب)

کیی - kiyi = خانه (آش)

کیه - kiya = حیاط وخانه (ف-ن-آش-اه)

که - keh = بی‌حس (درمورد عضو بدن بکار میرود (آ)- نقب (ن)

که - ka = خانه (خل)

کهبد - kohbod = غارنشین (ك)

کهتر - kohtor = حرف درشت ومتلك-سنگ تراشیده‌ای که از کوه برای دفع دشمن رها میکردند (شی)

کهتل - kohtal = کوتاه و کلفت (اس)

کهره - kahra = چرخ خرمن کوبی (آ)

کهکم - kahkom = چوب درخت بادام کوهی (لار)- رك: کیکم

کهل - kohol = غار (آ)- رك، کهول

کهنك - kahanak = مرضی که موجب درد از بیخ ران تا نوك پا میگردد (ط)

کهنه - kahna = قنات (بل)- رك: کینه

کهوار - kehvār = خاکریز دور قنات (ن)

کهول - kohul = غار (آ) - رك: کهل

کهه - kahe = فك پائین (شی)

گ

گابیجه - gābija = گیاهی وحشی است (گی)

گاج - gāj = کسیکه پایش کج است (گی)

گاجمه - gájma - گاوآهن(لا)

گاجه- gāja = آغل گاه که گوسفندان در صحرا در آنجا جمع میشوند (گی)

گاچ - gāc = کسیکه در موقع ایستادن میان دو بازوی او زیاد باز باشد (گی)

گاچه- gāca = طویله(لا) رك: گاجه

گادسه - gādosa = ظرفیکه در آن شیر دوشند وماست بندند (لار)

گادونه - gādūna = ازتنوره‌تا چرخ آسیا (اس)

گارن- gāran = میوه‌ای‌جنگلی شبیه بفندق بشکل امرود وترش‌مزه (م)

گارت - gārt = جویه‌ای که درختان خرما را درآن کارند (به)

گاز - gāz = ناخن پیرا - قیچی (فر) - دندان زدن (خ)

گازو- gāzu = کسی‌که‌دندانهای پیشین درشت ونامنظم دارد (گی)

گاس = شاید ، ممکن است (ت)- ادعای دروغ (آ)

گاش - gāš = طویلۀ گوسفند (به)

گاف - gāf = ناف (م)

گافه - gāfa - سطح هموار - اطراف و جوانب (شی) - ناف (طب) - ویرانه (ا)

گاف‌گافا- gafgāfā - مشاجره، گفتگو (آ)

گاگا = برادر-کاکا (م)

گاگو - gāgu - برادر (سی)- رك : گاگا

گال - gal = گود، عمیق (لار)- مرض جرب (همه) - ارزن (ك)-متفرقه ومختلف (لا)

گالش- gāleš = گاوران(طب)- چوپان (طا)- مردم‌کوه‌نشین مازندران(م)

گاله - gāla - هروله در موقع جنگ - (ل)- نام‌گیاهی است‌که خانه‌ها بدان پوشند (م) - زمین‌گود - حفره‌های کوچك‌که برای مهره‌بازی کنند- حفره بزرگی که‌درانتهای‌مسیرگاوودرپشت‌گاو چاه حفر میشود تا گاو درموقع‌کشیدن آب آنرا دور زند (لار)- جوال دهن گشاد (ط)

گالی - gāli = آشغال (کی)- گیاهی است بلند که درکنار استخرها روید وازآن حصیر بافند (لار-گی)

گان - gān = جان (ك)

گانه - gāna = جویۀانگور (آ) - رك : قانه

گاوبنطونك- gāv bantūnak = گیاهی است شیردار،کنارجویها روید (شی: برهان زیر شبرم)

گاوو - gāvū - میوۀ دوقلو-دو دانه میوه‌که بهم چسبیده باشد (لار)

گاوچولی - gāva culi = پرنده‌ایست صحرائی (گی)

گئره - ga,ara = قندك میوه وشربت عسل‌وامثال آن (لار)

گئود - ga,ud = شترنر (به)

گبر - gabar - پرنده‌ایست(گی)

گبر - gebr = دستگیرۀ جوال و خورجین‌که ازموی یاپنبه درست‌کنند(به)

گبرگه-gaborga=کمان‌مانندی که در زورخانهای باستانی با آن‌ورزش میکنند (خ-ط)

گبه - gabba=فرشی‌که‌پشم‌های آن بلند است، خرسك (ج)

گپ - gap=مزاح وشوخی (ك)

گپ - gop=گونه ، داخل‌گونه (ك)-گوشت روی‌گونه‌ها، لپّ (لار)

گپك-gapok=نوعی‌نان‌گرد(لار)

گپه - gopa = مواد غذائی که حیواناتی از قبیل‌کبوتر و گنجشك به جوجه‌ها میدهندتازمانی‌که خودخوردنرا یادگیرند (لار)

گت - get = سفت - مکث و توقف (ك)

گت - gat=بزرگ (ط)

گترا - gatrā=کترا-چمچه(م)

گتره - gotra =حرف یاوه و دروغ (ط)

گتکی - gotaki = بزرگ و درشت و بدقواره (لار)

گته‌کم - gata kom = زنبور درشت (ا)

گتی - gati=جد (طب)

گج - goj =کسیکه سرش را تراشیده باشد (لار)

گج‌گجی - gejgeji=قلقلك‌که در گیلان gojgoji گویند (خ)

گجل - gojal=دارای‌سر بی‌مو -کچل (لار)

گجنگ - gejeng-gojeng = خوراکی‌که زیاده از حد پخته و از هم وا رفته (به)

گجه - goja=پیر (آ)- مغبون (خ)- رك: غجه

گچ - goc=نسترن‌کوهی (طا)

گچخا - gacxā=نوعی خرمای سیاه‌رنگ (لار)

گچی - geci=بز- ودرلارستان بزکوهی را «کیچ» گویند (آ)

گخوم - goxum = شخص چاق وشکم‌گنده (گی)

گدار - godār=محل عبور در آب رودخانه - تپه و توده بلند خاك (آش-خ-ط)

گدر - godar = گوسالهٔ نرکه وارد سه‌سالگی شده (گی)

گدرم - godram= نامتناسب، گفتگوی زیاده ازاندازه (به)

گدك - godak =بچهٔ‌گاو میش یکساله (م)

گدگ - gadeg=معده (ك)

گدوك-gaduk=گردنه‌کوه(همه)

گدیك - gadik=گدوك،گردنه- (آ)- رك:گدوك

گده - gada =پسر هرزه و بد پشت (خ-به)

گر - gar=کچل(آش)-حیوانی که مویش ریخته (ط)

گر - gor=شعلهٔ آتش (آش-خ)

گرزدن - شعله‌ورشدن

گر - garr=سرحال- سالم وبا نشاط (لار)

گرپ - gorp=پهلو وکنار(به) -اسم‌صوت (خ)

گرپ - gorp = اسم‌صوت افتادن چیزی نرم و بزرگ (خ) - سر بزانو گذاشتن (ك)

گرت - gort = دوکی بلند که در دستگاه بافندگی بکار میرود (به)

گرج - gorj = کوتاه- چست و چابك (ك)- مرغ‌کروك (ط)

گرجك - gorjak = کلیه - قلوه (ك)

گرجه - gorja = گوجه (لار)

گرجین - garjin = چرخ‌خرمن کوبی (به)

گرچ - gorc = میوه‌ایست شبیه زالزلك که درگیلان «کامپوره» گویند (کرج)

گرچلك - gercelak = سبد(ا)

گرداله - gordāla = گرده، قلوه (هم)

گردقند - gerdoqond = کروی شکل (آش)

گرده - gerda = طرح ونقشه(خ)

گرده برداشتن = ازروی نقشه یا خطی کشیدن

گرده - gorda = پشت گرد - زمین برجسته در سطح یك جلگه - کمر (لار)- قلوه (خ)

گرده‌بیج - gerda bij = ماهی که در دیك‌گلی برشته شود (م)

گردی - gardi = رو-ری نازك ابریشمین (آ)

گرز - gorz = نوعی‌علف‌خوشبوی کوهی (ا)

گرزك - garzak = زنبور (گی)

گرزم - gerezm = درختی است دارای چوب سخت (خ)

گرزنه - garzana = علفی جنگلی (گی)

گرس - gers = زمین سفت (ك)

گرس‌گرس - gors gors = پی درپی (کر) - اسم صوت زدن قلب بشدت (خ)

گرش - gorš = قطعهٔ بزرگ و گرد طلاکه در وسط آن دانه‌های قیمتی نهند و برلباس آویزند (لار)

گرشه - gereša = خاك‌سبزرنگ ونرمی‌که در دامنه‌بعضی نقاط‌کوهستانی وجود دارد (لار)

گرشی - gorešī = نانی‌که بر روی آتش خشك شود (لار)

گرك - gorok = قلوه (لار)

گرك - gark = جائیکه خربزه وهندوانه را آویزان‌کنند (لا)

گرگابی - gorgâbi = نوعی چکمه چرمی (به)

گرگر - gor gor = اسم‌صوت اشتعال‌آتش- اشتعال‌آتش (خ)- پی‌درپی (اس)

گرگه - garaga = پرنده‌ای آبی(طب)- رك : کراك

گرم - gorm = شتل‌که در بازی گیرند، دستخوش (لار)- برآمدگی بازو وگردن (ط)

گرماست - gormāst = شیر و ماست مخلوط (خو)- رك : کورماست

گرماله - garmāla = فلفل(گی)

گرمداری - garmadāri = فلفل (م)

گرم‌نانه - garmenāna = علفی‌است برگ‌پهن‌شیرین وخوردنی(م)

گرموله - germula = گلوله و گرد شده (ك)

گرمه - gorma = خاکستر آتش که هنوز کاملا سرد نشده (لار)

گرمه - germa = صدای‌کبوتر(ك)

گرمی - gormi = کسیکه عادت دارد بمال‌مفت‌وتصاحب‌مال‌دیگران(لار)

گرمی- garmi = موادحرارت‌زا- ناخوشی حصبه (لار)

گرمیج- garmij = بادگرم ودر اردبیل garmeš گویند (آ)

گرنال - garnāl = ناقوس (ك)

گرنج - geronj = زبروخشن(ك)

گرو - gorū = حلق وگلو - دهانهٔ شترگلو - سوراخ آسیای آردی- درمهای تنگ‌کوهستانی (لار) - مأنوس وآموخته (ك)

گروخ - gorūx = گرو- رهن- نذر- عهد وشرط (لار)

گروغ - gorūq = رك «گروخ»

گروك- gorūk = کلافهٔ ریسمان که بصورت گلوله نخ درآمده (لار)

گره - gera = مورچهٔ کوچك زردرنگ گرمسیری (لار)

گره - gora = برطبق-برابر(ك)

گریس - goris = ریسمان موئی (ك)

گریك- gorrik یا gerrik = غلط خوردن (م)- رك: گلیك

گریك - garik = گرمابه (ك)

گز - gaz = نوعی شیرینی که مخصوص اصفهان است (همه)

گز - gez = شوق ، ولع (ك) - تقلید (به) - جمع‌شدن بدن (خ)

گزاره - gozāra = معنی (ك)

گزرك - gazrak = محصولی‌که شتر وگاو میخورد وروغن‌آن درصابون بکار میرود (اس)

گزك - gezak = بوته‌های‌کم‌رشد درخت‌گز وحشی وخودرو (لار)

گزك - gazak = بهانه ووسیله بدست‌کسی دادن (ط)

گزگال - gazgāl = پرنده‌ایست شبیه بجغد (لا)

گزگز - gez gez = مور مور بدن (ط)

گزل- gozal = گوسالهٔ‌شیرخوار (خ)- زیبا وقشنگ (آ)

گزلاغ - gezlāq = غلغلیچه و غلغلك (طب)

گزنه - gezena = ظرفی‌که از ترکه‌های درخت‌انار ساخته شده وبرای حمل لباس واثاثیه بکار میرود (لار)

گزنی - gezni = افترا و تهمت (ك)

گزه - geza = جارو و در تاتی «گیزا» گویند (ه)

گزی - gezi = سبدی که از چوب انار بافند، (لار)

گزیر - gezir = موجود خیالی که طلبکار ماه و خورشید است و در موقع خسوف و کسوف ماه یا خورشید را برای وصول طلب خود تحت فشار گذاشته ـ آدم عجول در وصول طلب (لار)

تذکر - همچو بنظر میآید که کلمهٔ «گزیر» بمعنی گرفتن ماه یا خورشید باشد و میتوان آنرا مرادف خسوف و کسوف دانست

گزیفه - gezifa = فحش و ناسزا گفتن (لار)

گژ - gež = ژولیده ـ پریشان ـ قد و بالا (ك)

گژه - geža = استخدوس (ك)

گس - gas = طعم بی‌مزه که دهن راجمع کند (ط)

گس - ges = گردن، قفا و پس گردن (طب)

گست - gast = زشت (آ): دلبرا دو رخ تو بس خوبست از چه با یار کار گست کنی. عماره

گسخه - gesxa — بز ماده‌ای که هنوز نزائیده باشد و آنرا در بعضی نواحی «گسه» نیز گویند (لار)

گسه - gesa = بز ماده نزائیده (لار) ـ رك: گسخه

گسی - gosi = جوانهٔ درخت مو که خوشه انگور از آن سرزند (به)

گش - gaš = مشتعل و روشن (ك)

گشات - gešāt = نوعی شکلات (لار)

گشت - gešt = همه (ط ـ ك)

گشر - gešer = سبزه‌ایکه بر ظرف سفالین کهنه می‌بندد ـ سبزه‌ایکه درکنار چشمه‌ها وجویبارها مانند خزه بوجود میآید (لار)

گشك - gošak = ظرف سفالی شبیه بدیزی (لار)

گشم - gošm = محل خلوت و بی‌مزاحم (خ)

گشه - goša = بزرگ (م) ـ دسته ظرف و سبد (لار)

گشه - gaša = شاخه تازهٔ موستاك (ك)

گشه - geša = عروس (گی)

گشی - goši = آدم زود باور (لار)

گفت - geft = رخصت و اجازه (ك)

گك - gok = قورباغه (به)

گگج - gagej = نوعی سبزی خوردنی (گی)

گگیز - gagiz = دهن دره (هـ ـ تا)

گل - gol = خدعه و نیرنك ـ کم‌شعله (ك) ـ نقطه درمحل (ط ـ خ)

گل - gel = غلط، گل (ط) ـ تکبر وخودپسندی (لار)

گل خوردن = غلط خوردن چیزی گرد (ط)

گل - gal = گلو (آش) ـ گردن واطراف دوش ـ باز وگشاد (ط) ـ موش (طب) ـ همراه (م)

گل هم = سرهم و مخلوط (ط ـ اس)

گل هم برآمدن = از عهدهٔ هم برآمدن (اش)

گل هم سوارشدن = دوپشته‌سوار شدن (ط)

گل‌هم‌کردن = باهم‌مخلوط‌کردن- برهم‌کردن (اس)

گلا- galā = مردمك‌چشم (تا)

گلار- gellār = خوشهٔ‌کوچك‌و تلسکه انگور (آش)

گلال - gelāl = رودخانه (ل)

گلاله - golāla = منگوله(گی)

گلام- golām = برگ‌درخت (طب)

گلاندن - gellāndan = غلطانیدن (خ-گی)

گلت - golat = ظرفیکه از شاخه‌های درخت نخل ساخته میشود و در آن خرما میریزند (لار)

گلتاچه- galtāca = نوعی‌جارو که باآن برگ‌ها را میروبند (شی)

گلتره - goltara = گیاهی‌است وحشی (گی)

گل‌خیزان- gelxizān = ظرفی که درآن روشو خیس‌کنند (آ)

گلزگه - galazga = فاصلهٔ بین دوران درلگن خاصره (لار)

گل‌سفید- gelesefid = گلی‌است که بریان‌کنندوخورند (شی- برهان‌زیر: گل خراسانی)

گلسنه - gelesna = آب‌جوش (ه)

گلك - galak = گونی‌که ازآن کتیرا میگیرند (آش)

گل‌کافشه- golkáfša = داروئیست که‌کلف را زائل کند (اس- برهان‌زیر: احریض وخسق)

گلکو- golakū = تکمهٔ‌لباس (لار)

گلگل - galgal = خلخال-چرخ چوبی چاه‌که بند از روی آن عبور میکند (لار)

گلگلك - gelgelak = تگرگ وژاله (آش)

گل‌گلی - gel geli = گرد کوچك (خ)- رك: غلغلی

گلگی - gelegi = گله وشکایت از دوست وخویش (خ)

گل‌گری - golgeri = نباتیست بسیار خوشبو و از درختی مثل خرما حاصل شود (شی- برهان زیر: کاذی)

گله - gella = ظرفی مانند سبد که از برگ خرماشبیه زنبیل بافند (لار)

گلیدن - gellīdan = غلطیدن چیزی‌گرد برزمین (خ)

گلما - gelmā = سفره (تا)

گلمبه - golomba = ناهموار و بزرگ برهم انباشته (خ)

گلماسه - golmāsa = مرض دیفتری (ت)

گلمجه - golmoja = خلیدن موی پلك بچشم (خ)

گلمشته - golmošta = فساد و فتنه (به)

گلمه - golma = غوزه (س-سم)

گلمه تره - golma tara = خردل (طب)

گلو - galū = آبله (لار)

گله - gola = گیسوی بافته - گوشه وطرف (آش)- نقطه‌ای درمحلی (کا)- بوته (طب)

گله‌جیك - galajik = سوسك پردار سیاه (گی)

گله‌ویر - galavir = نامنظم و کثیف‌ونامرتب (لار)

گلیدن - gellidan = غلطیدن چیزی‌گرد برزمین (خ)

گلیك - gellik = غلط خوردن (م)- رك: گندلیك

گلینه- gelina = سیاهی‌چشم(ك)

گم - gam = بخیهٔ درشت در خیاطی (لار)

گم-gem = ضربت-دفعه- نوبت(لار)

گم - gom = کول (به)

گمار - gomār = نگهبان. پاسبان وگماشته (به)

گمب - gomb = جائیکه آب از میان آن باطراف‌فوران‌کند-صدای‌انفجار چشمه- مخزن آب برروی‌هم انباشته(لار)

گمبه - gomba = کومه و اطاق کوچکی که در مزارع برای دشتبان وزارع سازند (به)

گمبوله - gambūla = آشی که ازگندم پزند (لار)

گمپك - gampak = دستهٔ ابریشم یا ریسمان‌که از کلاه بصورت منگوله آویزان باشد (لار)

گمپله-gompola = آویزمانندی که در دوسر متکا ویابالای پرده برای زینت میگذاشتند (شی)

گمو-gamū = ولدالزنا-حرامزاده ناپاك و در بعضی نقاط آنرا gomun گویند (لار)

گمون - gomun = حرامزاده (لار)- رك: گمو

گن-gan = دو دلی وشك-سرپیچی ازمقررات وقواعد بازی (لار) - بد و گندیده (ل)-گشاد (آ)

گنا - genā = دیوانه (لار)

گنت - gent = گره- محل‌تقاطع تار وپود پارچه وقالی (لار)

گنج - gonj = گنگ و تنبوشه (ك)-گاوکوهی (گی)

گنجه - ganja = زیر پیراهن (لار)-کمد دیواری (همه)

گندآش - gandāš = گیاهی‌بدبو که در روزهای اول‌کرم ابریشم بدان تغذیه‌کند (گی)

گندگال - gandgāl = پارچه- پیراهن- لباس (لا)

گندل - gondol = غلط وگردش برروی زمین درسراشیبی (شاهرود)

گندل‌گرفتن = غلط برداشتن

گندله - gondala = نواله خمیری‌که بشتر دهند (خ)- هرچیز گرد شده (آ)

گندلیك - gendelik = غلط خوردن (م)- رگ، گلیك

گندنای‌کوهی - gand nāye kūhi = تره‌کوهی (شی-برهان زیر: شنان)

گندومه - ganduma = نوعی گندم‌که ازآن بلغور میسازند (به)

گنده - gonda = بزرگ ناهموار (خ)-گرده شده خمیر (شا)

گندی - gendi = کسیکه شنا بلد نیست (ب)

گندیما - gandimā = نام‌گیاهی است (طب)

گندین - gandin = دارای‌فتق (ب)

گنز - ganz = شخص درازقد (گی)

گنزه - genza-ganza = اطاق وحجره (به)

گنگ - gong = ناوکوچکی‌که ته تنورهٔ آسیا میگذارند (ا)-تنبوشه(ط)

گنگو - gangū = بندیکه بچینی وامثال آن زنند ودر خراسان «بش» گویند (شی)

گنو - gonow = سرخاب-رز(لار)

گنوژ - gonūž = جوالدوز (لك)

گنه - gona = کثیف- چرك- گندیده،ودر بعضی نواحی gana گویند(لار)

گنه - gana = کنه، رطیل (آ)- کثیف- چرك-گندیده (لار)

گنی - goni = بوته‌گون (لا)

گو - gow = فرش قالی (ل)

گواس - govās = گوساله (لار)

گوان - govān = پیراهن زنانه بلند (لار)

گوباز - gowbāz = شیطان و شریر (لار)

گوپنبه - gūpanba = تاتوره و تاتوله (طب)

گوپون - gupūn = چکش بزرگ (آ)

گوجالو - gowjālu = هلو(طا)

گوجی - gowji = سراشیب‌گاورو درموقع بیرون‌کشیدن آب ازچاه (جه)

گوخر - gowxar = پشکل (به)

گودوش - gowdūš = نوعی آبخوری سفالی (آ)

گودو - gowdu = تونل-حفره- نقب (لار)

گوده - gūda = گلوله شده ، گرده (گی)- سرسخت و یکدنده (آ)

گور - gawar = گاو بچه تا یکساله (شی)

گورچین - govarcin = کبوتر -کفتر (آ)

گورزاد - gūrzād = بچه‌ایکه درموقع تولد مادرش فوت‌کند (ط)

گورس - gowros = ارزن (ا)

گوروش - guroš = بادگلو، آروغ (گی)

گورنه - gowrana = چوبیکه باآن‌گاو یا خر را میرانند (غ)

گوره‌کن - gurakan = داماد (آ)

گوزنگو - gūzangu = جعل(م)

گوزه - gooza = امعاءواحشاء که ازپهلو یامقعد براثرضربت شدید بیرون آید (گی)

گوشتو - gūštow = خوراکی که ازگوشت کوبیده‌وپیازچه‌وتره وروغن تهیه میشود (طا)

گوشك - gūšak - gūšek = نوعی قارچ سمی (طب)

گوش گزك - gūš gezak = حشره‌ای کوچك غیر ازهزارپا که‌میگویند بگوش میرود (آش)

گوشله - gowšola = محوطه‌ای سر باز که‌گاو وگوسفندوچارپایان‌رادر آن نگاه دارند (خ)

گوف - guf = نك وقله (لا)

گوك - guk = توپ-گوی (سی)

گوكله - gukla = گوسالهٔ نریا ماده ازموقع تولد تایکسالگی (گی)

گوكی - govaki = خمرهٔ بزرك، تغار بزرگ (به)

گوكی - guki = گوزن (م)

گوگلك - gowgolak = کولی ودوره‌گرد (لار)

گوله - gula = کوزهٔ سفالین دهن‌گشاد (گی)

گون - gawan = بوتهٔ خار صحرائی (همه)

گونجه - gunja = آلتی آهنی که بگاو بسته زمین را با آن هموار کنند (سی)

گووکو - gowvakū = خار خاکی که در طاس لغزندهٔ خودمترصد شکار می‌نشیند (لار)

گووه - gūva = ریواس‌نارس (طا)

گوه - gove = چوبیکه بین‌شکاف چوب درحال بریدن گذارند ویااطراف چیزیرا با آن محکم‌کنند (ط)

گویانه - gowyāna = گاو آهن (ل)

گویج - gevij = درختزالزالك وحشی استکه میوهٔ آنرا گیلیچ‌گویند (ش) - رك: کویج

گویر - gavir = دهن (ه)

گوی زنگو - guy zangu = جعل (طب)

گویه - gūya = گرده (ك)

گه - gah = خشتك شلوار (لار)

گهال - gehāl = جوال (م)

گهر - gohor = بزرگ وگنده وعجیب (به)

گهره - gahra = دانه‌های‌قندك عسل وامثال آن (لار) - چرخ خرمن کوبی (آ)

گهره - gohra = گوساله (لار)

گیار - goyār = گاویار وآن کسیسکه‌گاورا برای‌شخم‌زدن‌میراند(آش)

گیال - giyāl = ملمقه (گی)

گیان - geyān = جان (ل-آ)

گیپ - gip = مملو وپر (به)

گیت - git = جفت (تا)

گیج - gij = نوشخوار وخوراك پیاپی (خوا)

گیجگالی- gijgāli = قلقلك(لا)

گیجگاه - gijgāh = پهلوی پیشانی- شقیقه (ط-آ)

گیجیك - kijik = حسادت(آ)

گیده - gida = شکم (خوا)

گیرمان - girmān = ورم‌غده‌های گلو (آ)

گیریژدم- girīždom = حشرهٔ معروف بهزارپا (آش)

گیز - giz = مست وملنگ (ك)

گیزا - gizā = جارو ودرهرزنی «گزه» گویند (تا)

گیزگ - gizag = شاخهٔ درخت بادام‌کوهی که بمصرف سوخت میرسد(لار)

گیژگال - gižgāl = پرنده‌ای است (گی)

گیژینیی - gīžīniyi = پاشنهٔ در (آش)

گیس- gis = گردن، پس‌گردن(م)

گیس‌انگیر - gisangir = نوعی انگور (آ)

گیسکگ - giskog = ماده بز یکساله (به)- رك : گیسه

گیسه - gisa = ماده بز یکساله (به)- رك: گیسکگ

گیگ - gig = گوز (سب)

گیگله - gigole = مدفوع شتر- زخم‌گل‌مژه که برروی پلك چشم ظاهر میشود (لار)

گیل - gil = غذای فاسد، وکهنه ومتعفن ازقبیل‌گوشت وروغن‌وامثال‌آن (لار)- خانواده ومنزل (آ)

گیلار- gilār = پرنده‌ایست(گی)

گیلاسك - gilāsak = نوعی آلبالو (آس)

گیله - gila = سیاهی‌چشم (آ)

گیله‌نار - gilanār = آلبالو(آ)

گیلیج - gilij = میوهٔ زالزالك وحشی که‌درخت‌آن گویج‌نامیده‌میشود (شی)

گیلینده- giliyinda = گودال بسیار بزرگ (آش)

گیما - gimā = ورم وغدهٔ نزدیك بزخم (لار)

گیمرز - geymarz = گیاهی سمی وکشنده‌که برگش شبیه برگ انار است (به)

گین - gin = خرمن (تا)

گینه - gina = کوچك (خل)

گیونی - giyūni = خرمای خشك (شی)

گیه - giya = شکم- برادر (ل)

ل

لا - lā = رختخواب(م)- وسط و میان پارچه یا چیزی شبیه بآن (خ)

لاب - lāb = صدای‌سگ (گی)

لابدان - lābdon = عنکبوت و تار آن (گی)

لاپو - lāpu = توخالی - میان تهی (گی)

لات- lāt = ته‌نشینی وله رودخانه (ط-تا) - زمینی که دارای سنگ باشد. ساحل رودخانه وامثال آن (تن) - بی‌چیز وبی‌سر وپا (خ-ط)

لاتار - latār = گفتار (لار)

لاتازه - látáza = تخته‌کوب جلو ایوان که بچه نیفتد (م)

لاتور - lātur = آب گل‌آلود (به) - موجودی وهمی که شبها در کوچه‌های کنار شهر صدا میکند واطفال‌را ربوده خون آنها را میخورد (لار)

لات وکت - lātokot = لرزه و سرماخوردگی (ب)

لاخ - lāx = باریکهٔ بریده از پارچه ویك برگ تره ونوع آن (ط-خ)

لاده - lāda = دیواریکه ازتپاله میسازند (ك)

لار - lār = تنهٔ درختی که داخل آن پشکل ناو خالی باشد (گی) - چمن پرپشت (ا)

لاردان - lārdān = پرنده‌ای است (گی)

لازك - lāzak = پسر بحد بلوغ نرسیده (آش) - استفادهٔ نظری یاتکلم باخوبرویان (ط) - سرگین گاو (ك) - لای سیل ورودخانه (آش)

لاش- lāš = شکاف (طب) - مردار ولش (م) - رك: لاشن

لاشن - lāšan = نعش، لاشه (ب)

لافنه - lāfna = ریسمان (لا)

لاقلاقو - láqláqu = تابهٔ دسته‌دار (خ)

لاقلی - lāqli = روغن داغکن (طب) - رك: لاقلاقو

لاکو - lāku = خزه، جل وزغ (به) - دختر (گی) - نان‌برنجی (رش)

لاکه - lāka = حوض‌آب (لا)

لاکی - lāki = دختر (گا) - رك: لاکو

لالا - lālā = ماما (لار) - آوازیکه برای خوابیدن اطفال میخوانند و در تهران «لالائی» گویند (خ)

لالاشن - lālāšon = ازبغض گلوگرفتن (لا)

لامز - lāmz = لبّ وداخل دهان ازطرفین گونه (م) - رك: لامیزه

لامیزه - lāmiza = لب (طب) - رك: لامز

لان - lān = طرف، سو (ك)

لانجین - lánjin = ظرف کشك سائی (ه) - نوعی طغار (برو) - طغار بزرگ (کر)

لانه - lāna = سنگهای نازك و وپهن (ال)

لاو - lāv = دلربائی - غمزه (آ-ك) - رك: لاوه

لاوار- lāvār = لنگر کرجی (گی)

لاور - lāvar = جلگهٔ واقع بین دوکوه (لار)

لاوند- lāvand = چادرشبو رختخواب که بادست میبافند (تن)

لاوه - lāva = ناز ودلربائی (ك)- رك: لاو

لایینه- lāyina = چرمی‌است در گاوآهن‌که یك سرآن به‌یوغ وسردیگر آن به «اوجار» بسته است (گی)

لایه - lāya = نوبت (گی)- آنچه لای پارچه ونوع آن‌گذارندمانند لایهٔ لباس ولحاف وغیره (ط)

لباهی- labāhi = نوع‌مخصوصی‌از ماهی دودی (گی)

لبدان - labdān = عنکبوت (گی)- رك: لابدان

لبدن- labdon = تارعنکبوت (گی)

لبه - laba = سبدی است برای چیدن وحمل میوه (گی)- ظرفی‌مخروطی که ازنی وچوب سازند (لا)

لپ - lap = پهن وفراخ (طب) - تهیگاه (طا)

لپ - lopp = گونه و برآمدگی دوطرف دهان (ط)

لپّر - lappar = سنگ نازك لبه تیز - تکان آب درظرف (خ)- لب بریده (ط)

لپّرزدن = فرو ریختن مایعی در اثر تکان ازاطراف ظرف (خ)

لپاسه - lapāsa = سیلی (طب)

لپه - loppa = گوی‌کوچك(گی)

لپه - lappa = موج‌دریا- موج کوچك کاسه آب - زمین باطلاقی - لپهٔ نخود (گی)

لپیدن - loppidan = دفعتاً فرو بردن (خ)

لپر - lepar = گلی‌که مقداری از رطوبت خود را ازدست‌داده‌باشد(به)

لپرتی - laparti = پتیاره و نابکار (آ)

لپرگت - loporgot = کسیکه صورت اوگوشت‌آلود است (لار)

لپّ ولیس - lappolis = لفت ولیس، سورچرانی (خ)

لپه - lapa = توپ‌کوچك (گی)

لت - lot = بندی‌که با آن گاو رانده‌میشود- تفالهٔ خرما پس‌ازجوشیدن که شیرهٔ آنرا کشیده‌اند (لار)- ساقه و شاخه درخت خرما (به)

لت - let = نصف نیمه-تکه- پارچه (لار)

لت - lat = یك لنگهٔ دریا تخته- صدمه و آسیب (ط)- تکان وموج‌کوچك (خ)- تکه وپارهٔ چیزی (آش)- نقطه و پیسه (ش)

لته - latta = جالیز (لار)-تکه پارچهٔ‌کهنه (همه)

لتو - lattow = جالیز (خ)- رك: لته

لترك - lotorok = برجسته و جالب‌نظر (لار)

لتف - lataf = سیاه چادر ایلاتی (لار)

لتکا - letká = باغچه (طب)

لته - leta = یك وری -کج- واژگون (لار)

لته - lata = باغچه (م)- جالیز وتره‌بار (چ)

لته‌کاری = جالیز کاری

لت و پار - latopār = خرد و خمیر، تکه وپاره (ط)

لجر - lajer = فرسوده وخسته- کسل (تا)

لجنک- lejenak = وشکون (لار)

لچ - lec = کناره - لبه (ك)- سوسمار، کوچك، حربا (لار)

لچ - lac = گوشت لاغر بدبو و بدرنگ وچسبنده (لار)

لچر - lacar = پست و لئیم (ط-ك)- مزاحم‌سفرهٔ‌دیگران،سورچران (لار)- چرند و بی‌معنی- سخن یاوه(گی) - حرف زشت‌که از روی تمسخر بکسی گویند (ط)

لچر - lecar = کثیف (خ)

لچره- lacara = کثیف‌خور(اس)

لچك- lacak = پارچهٔ سه‌گوشیکه زنان واطفال بسر می‌بستند (ط)

لچ‌گت- locgot = کسیکه‌دارای بینی ولبهای ضخیم ودرشت باشد (لار)

لچماره - lecmāra = ضعیف و ومفلوك (لار)

لچنه - lecena = مجموعهٔ روده واحشاء داخلی مربوط بمعده - جهاز هاضمه (لار)

لچو - lacū = نوعی‌کشک‌که آب آن تبخیر نشده (لار)

لچه - laca = نوك هرچیز از قبیل انگشت یاقلم (گی)

لخ - lax = تخته‌سنگ بزرگ و صعب‌العبور کوه‌که مشرف به‌پرتگاه‌است (لار)- شل و بی‌حس (خ)

لخ - lox = میوهٔ درخت‌کنار که رسیده‌باشد- آدم سفیدگوشت‌که‌گونه‌های او متمایل بسرخی باشد (لار)

لخ- lex = مدفوع نرم‌گوسفندان درفصل بهار (لار)

لخج - laxj = زاج سیاه (فر)

لخر - laxar = قوی وگردن کلفت‌که درتهران یغر‌گویند (به)

لخ‌لخ - lexlex = اسم‌صوت‌پا بزمین‌کشیدن درحرکت (ط-خ)

لخ‌لخ‌کردن = کاررا با تأنّی و سستی انجام‌دادن (ط-خ)

لخم - loxm = گوشت خالص و بی‌استخوان وبدون‌چربی (خ)

لخه - laxa = کفش‌کهنه (خ)

لخه‌دوز = پاره‌دوز

لخیدن - lexidan = عملی را با تانی وبیحالی دنبال‌کردن (کر)

لر - lor = خوراکی‌کهاز آب‌پنیر یاشیر میسازند (خ-گی)

لرد - lard = جلگه- زمین‌صاف وهموار- مطلب خارج ازموضوع (لار)

لرد - lerd = درد وته‌مانده(ط) -رك: لرد

لرد - lord = دردوته‌نشسته که‌از آب‌کردن کره‌وامثال آن‌حاصل‌میشود-در تهران lerd گویند (خ)

لردی - lardi = خارج‌شهر-
بیابان-زمین هموار خارج ازآبادی(لار)

لرك - lark = نام‌درختی‌است (طب)

لرگ - lerg = لخت‌وبرهنه(به)

لرگ - lorg = شبشهٔ گندم (به)

لز - loz = خورشید (لار)

لس - les = خزه‌های درشت و زمخت‌کف رودخانه (گی)- ردیف- یك ردیف درختان نخل (لار)

لس - las = لیزی (سی- سم)- سست (طب)

لس- los = شکمو-شکم‌پرست(لار)

لسا - lasā = رسیدهٔ میوه یا زخم (لار)

لسه - lossa = زگیل پشت دست که مواد چربی زائدی است و آنرا می‌برند یا میسوزانند (لار)

لسه‌بال-lasabāl = نام پرنده‌ای است (طب)

لش-laš = زمینی که بعلت‌مجاورت رودخانه یاکوه نم پس دهد (ش)- تنبل وتن‌پرور (ط)- تنه و لاشه (خ)- زمین آبدار (طب)

لشت - lašt = نوعی درخت خرما (لار)

لشکو - leškū = حیوانی شبیه سمور وازنوع روباه که درکوههای‌جنوب درارتفاعات‌کم زندگی میکند (لار)

لشکمی - leškami = شل وتنبل، بیحال (لار)

لشکه - leške = موش‌خرما (لار)

لشه - leša = گاوماده (گی)

لشه - laša = کساد وبی‌رونق (آ)

لشه‌بازار = بازارکساد

لغاز - leqāz = کنایه وگوشه زدن وبدگوئی ازکسی (خ)

لغرسه- leqersa = نان‌خمیر(آ)

لغوه - laqva = رعشه (خ)

لف - laf = سیل (برو)

لفا - lofā = نوعی پرنده شبیه بمرغ‌شب- مرغ‌شب (لار)

لفت - left = تأنّی ومسامحه(ح)

لفت‌دادن = مسامحه کردن وتأنی‌در کاری (خ)

لفتکی = کسیکه‌درکارمسامحه‌میکند وآنرا بدرازا میکشاند (خ)

لفیتکا - leftikā = دیکچه (م)

لفت و لیس - leftolis = از دور وبر خوراکی دست‌رساندن (ط)

لفچ - lefc = لوس، ننر (به)

لفه‌او - lafaū = نام مرغیکه شب‌آوازمیخواند- حالت عصبی‌وناراحتی که در شب وهنگام خواب بربچهٔ‌مریض مستولی میشود (لار)

لق - laq = سست ونامحکم (خ)

لك - lok = برجستگی جمع- یورتمه‌رفتن چارپا (لار)- غدّه ودمّل(به)

لك - lek = جنتك (لار)

لکبره - lokbara = سوراخ‌پائین تنور (گی)

لك‌تو - lakotow = تلوتلو خوردن (خ)

لکته - lakata = اشیاء اسقاط و قراضه (گی)-رك: لکنده

لك‌زدن - lakzadan = بکنار آوردن آب دریا ویارودخانه‌چیزیرا(م)

لکاته - lakkāta = زن بی‌حیا وسلیطه (ط-خ)

لکه - lokka = یکجاجمع‌شده(خ)

لکه‌شدن = یکجا جمع‌شدن (خ)

لکه‌کردن = یك‌جا جمع‌کردن(خ)

لك‌لك - loklok = اسم‌صوت تکان‌خوردن بار وامثال آن (خ)

لك‌لك‌کردن = باتکان راه رفتن الاغ یااسب (خ)

لك‌لکی = خر یا اسبیکه در رفتن تکان میخورد (خ)

لك‌لك - lekke lek = حرکت وکاربرا بآرامی وبطئی انجام دادن (خ)

لکنتی - lekenti = از هم در رفته وکهنه درفلزات (ط)

لکنده - lekenda = ازهم‌دررفته ومندرس درفلزات (خ)

لکنده - lakanda = شخص‌کسل وعاجز- بیحس- شکار تیرخورده‌که‌نتواند فرارکند (گی)

لکی - laki = پرنده‌ای آبی‌از جنس غاز وکوچکتر (طب)

لگ - log = خاکستر (لار)- لنگ وپا (لا)

لگرپتی - lagarpati = آدم بی‌سرمایه ولخت وبی‌یار ویاور (لار)

لگره - legara = ساقهٔ خوشه خرما (لار)

لگور - lagur = خسیس و سفله (به)

لگوری = لاغر وضعیف‌مردنی (ط)

لل - lal = نوعی‌پشهٔ‌بزرگ (طب)

لله - lala = چراغ نفتی- نوعی نی‌که دراستخرها ومردابهاروید (گی)- پرستار طفل‌که مرد باشد (خ)- خطهای شاخ بز (آش)

لم - lam = تمشك نرکه میوه نمیدهد (ش) برگ اولیه ریواس (طا)- بوتهٔ تمشك (م)- سکو (آ)- پائین (ب)

لم - lom = موی زهار (آش)

لم - lem = شل وول ، بیحال و وارفته (به)

لمب - lemb = آب‌بینی (تا)

لمب - lamb = سکوب (آ)

لمبر - lambar = قسمت‌برآمدهٔ کنار ران (خ)

لمبر - lomber = مرغ سقا (م)

لمبو - lombow = سپستان‌که در عربی « مخیط »گویند ومیوهٔ نقاط گرمسیر است (لار)

لمبوز - lombūz = گونه (طا)

لمبه - lomba = کفل (لار)- برآمده وگوشت‌آلود (خ)

لمبیر - lambir = بیابانی‌که دره‌های متعدد شنی ودارای‌کوره‌راههای غلط‌انداز باشد ورونده درآن سردرگم شود (لار)

لمخو - lemaxū = نوعی سبزی بهاری‌که برگ آن شور مزه است و میخورند (لار)

لمز - lemez = موریانه (لار)

لمزی - lemezi = کسیکه مژگانش ریخته وچشمان دردآلود وحدقهٔ سرخ دارد (لار)

لمس - lams = سست و بی‌حس (خ)

لمشت - lemašt = آدم کثیف (خ)

لمشک - lamšak = کسیکه دست یا پای او بی‌حس باشد (آ) ـ رك: لمس

لملتور - lamlatur = تنبل (م) ـ رك: لملته

لملته - lamlata = تنبل (طب) ـ رك: لملتور

لم لمه شور - lam lama šur = قبرّه (طب)

لمه - lama = نمده فرش (طب) ـ تخم‌مرغ نارسیده‌که زودتر ازموقع از مرغ خارج شود و دارای پوست نازکی است (آش)

لنبر - lanbor = دامن (طب)

لنبر - lanbar = مرغ‌سقا (طب) ـ سرین وقسمت برآمدهٔ ران (خ)

لنبون - lenbun-lonbun = رودهٔ بزرگ (به)

لنبه - lonba = برآمده و گوشت‌آلود (خ)

لنتیر - lentîr = پنبهٔ نزده (آ)

لنج - lenj = خوشهٔ انگورکه دانهای آنرا خورده باشند (خ)

لنجه - lenja = چانه زدن در معامله (خ)

لنجه‌کردن = چانه‌زدن (خ)

لند - land = آلت‌مردی (خ)

لندر - lander = کلوخ (تا)

لندوک - landūk = بچهٔ طیور که هنوز پر درنیاورده و یك تکه‌گوشت است (ط)

لنده - lenda = کهنه‌های قنداق طفل (به)

لنده - londa = غرغر (شی)

لنده‌دادن = غرغرکردن (شی)

لندهور - lanehûr = کسیکه دارای قدی بلند واندامی بی‌تناسب‌است (خ)ـ ازآن باحکیمان نیارم نشستن که ایشان چوهورند ومن **لندهورم**. سنائی (ح - ق)

لنغ - lonq = نادرست بجانشستهٔ گردو یا «تیله» دربازی اطفال (خ)

لکه - lokka = مچاله ودرهم شدهٔ کاغذ ونوع آن (خ)

لنگ - leng = یك‌پا-یك‌تای در ونوع آن-مثل وشبه ونظیر (خ)

لنگار - lengār = مجموعهٔ دستگاه شخم‌زنی (لار)

لنگری - langari = سینی بزرگ (همه)

لنگره - langara = ساقهٔ خوشهٔ خرما (لار)

لنگشت - langešt = نقص وعدم آمادگی برای کاری- لنگی و ناتمامی اسباب کار (لار)

لنگه - langa = شخص شوخ و مزاج (گی)

لنگه - lenga = تاو نظیر-تای بار ودر وامثال آن (خ)-چانه زدن درمعامله (ط)- رك، لنجه

لو - lu = لگد (طب)

لو - low = شوخ و جوان (آ)- چوب کوچك در بازی الك دلك (خ) - ساقه میوهائی از قبیل خربزه و خیار - معرفی کسی که کاری زشت انجام داد . ودر اینصورت بافعل دادن، استعمال میشود.

لودادن کسی = عمل بد اورا آشکار کردن

لودادن دختری خودرا = عفت خودرا از دست دادن (خ)

لوار - levār-lavār = بیشه وجنگل (طب)

لواس - luās = روباه (گی-طا)

لوئی - lūi = لوخ (ط)

لوته - lūta = کرباس (س-سم)

لوچ - luc = آبله (طب)- تر و خیس (خ)-کسیکه چشمش چپ است(ط)

لوچه - lowca = لب پائین (خ)

لوخ - lūx = نی توپر-دوخ (خ)

لوخا - luxā = سوراخ (گی)

لوده - lowda = شوخ و مسخره (خ)

لور - lūr = خل و نفهم-آب ماست جوشیده وسفت شده (گی)- موش صحرائی (ت) پسر (ك)

لوره - lūra = زوزهٔ سك (ك)

لوس - lus = کسیکه قسمت داخل لب زیرین او بیرونست (به)- نثر واز خود راضی (ط)- خزنده‌ای مانند مار که شکم خود را باز میکند و چون حشرات بر آن نشینند آنرا بهم میآورد(م)

لوش - lūš = لجن ولای ته آب (خ)-کثیف (لار)

لوشت - lūšt = کسیکه چشمانش بخوبی نمی‌بیند (لار)

لوغ - luq = گلیم (تا)

لوك - lūk = شتر نرمست (ر)- کسی‌که دارای شخصیت ووزین است(لار)

لوکه - lūke = سوراخ (لا)

لول - lul = مست وسر کیف (ك-ط)- جنبش وتکان بسیار آهسته(آش)

لولا - lowlā = ابزاریکه برای حرکت در دو قسمت چار چوب و در کوبیده میشود (همه)

لوله - lūla = گیاهی وحشی از خانوادهٔ نی (گی)-سبد کوچك که ازچوب ونی بافند (طب)- دودکش وچرنه آفتابه وقوری وامثال آن (همه)

لولیك - lūlik = لوله (ك)

لومی - lumi = گاوی‌که دم نداشته باشد (گی)

لوند - levand = فتانه و عشوه‌گر (ط)

لوه - lave = دیك (طب)- رك، لوی

لوه - lova = لانه مرغ (آ)- روغن (لار)

لوی - lawî = دیگ (م) - رك، لوه

لویز - laviz = له ولجن (تا)

له - lah = خسته - گل و لای رودخانه (لار) - سیلاب (طب)

لهمون - lahmūn = قسمتهای گلی نرم کوه که عبور از آنها آسانست (لار)

له - leh = ازهم پاشیده و نرم شده (ط)

له ولورده - leh o levarda = کسی که دراثر خستگی یا کتك خوردن خرد وخمیر شده (ط)

لی - li = درخت نارون (گی) - لانه موش (طب)

لیت - lît = باتلاق (طا) - پرنده‌ای که هنوز پر درنیاورده (شی)

لیتك - lîtak = نوعی نان (لار)

لیته - lita = آنچه درسرکه ته‌نشین شده وبهم بسته شده وآنرا «بچه سرکه» میگویند (گی)

لیج - lij = چیزی که در آب لزج شود مانند پنیر (ط)

لیجان - lîjān = درکوچك که بر بام شیروانی گذارند (لا)

لیجگ - lîjog = آلوچه (به)

لیچ - lic = تر وخیس (ط)

لیچار - licār = سخنان یاوه و نامربوط (به) متلك و حرف زشت (ط-اس)

لیچه - lica = جوجه (ت)

لیچیك - licik = شلیته‌های کوتاه (گی)

لیرو - liarū = گلی است کوهی معطر وزرد رنگ (م)

لیز - lîz = زندگانی و سامان (هم) - کفش راحتی (ب) - لغزنده (خ)

لیزخوردن = لغزیدن و سرخوردن (خ)

لیزگ - lizog = شاخهٔ گیاهی که نازك وکم رشد باشد (لار)

لیزه - liza = پرنده‌ایست (گی)

لیس - lîs = لعاب برنج - آب لزج وچسبنده - هرچیز لزج ولعابدار (لار) - بره‌ایکه پس از کشتن از شکم میش درآید (آش) - تملق وچاپلوسی (به)

لیسك - lîsk = لوس وننر (گی)

لیسه - lîsa = آفتی بگندم وجو میزند وآنرا پوك میسازد (همه)

لیسی - lissi = آب گندیده (گی)

لیسکه - liska = لوس (گی)

لیش - liš = تر و خیس (س-سم) - رك، لیج

لیغ - liq = گیاهی است که آنرا تابیده بجای رشته برای تار حصیر بکار میبرند - نوعی نی است که درپوشش خانه از آن استفاده میشود (گی) - له و لوش (آ)

لیشه - lîša = گوسالهٔ ماده‌ای که پا بسه سالگی گذاشته باشد (گی)

لیغه - lîqa = بنخهای نازك که درمرکب گذارند تا نوشتن آسان شود (همه)

لیف - lîf = لحاف (تا) - کیسه‌ای که درحمام با آن صابون زنند (همه)

لیفند - lîfand = لیفهٔ شلوار (خ)

لیفیك - lifik = لیف حمام که درشستشوی بدن بکارمیرود (ك)

لیك - lîk = قلم یا ودست (به)

لیکه - lika = پرت وپوست‌ویی درگوشت (گی)

لیلکی - lilaki = نوعی درخت جنگلی (گی)

لیلم - leylam = جنگل انبوه (طب) - آنچه سوگواران هنگام مویه کردن در وصف مرده میگویند (آش)

لیلم‌خوان = کسیکه لیلم میخواند تا کسان مرده گریه کنند(آش)

لیله - lîla = طفل شیرخوار (ا)

لی لی - lili = کوچك (خ)

لی لی - loyley = برروی یکپا جستن (ط)

لیلیغ - liliq = کثافت بینی(آ)

لیم - lim = باهستگی - آرام و بی‌سر وصدا- تب خفیف (لار)

لینك - link = ران‌وساق‌پا (ك)

لیو - liyu — قطعه‌زمین وسیع زراعتی‌که اطراف آنرا تپه‌های گلی‌احاطه کرده باشد (لار)

لیوا - livā = برگ (گر)

لیوان - livân = گیلاس‌بزرگ آبخوری (خ)

لیوه - lîva = خل، کم‌عقل (ب)

لیوی - lîvi = شکوفه (گی)

م

مات - māt = شیرهٔ‌غلیظ ازانگور یا شکر(م)- متحیر ومبهوت(خ)- گودال کوچکی‌که اطفال برای تیله بازی در زمین حفر کنند (ا)- مادر (بل)

ماتك - mātak = چوب‌بلندیکه درگاوآهن بین دوگاو قرار میگیرد (به)

ماتکه - mātaka = تلنگر (د)

ماتینه - mātina = گیج ومات و مبهوت (ت)

ماث - mâth = مادر (بل)- رك: مات وماس

ماچکول - mācekul = سوسمار بزرگ (ا)

ماچکیژ - māckiž = بزمادهٔ یکساله (م)

ماخ - māx = سوراخ وسط‌آسیای دستی‌که‌گندم را در آن ریزند تا آرد شود (لار)

مادك - mâdek = گاومیش(ك)

مادگی- mādegi = جای‌دگمه(همه)

مادی - mādi = نهر (اس)

مار = وقت (طب)- خاك‌ماسه‌مانند (میا)- مادر (گی)

مارپیچ - mârpic = جاده‌ای‌که دارای پیچ وخم باشد (خ)

مارز - màrz = سرزنش-ملامت -شماتت (لار)

مارشن - māršan = گاو سه ساله (م)

مارك - mārak = رشتهٔ درشت آش (آش)

مارماهی - mār māhi = نوعی ماهی (م)

مارمولك - mār mùlak = سوسمار (ط)

ماره - māra = فاصلهٔ دو ردیف درخت- گوشتی است که وقتی از عقربك دست بیرون آورند زخم عقربك خوب میشود- چرك سفت داخل دمل و کورك (گی)

مازmāz - تیلهٔ کودکان (آ)- مگس عسل- زنبور (طب)

مازمات = تیله بازی (آ)

ماس - mās = مادر (بل)

ماسك - māsak = نوعی ماهی- ودر بعضی نواحی ماشك گویند (گی)

ماسه - māsa = شن ریز (ط)

ماشك - mašak = نوعی ازدام ماهیگیری ونوعی ماهی (گی)

ماشل - māšel = خاله (لا)

ماسوره - mâsūra = جائیکه در آن قرقرهٔ چرخ قرار میگیرد- نی‌ای که جولاهان برای بافتن بدان نخ پیچند (خ - ط)

ماش‌ماهی - māšmāhi = نوعی ماهی (طب)

ماشو- mâšu = علك‌ریز چشمه (خ)

ماشه - māše = انبر (آ)

ماشه‌کو - mašakow = مخلوط چند رقم حبوبات پخته (ط)

مافه - māfa = عماری ومجازاً درمورد تابوت بکارمیرود (شی)

مافینگی - māfingi = شخص زودرنج (گی)

ماك - māk = شیر اول گوسفند پس از زائیدن (ط)- مادر (ك)

مال - māl = خانه ومان (ك)

مال‌بند - mālband = جائیکه برای بستن مال اخیه زده‌اند (خ)

ماله - māla = سیخ ماهی برشته کنی (م)

ماما = عمه (هـتا)- دایه و قابله (خ)- مادر هدیا مادر (ب)

ماماك - māmān = مادر-خوب (ط)

مامانی = خوب ومطلوب وزیبا (ط)

مامس- māmas = مادربزرگ (به)

ماملکه- māmelka = حیوانیست شاید مارمولك (لا)

مامو - māmū = عمو (ك)

ماميك - māmik = عمه-خاله (ك)

مانده - mānda = خسته (خ)- بسودند با سنگ بسیار چنگ شده **مانده**گردان وآسوده سنگ. فردوسی

مانگ - māng = ماه (طب)

مانگل - māngel = گندم نارس وآنرا **منگلی** نیزگویند (م)

ماوان - māwān = مهمان (ك)

ماهاك - māhāk = نك وقلّهٔ کوه (س - سم)

مایاق - māyāq = نشانه‌هائی که در دریا برای تعیین حدود ماهیگیری گذارند (گي)

مایه - māya = گلولهٔ کوچك بلورین یا سنگی که اطفال باآن بازی کنند ودرتهران «تیله» گویند (لار)- آنچه بخمیر یا پنیر میزنند که بعمل آید (همه)

مب - mèb = مو-انگور (خوز)

مت - mat = غلیظ (تا)

مترسك - matarsak = چوبیکه برسرآن پارچه کنند ودرجالیزها برای ترسانیدن مرغان هوائی وحیوانات برپا سازند (خ)

متك - matak = بوتهٔرُبّ السوس (به)

متل - matal = افسانهٔ کوتاه (ط - برو)

متلك - matalak = شوخی و ایجار (ط)

متلیمتا - matali mata = نام گیاهی است خوردنی (طب)

متن - matan = آمدن-راه‌رفتن (لا)

مج - moj = داروغه، و در بعضی نواحی «موج» گویند (گی)

مجری - mejrī = جعبهٔ کوچك که درآن لوازم زنانه‌وغیره گذارند (خ-به)

مجی - maji = ماده‌شتر (به)

مجیله - mejila = مورچه (م)

مجینگ - mejing = چابك (خ)

مچ - moc = تفالهٔ خرما بعد از شیره‌کشی-استخوان (لار) - محل اتصال کف ببازو یاساق به‌پا (ط)

مچ - mec = نوعی‌کنه (ك)

مچاله - mocāla = بهم پیچیده شده وچروك خورده (ط)

مچل - macal = دست افتاده و مسخره شده (ط)

مچله - mocola = دهانهٔ لولهٔ قوری وآفتابه وامثال آن (لار)

مچمچ - mec mec = اسم‌صوت‌صدای خوردن چیزی (خ)

مچول - mocul = کم‌عقل وسفیه (خ)

مچه - maca = لب (لا)- ماده چارپایان (خ)

مچیك - macik = انبر (ك)

مخ - mox = درخت خرما (لار)

مخت - moxt = میل، اختیار (خ)

مختن - maxtan = خرامیدن- گردش‌کردن- امر این فعل bemaj (گی)

مخس - moxas = بسیارخسیس و بدطینت (لار)

مخملك - maxmalak = مرضی است دراطفال که پوست بدن-رخ‌ومتورم میشود (خ)

مخو - moxu = موذی وفتنه جو (به)

مدنی - madani = نوعی لیموی شیرین (شی)

مدنگ - madang = مست و بیهوش (خ)

مر - mar = تخم مگس (ط)

مراغ - merāq = بوته‌ایست‌که دانهای قرمزرنگ‌کوچك دارد (لا)

مراغ - marāq = غم وغصه (گی)

مرج - marj = شرط‌بندی‌ونذرکه در آذری «مشت» گویند (گی)

مرجمك - marjomak = عدس. (آ)

مرخه - marxa = دانه‌هائی‌که برشته‌کشیده بگردن آویزند (گی)

مرژنگ- moržang = مژگان(ل)

مرس - mars = ازانواع درخت جنگلی (گی)

مرغانه - morγāna = تخم‌مرغ (س - سم)

مرغانه ماست = خوراکی شبیه بفسنجان‌که عوض ربّ انار درآن ماست ریزند (شی)

مرغوت - merqut = قیچی (تا)

مرك - morok = گره-برجسته و برجستگی- ناصاف-قلّه مرتفع‌کوه (لار)

مرك - merk = آرنج (ل)

مرکك - mare kok = افعی(لار)

مرگ - merg = پارو (ب)

مرگو - margū = خرمهره(لار)

مرگه - morge = مروارید بدلی (لار)

مرمری - marmari = جاروی نازك (آ)- نوعی پارچه نازك (خ)

مرن - maren = مرغزار (ل)

مرنه - morena = لوزتین(لار)

مرو - maro = ازانواع‌پرندگان دریائی است (گی)

مرو - marow = نام زهریست(آ)

مروار - morvār = بیدی است که ازشاخه آن‌دسته‌بیل‌و‌کلنك‌سازند(آش)

مروزگ - morūzg = نوعی موریانهٔ تابستانی (لار)

مروس - merovs = ریسمانی‌که بگردن سگ بندند (آش)

مره - mara = موعد (طب)

مری- mari = گوئی-پنداری(بر)

مزکت - mazket = مسجد (فر)

مزونبل - mozunbal - انبار (س - سم)

مزه- meza = تخم‌مگس‌که معمولا روی‌گوشت دیده میشود (به)

مزیری - moziri = مرغ دم جنبانک - عملهٔ زراعتی (لار)

مژگل - mažgel = خراب و معیوب (گی)

مس - mas = بزرگ (به)

مس - mes = ادرار-بول (لار)

مس - mos = کیك (گی) -کف دست (لار)

مستغ - mastaq = ماست (بل)

مدگ- madag = میگو و ملخ دریائی (بل)

مسکه- meska = کره- ودر لغت فرس maska آمده ؛ هره نرم پیش من بنهاد هم بسان‌یکی تلی‌**مسکه**. حکاك

مس‌مس - mes mes = تأنّی و بطئی در کار (خ)

مس‌مس کردن = دست‌بدست‌کردن وبا بطئی کاری انجام دادن (خ)

مسنه - masana = گودال‌بزرگی که برف در آن برای تابستان ذخیره کنند (آ)

مسه - massa = دسته بیل ، دسته کارد (لار)

مسه - mossa = پتك مسگری (کا)

مش - maš = مگس (لار) - شرط (آ)

مش - meš = زنبور عسل (گی)

مشکو - moškū = آب بینی که در بینی خشك شده وبزحمت ازجدارداخل بینی جدا شود (لار)

مشگر - mošgar = نوحه خوان (آ)

مشنگ - mašang = خلوابله (گی)

مشه - maša = مغز آدم یاحیوان ودربعضی نقاط maš گویند (لار)

مغ - moq = درخت خرما (لار)

مفنگی - mofengi = ضعیف و کم‌بنیه ویك لائی (گی) - رك: مافنگی

ملك - mak = پیوسته سر (گی)

ملك - mok = کارد وچاقو وامثال آن که تیز باشد (لار) - فقط و بدون اضافه «درمعامله» (خ)

ملك‌زدن = مکیدن (ط)

مکز - mokaz = قطعاً - یقیناً - خاطرجمع (گی)

ملك‌ملك - mok mok = وسواس - نق‌نق (لار)

ملك‌ملكی = وسواسی

مکو - mekkū = وزنی برابر دوسیر ونیم (آش)

مکه - makka = ذرت (ط)

مل - mel = گیاهی معطر که آنرا مشکك گویند (لار) - مو (ب) - گردن (ل)

مل - mal = رز وانگور (طب) - گردن (ی) - شانه و کتف (ب)

ملاق - mellāq = ملخ بومی که زبان بکشت نمیرساند (آش)

ملت - malat = ظرفی سفالین که دهانهٔ آن گشاد وازنوع قدح است (لار)

ملج - malaj-malej = نام گیاهی است (طب)

ملخو - malaxū = چوگان - زلف خانمها که بصورت حلقه بربالای گونه چسبانیده میشود (لار)

ملس - malas = طعم میخوش (به - ط)

ملغ - malaq = سائیدن، مخلوط کردن، مالیدن (بل) - ملخ غیر بومی که آفت کشتزار است (آش)

مل‌ملی - molmoli = نخودسیاه (خ)

ملو - malū = گربه (ن)

مله - mala = غریب گز (آ)

مله - molla = رنگ خاکی (خ)

مله - malla = صدای گاو (گی)

ملی - mali = ماده سگ (گی)

ملیجه - malija = گنجشك (لا)

ممرز - mamrez = نام درختی است جنگلی (طب)

ممنگ - mamang = گیاهی است وحشی که‌دارای گلهای آبی رنگ‌خوشه‌ای است (گی)

ممیج - mamīj = مویز (طب)

منال - menāl = کوچك‌درانسان چه‌پسر چه دختر (ك)

منج - monj = زنبور (گناباد)

منجل - manjal = داس کوتاهی که برای بریدن ساقه‌های گندم وجو بکار میرود (لار)- دیگ بزرگ (به)

منجل - manjol = بیهوده - بی‌فائده (ك)

مند - mand = بیرون ریختن آب بوسیلهٔ شنا وامثال آن (ب)

مندا = گودال آب (ب)

مندرآوردی = ازپیش خودساخته وبی‌اساس وخارج‌ازاصل (خ)

مندو - mandov = آب ایستاده وراکد (آش)

مندو - mondū = ظرفی که‌در آن روغن چراغ میریختند (خ)

مندو - mandow = حبه‌ای که از آن روغن چراغ میگرفتند (همه)

منده - manda = گوسالهٔ ماده تادوسالگی (گی)- علفی‌است که‌برگهای پهن‌دارد وازنوع والك است (م)

مندیل- mendīl = شال وعمامهٔ حماسه‌بزرگ (خ)

منغل - manqal = معلق (تا)

منقاش - menqāš = انبر (شا)

منگ- mang = زنگ‌فلزات(لار)- گیج واز صدا یکر شده (ط)

منگ - mong = سرکه (بر)

منگا - mengá = ماده‌گاو (ل)

منگال - mengāl = داس (سی)

منگل - mangol = راه‌آبیکه‌از زیر کار عبورکنند (همه) - آب نمای قنات (ط)

منگر - mengor = بوریا (لار)

منگی - mangi = فلز زنگ زده (لار) -رك، منگ

من‌من - men men = لکنت در سخن، حرف نامفهوم (خ)

من‌من‌کردن - درتکلم به لکنت افتادن (خ)

موا - movā = چوب‌تنهٔ درخت خرما (لار)

موتال - mūtāl = خیك (گی)

موج - mūj = حرف،سخن (بیر)- داروغه (گی)

موجوله- mevjūla = هیزم(ت)

مورت - murt = لاس‌زدن (آ)

موردان- murdán = انگشت(بل)

مورگ - mūrg = مهرهٔ رنگینی که برای زینت بگردن آویزند (ر)

مورگو - mūrgū = نوعی‌خر مهرهٔسفید وسیاه که‌برای‌چشم‌زخم‌بگردن بندند (لار)

موریك - mōrîk = مورچه(بل)

مورمور - mur mur = گزگز بدن (خ)

مورمورکردن = گزگزکردن (خ)

موره - mūra = کریدر وراهرو میان‌دو عمارت (لار)

موزره - mozera = مورچه(لار)

موزگ - môzag = جوراب- چکمه (بل)

موزی - mūzi = بلوط (م)

موس - mūs = آنچه در اثر فساد برنان یاترشی پدید آید- وآنرا اُور نیزگویند (گی)-گنجشك (م)

موسی - mūsi = حرامزاده- حرام‌لقمه (گا)

موشك - mušak = فشفشه(همه)- نوعی کرفس صحرائی که سمی است (اس)

موکشك - mokošak = کرمی که آفت درخت نخل است و ریشه و مغز آنرا میخورد-کنایه ازآدم‌مخل‌ومزاحم - دشمن خانوادگی (لار)

مول-mūl = حرامزاده-گناه (گی)

مولو- mūlū = تنپوشه‌های‌سفالین کوچك (خ)

مومو‌ج - mùmūj = کرمی شبیه بکرم ابریشم وبدنش پرزداروقاتل‌کرم ابریشم است (لا)

مومیائی‌پالوده = نوعی‌مومیائی- (شی: برهان زیرکفرالیهود)

مومیائی‌کوهی = نوعی مومیائی- (شی: برهان زیرکفرالیهود)

مون - mūn = مادیان (ب)

مویك - moviyak = کوزهٔ لعابی دهن‌گشاد (آش)

مه - meh و (mih) = میش(ك) - بادسرد (آ)- میغ (خ)

مه - mēh = میخ (بل)

مه - moh = درخت نخل (لار)

مها - mehā = ابر (طب)- رك:میا

مهر - mohar = باغبان وکسی که از درخت نخل نگهداری‌میکند(لار)

مهر - mahr = مهریه- چوبهای تراشیده‌که فاصله‌های تیر سقفرا برای زیبائی میپوشاند و سقفی صاف بوجود میآورد (لار)- جوانهٔ درخت (به)

مهره - mahra = میل‌کوچك سرمه‌کشیدن (لار)

مهره - mohra = نام‌گیاهی‌است که در مازندران mor نیزگویند(طب)

مهك - mahk = تخم شوید- نام گیاهی است شبیه بشوید (لار)

مهلو - mehlow = گلوبندی‌که از دانهای معطر وسنگهای خوشرنك و سکه‌های طلا ونقره دردهات‌زنها بگردن میآویزند (لار)

مه‌مه - ma ma = بزبان اطفال‌هر چیز خوب-پستان (ط-آ)

مهوه - mahva = غذائیستکه از خر دل وماهی ونمك وآب‌ساخته‌میشود وغذای عمومی مردم است (لار)

می - mē = مو انگور (خوا)

میا - miyā = ابر (م)

میارغ- miāroq = زالزالك(طا)

میالسك - miyālask = درخت ومیوهٔ زرشك (م)

میچکا - mickā = گنجشك (م)

میچه - mīca = الهام (آ)

میرز - moyarz = عمامه (ب)

میرا - mirā = مرد (نط)

میرر - mirar = مزبله (ك)

میرس - mirs = مس (گی)

میرك کازرونی - kāzerūni

mirake = تخم سداب برّی (شی : برهان زیر حزا)

میز - miz = شاش (ك)

میزك - mayayk = دانه‌های درشت ذغال‌درخاکه زغال‌یافت‌میشود(آ)

میزو - mizow = نوعی‌خرما که درطارم‌کرمان بعمل آید (به)

میش - miš = قارچ (لا)- غم و غصه (ر)

میشاك - mišāk = نام‌گیاهی است (طب)

میشیم - meyšīm = گل‌بنفشه(لا)

میکال- mikāl = چنگك‌کوچك ماهیگیری (لا)

میگو-maigū = ملخ‌دریائی(لار)

میلا - milā = مرغ الك‌الك (طب)

میلچه - milca = گنجشک(ت)

میلك-milak = گلابی‌بی‌هسته(ت)

می‌می - mi mi = خاله-درکردی «ماسیك» گویند (ل)

مینا - minā = چهارقد زنانه‌که بسرکنند (ب) - مرغی هندی‌که سخن گوید (همه)

ن

نا - nā = قدرت درتکلم - بوی کهنگی (ط)

ناباب- nābāb = مردم‌نامتناسب وبدعمل (خ)

ناتنی - nātani = کسی‌که از پدر یامادر یاهردو جدا باشد (ط)

ناتو - nātow = آدم سرسخت و مزاحم‌که هیچگونه حرف حساب نمی‌پذیرد (خ)

ناجه - nāja = امید وآرزو (گی)

ناجور - nàjūr = ناهم‌آهنگ و بی‌تناسب (ط)

ناخونك- náxūnak = بخوردنی دست زدن وکم‌کم از آن برداشتن و خوردن (ط)

ناد - nād = گلو (به)-معشوق(ل)

نادو - nādu = زیرگلو (به)

نادار - nādār = بی‌چیز وفقیر- بی‌خانمان (خ)

نارو- nārow = متقلب‌وکلاه‌بردار (خ)- مانع (به)- تقلب وکلك‌زدن(ط)

نارو رفتن = تقلب‌وحیله‌کردن (خ)

ناروزدن = تقلّب‌کردن - دوروئی بخرج دادن (ط)

نارین - nārin = نرم (آ)

نازا - nāzā = عقیم (ط)

نازنازی - náznāzi = گلی‌که دارای برگهای کوچك وگلهای زیبای پنج بزرگ است (ط)

ناساز = مریض و رنجور (آ) - مزاحم و ناسازگار (خ)

ناسور - nāsūr = زخمی‌که رو بفسادگذاشته باشد (خ)

ناشاخل - nāšāxol = ناجور، ناباب- بی‌تناسب (خ)

ناشور - nāšur = کثیف و نشسته (خ - ط)

ناشی - nāši = نابلد در کار (خ - ط)

نافه - nāfa = نوعی از مرکبات که شبیه بباد رنگ است ولی مغز آن ترشتر است (گی)

ناقلا - náqolā = زرنگ و آب زیرکاه (خ)

ناك - nāk = غبغب-زیرچانه (گی)- بی‌چیز و تهیدست (ط)

ناکتال = کام وحلق (لا)

ناکار - nākār = زخمی که اصلاح پذیر نیست (خ)

ناکرد - nákerd = کلك‌زدن و فریب (خ)

نال - nāl = چوبی که دوستونرا بهم وصل کند (لا)- آغوز بعمل آمده وقوام یافته (لار)-کره (ك)

نانا - ná ná = شربت‌قندیکه به بچه میخورانند (لار)

ناناو - nānāū = گل معطر بهاری درخت‌کنار (لار)

ناو - nāv = مغز- میان- بلوك وناحیه-گوشت (خ)

ناونه - nāvana = چادرشب(نی)

نای - nāy = تنبوشهٔ بزرگ و باریك‌که درقنات بکار میرود (ترب)

نأنی- na'ani = بانوج- گهواره(ط)

نپار- nepār = تالار، خانه‌بلندی که از چوب میسازند و آنرا «نفار» نیزگویند (طب)

نپه - nopa = وصله وپینه (به)

نت - nat = چرك وکثافتی‌که از اشیاء‌کثیف برروی فرش یا لباس مانده وچسبندگی داشته باشد (لار)

نتك - natak = کثافتی‌که از عدم مواظبت در شستشو بصورت لکه برروی بدن یالباس باقی ماند و آنرا «نتکو» نیزگویند (لار)

نجارد- nejārd - یك‌تکه‌گوشت سرخ شده (آ)

نخت - naxt = زمین پرزور و حاصلخیز (ك)

نخرنگ- naxorong = صدائیکه گربه وسگ هنگام حمله و غضب ازگلو برمیآورد (لار)

نخورد - nexord = استثناء (خ)

نخون - naxun = سرپوش دیك سفالین «کمچ» (گی)

نرد - nard = استوانه‌ای چوبی که دارای نوك فلزی است و ریسمانی بدور آن پیچیده و آنرا برزمین رها کنند تابدور خود چرخد و در مشهد «گردنا»گویند (لار)

نرده - nareda = پرحرفی (لار)

نرده - narde = مهجرجلوایوان وباغچه وامثال آن (ط)

نرس - neras = بدبختی (لار)

نرك - narok = قوطی مسی‌که درآن صابون ووسائل‌حمام‌گذارند(لار)

نرگسی - nargesi = خورشی که از سبزی و تخم‌مرغ سازند (ط)

نرمرو- narmerū = نرمه‌جارو - درآذری «نرمری» گویند (آش)

نرمه- nerma = نوعی‌ماهی(طب)

نرمه - narma = لالهٔ‌گوش(طا)- نوعی جامه وپارچهٔ تنگ مالاسم (شی- برهان زیر: نرم‌دست)- باران‌بسیارریز که نرم نرم فرو ریزد (به)

نرنگ - nerang = تحفه‌وهدیه مقدسین‌که ازمشاهد متبرکه آرند (لار)

نرو - narow = لاروبی وتنقیهٔ قنات (لار)

نرواز - narvāz = قیچی- مقراض (به)

نزاخ - nozāx = چسبناك - چسبنده (لار)

نزگ-nezg = حیات‌وزندگی(ك)

نزم - nezm = «کوتاه» در غیر جاندار و نبات (آش) - پست (ك)- نم‌نم باران (خ)- شبنم (آ)

نزم - nazm = اندك وکم (ك)

نزوا - nezvā = مه - بخارآب متراکم صبحگاهی (لار)

نزو- nezva = دانه‌های خوردنی سبزرنگ ودرشت‌تر ازعدس‌که درفارسی «انژه» گویند (آش)

نس - nos = بینی (سی)

نسگیل - nesgil = یادکسی‌کردن درموقع خوش (آ)

نسو - nesu = جنگل، بیشه(تا)

نسوار-nesvār = مخلوط‌تنباکو وآهك‌که دردهان‌می‌میکنند ومخدر است ودر لارستان «نشوك»گویند (خ-لار)

نشت - našt = پژمرده (ك)- نفوذ مایعی ازظرف (خ)

نشت‌کردن = نفوذکردن مایع از ظرف (خ)

نشت - našot = جل وکهنه و پوسیده (طب)

نشگون - nešgūn = با دو انگشت ازبدن‌کسی‌گرفتن وفشردن(ط)

نشگه - nešga = عدس (آش)

نشمه - našma = زن بدکار - فاحشه (ط)

نغ‌نغ - neqneq = زرزر و بهانه گیری توأم باگریه (خ)

نفت‌کینك - naft kink = نام پرنده‌ایست (طب)

نفته - nafta = نوعی نان‌روغنی که آنرا «نفقته» نیزگویند (سی)

نفتموسك - naft mūsak = نام پرنده‌ای (م)

نفران-nofrān = زمین‌موات(آش)

نقل پیرزدن = ذرت بوداده‌که در مشهد «جس‌فیل» نامند (شی)

نقلی- noqli = میش‌یکساله(ط)

نك - nek = جوانه درخت (به)

نك - nok = مشت-کف‌دست (لار) - منقار ونوك (ط)

نکاس - nokās = سرتیر بیرون مانده از طاق (ا)

نکره - nakara = بدهیولا و بغر (خ)

نك و نوك - nokkonūk = برای انجام کاری تسامح وتعلل واشکال تراشی‌کردن (خ)

نکه - neka = ناله وزاری بیمار ونوع آن (لا)

نکه - nakka = پرندهای آبی (طب)

نگاری - negāri = قسمتی که بشیردان وصل است (ط) - نوعی از ابزار شیره وتریاك کشیدن (همه)

نلسو - nelasu = نوعی خرمای دیررس سیاهرنگ (لار)

نمانه - nomāna = درتنور (آش)

نمتا - nemtā = شلوار (لار)

نمتك - nemtek = قطره - رطوبت (ك)

نمدار - namdār = درختی است (طب)

نمو - namow = بوی‌نم (آ)

نموك - namūk = نمناك - بوی نم و آنرا «نمور» نیز گویند (ط)

نمه - nemma = وزنی معادل چهار یك پنج سیر (شی)

ننگی - nongi = مرغ‌خانگی (لار)

ننو - nanū = گهواره (ط)

ننی - nanī = بانوج (ش)

نو - now = تنپوشه‌های سفالین که برای عبور آب بکار میرود (لا) - دره (ا)

نوا - novā = سقف دهان (لار) - متلك وشوخی (ت)

نواج - navāj = نام گیاهی است (لا)

نوازك - novāzak = جوجهٔ متوسط (ت)

نوبر - nowbar = برهٔماده (گی)

نوبوله - nowbula = ساقه‌های جوان درخت (گی)

نوتا - nutā = ناخن (تا)

نوتك - nutak = تاریك و ظلمانی (ك)

نورا - nawerā = قیچی (لار)

نوچه - nawca = شاگردپهلوان - بچهٔ شیطان (ط)

نورکه - novarka = مرغ‌جوانی که هنوز به‌تخم نیامده، فروك (آش)

نوفو - nūfū = نوعی کوزهٔ کوچك سفالین (لار)

نول - nūl = سر سبز و خرم - جوانه درخت (لار)

نونك - nūnak = خشت خام - حفره‌های بهم چسبیده - کندوی زنبور عسل - لانهٔ زنبور (لار)

نون‌کور - nūn kūr = نمك نشناس ودرآذری «نان‌کور» گویند (ط)

نوه - neva = ظرفی گلین که در آن دوغ زنند - نهره (لار)

نهاز - nehāz = گلودردی که در شتر ومیش دیده میشود (به)

نهاس - nahās = مایه، افسانه (ب)

نهر - nahr = قوچ (طا)

نی - ney = سوسك ریزی که آفت برنج گرده است (گی)

نیا - niyā = نیستی، عدم (گر)

نیاران - niyārān = چوبیکه برسر آن میخ فرو کرده به‌خرمیزنند (آش)

نیاشك- niyāšak = پرنده‌ایست
کوچك که درمزارع دیده میشود (گی)
نیام - niyām = میان (ك)
نیان‌باو - niyān bāv =
زراعتی که نه دیر میرسدونه‌زود (آش)
نیخدا - nixdā = لجام و در
تاتی nexdā گویند (ه)
نیزنیز - nizniz = زرزر و
نغ‌نغ (شی)
نیشك - niyešk = پرنده‌ایست
که‌درباطلاقهاونیزارهازندگی‌میکند (گی)
نیفو - nifū = سبوی بزرك
سفالی (لار)
نیم‌پول- nimpūl = نصف‌یکپول
«نیم‌شاهی» (خ)
نیمچه- ظرف کشك‌سائی-طغار(میا)
جوجه‌مرغ سه‌چهار ماهه (گی)
نین - nin = لانهٔ مرغ و نوع
آن (آ)
نی‌نی- nini = مردمك‌چشم(گی)
نانوی اطفال (آش) - بچه شیرخوار
(ط)- پنهان (تا)

و

وا - vā — آش-باد (طب)
وابن - vāban = نقطه‌ایکه شکار
درتیررس شکارچی قرار میگیرد (لا)
وابین- vābin = قطعه‌قطعه (لا)
واپز - vāpaz = لباس یدکی و
آماده برای استفادهٔ بجای‌آنچه ازتن
درمیآورند (لار)

واپز - vāpaz = چیزیکه‌دوباره
پخته شده باشد (لار)
واپیرنه - vāpirna = پژمرده
و افسرده (خوا)
واتا - vāta = خط فرق‌که با
کنار زدن موها ازدو سو پیداشود(گی)
واتك - vātak - vātek =
بادیان (طب)
واتن - vātan = گفتن (خوا)
واتوره - vātūra = غرغره
کردن (ت)
واتی - vāti = گیاهی است
وحشی (گی)
واج - váj = آشنا(گی)- سخن‌و
گفت (خوا)
واجور - vájur = خیر و
برکت (گی)
واجه - vāja = صداوآهنگ(به)
واچقیدن - vācaqidan -
بیرون جستن (آ)
واچنستن - vácanestan =
ریش‌ریش شدن پاره (گی)
واد - vād = اندازه (گی)
وادخ - vādax = نهرهای‌عمیقی
که اطراف باغ‌میکنند تاآب اضافی‌زمین
باغ‌را بخودبکشد-زمین‌همواروبایر(گی)
وار - vār = برف(گی)- رك‌ور
وارستن - vārestan = بافتن
پارچه ونخ ونوع‌آن (خوا)
وارو - vārū = وارونه-دمرو(ط)
-معلق‌زدن‌ازجلو (خ)
واره - vāra = شیر بقرض دادن
(ت)- تپه جلو آب (ن)

واز - váz = درهٔ کوه (ن)- باز (خ)- پرش وپریدن (لا)

وازا - vāzá = نوهٔ عمو (ت)

واستن- vāstan = مالیدن‌چیزی بچیزی (لا)

واسرنگیدن - vasarangidan = انکارکردن (کر)

واسونك- vāssūnak = آوازیکه زنان دسته‌جمعی درعروسی‌میخوانند(شی)

واسه - vāse = برای (ط)

واش - vāš = سرشاخهٔ سبزکه برای خوردن دام میکنند (آش)-گیاه (م)- علف (طا)

واشان - vāšān = چوبهائیکه‌در سقف خانه‌ها سرازیر قرار میدهند(گی)

واشك - vāšak = باز (طا)- پرنده‌ای شکاری، واشه (گی)

واشنو - vášanū = یك‌روزقبل یا بعد ازعروسی‌که عروس را برصندلی مینشانند تامردم به‌بینند و آنرا«واشنو» گویند (لار)

واشنه - vāšna = پرش (ه)

واشور - vašūr = عوض‌لباسیکه برای شستن بیرون آورند « واشور » نامیده میشود (همه)

واش‌ورین - vāšverin = داس (طب)

واشه - vāša = مرغی است‌سیاه‌و کوچك (شی: برهان زیر بالوانه)

واکم - vākam = محلی درکوه که درهٔ تنگ‌شده وسنگهاصاف‌وصیقلی و نیمه‌سخت بهم نزدیك باشند (لار)

واگیره - vāgīra = سرمشق، نمونه‌ایکه از روی آن تقلیدکنند (آش)

وال - vāl = طاق‌واز- ستان بر پشت خوابیده (آش)- نوعی‌رتیل(شی)- گشاده وباز (ك)

والایه- vālāya = تلوتلوخوردن مست- حرکت‌کشتی هنگام طوفان (گی)

والك - wālak = الیجه (طب)- گیاهی خوردنی‌که درکوهستان روید و با پلو خورند (ط)

والکه- vālka = زنبیل‌کوچك- بلاکه (لا)

والگن - vālgon = درختی است (لا)

وایه - vāya = آرزو (گ)- نوعی علف کوهی کـه بمواشی میدهند (طا - ش)

وتوته - vetūta = شیوع ، رواج (خوا)

وتی - vati = درجلو- درپیش- در روزگار قدیم (لار)

وجار - xejār = بوته‌ای‌کوهی که دانه‌های ریز قرمز دارد (ا)-فرق سر (خوا)

وجر - vejar = چوب‌شیرخشت(م)

وجین - vejin = چیدن علفهای هرزه ازمزرعه‌که درگیلکی « ویجین » گویند (ط)

وچ - vac = رنج وصرفه (ك)

وخارك - vaxârak = خرمای زرد شده (ج)

ودز - vadoz = پنهانی - بطور مخفی (لار)

وده - vede = کوتاه (ه)

ودی - vadi = پیدا- ظاهر (لار)

ور - vōr = باد (ه)- آسیا- بالا آمدگی جو یا گندم هنگام حرکت گاوو کوبیدن خرمن (به)

ور - var = برف (س - سم) - برآمدن خمیر (خ) کنار وپهلو (ط-طب)- گریه بلند (ط)

ورّاج - verrāj = پرگو (خ)

وراجی = پرگوئی (خ)

ورّاشین - ver،ašin = داخل هم- بهم زدن (لا)

ورآمدن - varāmadan = رسیدن خمیر و آماده شدن آن برای پخت (خ)

ورانداز - varandāz = اندازه‌گیری، رسیدگی‌وبازرسی (ط)

وراندازکردن = تخمین زدن - اندازه‌گرفتن (ط)

ورجه - varja = پهلو (لا)

ورجی فروجی - varji forūji = جست وخیز (خ)

ورچ - vorc = خرس (ك)

ورچك - varcak = اشیاءمورد لزوم واحتیاج‌که همیشه دم دست قرار میگیرد (گی)

ورد - vard = زمین زیررو شده برای‌گشت (آ)

وردیك - vardīk = گرده (م)

ور رفتن بچیزی - varraftan = توجه خود را بدان مصروف‌کردن و موردآزمایش قرار دادن (ط)

ورزدن - varzdan = بافریاد گریه‌کردن-ودرمورد اطفال‌بکارمیرود(ط)

ورزا - varzā = گاونر شخم زنی (م-گی)

ورزدن - verzadan = پرحرفی کردن (خ)

ورس - vars = سروکوهی (م)-

ورستن - varestan = وزن کردن (خوا)

ورشت - varešt = صدای بال زدن مرغان درحال اجتماعی (لار)

ورك - verrak = خاری‌که‌دارای گل زرد است و برگ آنرا به‌گوسفند می‌دهند وبوته‌اش‌بکارسوخت میآید(آش)

ورك - verk = قطار-پشت‌سرهم(به)

ورکا - varkā = بره (م)

ورکه - vorka = خلجان - دغدغه (ك)

ورگ - varg-verg = گرگ(گا)

ورگ - vorg = گرگ (س-سم)

ورمز - varmez = نام گیاهی است (طب)

ورنده - varenda = تخم‌نی‌که درتهران «لوئی» خوانند (گی)

ورنگ - varang = فریاد و شیون بچه (آ)

وروتن-vorūtan = چیزپاشیده را جمع‌کردن (گی)

ورور-vorvor = حرکت‌حشرات ریز ازقبیل شپش ونوع آن‌دربدن(لار)

وروژك - vorūžak = زیرك- جسور (ت)

وروژیك - vorūžik = گریز- زیرك (ط)- رك: وروژك

وروشت - varvašt = هاج و واج ، متحیر (طب)

ورونی - vorovni = ساکت و خاموش (ه)

وره‌برین - varraberīn = چیدن پشم بره (آش)

وری - verri = پهنا (طب)

وری - vari = پهنا (م)

وریان - varyān = بند جلو آب (آ)

ورینگ - vering = پرنده‌ایست که در آب زندگی میکند (گی)

وریو - variv = آبله (ت)

وز- vaz = میوهٔ نارون-(س-سم) - غده (آ) - چربی (گی) - تاب‌بازی اطفال (به)

وزار- vezār = هرس«موه»(آش)

وراز کردن = هرس کردن (آش)

وزقاق - vezqāq = وزغ- غورباغه (طا)

وزم - vazam = پاروی دهن پهن برفروبی (هم)

وزوز - vez vez = صدای‌زنبور ومگس (همه)- لرز مختصری‌که برتن می‌نشیند (لار)

وژم - vežm = نارون (طا)

وژن - vežan = انتخاب (تا)

وسار - vassār = آب معتدل و ولرم (طب)

وستن - vostan = خسته‌کردن و شدن (ك)

وسدوله - vosdūla = چوب میان‌گود که‌بجای ناودان‌بکارمیبرند(آش)

وسوس - vosves = مهلت- فرصت (به)

وش - vaš = گرسنه (تا)- نخی که از پشم رشته باشند- ریسمان یانخ لحاف‌دوزی (گی)

وش - veš = علف‌کتان (طب)

وش - vaše = واسه، برای (ل)

وش - vošo = تخم‌پنبه (س-سم)

وشا - vešā = گشاد، باز (طب)

وشان - vašān = گرسنه (بیر) -رك: وش

وشتن - vaštan = ازدست‌رفتن (لا)- اجازه دادن- آزادگذاشتن(گی)

وشکر - voškar = زنیکه در عزا برای نوحه‌گری میآید (آ)

وشکو - veškū = شکوفه (خوا)

وشگون - vešgūn = نشگون(ط)

وشمون - vešmūn = مهلت و استراحت در کار (خوار)

وشن - vašan = باران (آش)

وشنسال - vašansāl = سال پرباران (لا)

وشند- vašand = وشن، باران(ش)

وشنگ - vašang = میل حلا جان (فر)

وشیل - vešil = بی‌مزه (طب)

وفر - vafr = برف (ل)

وك - vak = گرده، کلیه (آش)- شبه ومثل (ك)

وکه - vaka = قلوه و کلیه که در آشتیان ومازندران vak گویند (طب)

وگه - vega = جوش صورت(گی)

ول - val = کج ضد راست (ا)- اشتعال وشعله آتش (گی)

ول - vel = گل (هـ-تا-گی)

ولاستن - valāstan = بکسی علاقه پیدا کردن (گی)

ولالا - valālā = ولوله (ر)

ولاله - velāla = دایره‌چوبی میلهٔ دوك (خوا)

ولامه - valāma = شرح و تفصیل (ك)

ولرم - velarm = آب نیم گرم(ط)

ولك - velak = ولگرد وبی سرپرست-بداخلاق (لار)

ولگ - velg = برگ که در گیلان valok و در سرخه و سمنان volok گویند (طا)

ولگا - valgā = بندیکه‌ازچوب و خاشاك جلو آب بندند- ورغ (آش)

ولگن - valgan = پیچی است که بدرخت «للیکی» می‌پیچد و آنرا خشك میکند (گی)

ولم - valm = موزون-متناسب- شایسته (لار)

ولنگ - valang = گیاهی‌است جنگلی- شاید والك (لا)

ولنگار - velengār = کسیکه در کارها بی‌مبالات وسهل‌گیر است (ط)

ولنگاری = بی‌مبالاتی وسهل‌گیری در کارها

ولنگ وواز - velengovāz = در باز وگشاده (ط)

ولو - valū = گیاهی است‌که برتنهٔ درخت‌سبز میشود (طب)

ولو - valō = کهنه ومندرس (ه)

ولو - valo = کج (م)

ولو - velow = پراکنده وپله(خ)

ولولی- velveli = جنبش(طب)

ولویاس- valviyās = که‌آنرا «ولوباز» نیزگویند بمعنی دهن دره و خمیازه است (م)

ولیك - valik = زالزالك (طب)

ولیم - valim = سرشاخه که‌بکار سوخت میخورد (آ)

وم - vom = اخلاق و طبیعت و خوی (به)

ون - van = عنکبوت (طب)

ون - ven = درختیکه در تهران زبان گنجشک گویند (گی)

ونُ - vano = چوبیست جنگلی که ازآن عصا میسازند (م)

ونالی - vannāli = بنالی = عنکبوت- تارعنکبوت (م)

ونجر - venjer = ونجه = چوب شیرخشت (طب)

وندکولی - vandekūli = تار عنکبوت (م)

ونش - voneš = باران نوبه‌ای بعد ازعید از ٦ تا ٦٦ (اس)

ونگ ونگ - vangvang = اسم‌صوت صدای گریه بچه (خ)

ونوشه - venūše = بنفشه که در طبری vanūša گویند (م)

ونی‌سوج- venisūj = ونی‌سوز = تره‌تیزك (م)

وور - vur = کرم ابریشم که تازه ازتخم درآمده (گی)

وورسی - vúrsī = گرسنه(ك)- رك: گورس

وورگ - vurg = گرك (م)

ووشکستن - vuškastam - بگلوگیر کردن -گلوگیرشدن (گی)

وول - vūl = حرکت حشرات ریز ازقبیل شپش در بدن وامثال آن

وول‌زدن = حرکت کردن شپش در بدن (لار)

وولی - veveli - درخت ابریشم (م)

وون - vūn = خون (ه-تا)

ووهور - vūhar = برف (ه)

وهار - vehār = آب‌ولرم (م)

وهر - vahar = سوراخ (م)

وهریز - vehrīz - بیمار و ناخوش (به)

وی - vey = عروس (تا)- مادر (رو)- اضافه‌ایکه وزن نان بعد ازپختن ازوزن آرد پیدا میکند (خ)

وی - vi - فشار

وی - vayo = بزغاله (نط)

ویار - viyār = ناسه، میل‌زنان بخوردنی مخصوصی در حال آبستنی (ط - آش)

ویج - vij = گیج (ل)

ویجو - vīju - طبق (به)

ویجه - vija = حرامزاده- در آذری «بیج» گویند (به)- زنج (لا)

ویره - veyra = عروسی (ه)

ویره - vira = شکنبه‌گاو و گوسفند (آش)

ویژ - viž = فشار (تا)

ویژن - vižan - علك (ك)

ویژه - viža = پاروی کوچك برفروبی (آش)

ویش - viš = پنبه‌قوزه (ن)

ویشار-وشار - višār-vešār = بیدار (طب)

ویشته - višta = گرسنه (ط)

ویشه‌کندر - viša kondor = بخوریست ازقبیل اسفندکه درآتش‌ریزند وبوی خوش دهد (آ)

ویشیل - vīšīl = خوراك ساده و بی‌چاشنی (آش)

ویق - viq = ریشه (تا)

ویك - vik = کلیه، قلوه (تا)- رك: رك

ویل - vil = سرگردان-حیران(ك)

ویلا - vilā = گشاده (ر)

ویلاج - vilāj = که آنرا velāj نیز گویند بمعنی «عروسی» است (طب)

ویلان - veylān = سرگردان(آ)

ویلکا - vilakā = معلّق - آویزان (لار)

ویلیك - vilik = مرغ کرچ - کامبوره (دم)

ویلیك - vilik = که آنرا در گیلان «سرخه‌سب» نیز مینامند، میوه‌ایست جنگلی شبیه بزالزالك و کوچکتر از آن دارای رنگی سرخ (گی)

وینجه - vinja = سقز (گی) - زنج (لا)

وینگار - vingār = گله و شکایت از کسی و آنرا «وینکار» نیز گویند (طب)

وینگوم - vingūm = بادنجان -گوجه‌فرنگی (طب)

ویروشت - virvašt = پرنده‌ای است آبی (طب)

وینوك - vinūk = عدس (ن)

ویا - voyyā = تکه نخ (آش)

ویها - voyhā = مستحفظ مزرعه (ت)

ی

یابو - yábū = اسب نر بارکش (ط-خ)

یارزه - yārza = خیارچنبر(لار)

یاره - yāra = کمك-یار (ت)

یاس - yās = خمیازه (طا)

یال - yāl = کودك (ا)- افق کوه (ت)

یالان - yālān = قسمتی ازجنس پرده که در بالای آن برای زینت دالبر شده (ط)

یالسك - yālesk = زرشك (طا)

یالغوز - yālγūz = مجرد و تنها- در لارستان «یلغوزه» گویند (ط-ش)

یالین - yālīn = دارای یال(ه)

یامان - yāmān = نوعی مرض که بصورت نفخ درشکم است (گی)

یاوان - yáwán = نان‌بدون خورش (آ)

یت - yet = جفت (ه)

یخدون - yaxdun = صندوق و جای لباس (خ)

یخنی - yaxnī = میوهٔ تازه رسیده (آش)-آبگوشت‌ساده (ط)

یخه - yoxe = نان نازك‌لواش‌که لای آن شکر ریزند (شی-ط)

یرغه - yorqa = حرکت سریع چارروا- درمقابل «لکّه» (خ)

یره - yara = یارو. رفیق در خطاب بکار میرود (خ)

یژند - yažand = گیاهی از جنس اسفناج که بچهارپایان دهند (ب)

یسیر - yessīr = مادر مرده، بی‌مادر (خوا)

یشمه - yašma = پوست و چرم خام (ط)

یغر-yoqor = قوی هیکل و گردن کلفت - این کلمه با «ق» هم آمده (ط - خ - آش)

یکاوه - yakāva = دم‌بخت (ك)

یك بام و دو هوا = کنایه از اوضاع نامرتب وضد ونقیض (ط)

یك پول - yak pūl = نیم شاهی (خ)

یکّه - yekka = تنها (خ) - بزرگ (آ)

یکه‌بزن = یکه‌تاز و دلاور و بی‌نظیر (ط)

یکه‌خوردن = ناگهانی از جا در رفتن (خ)

یکه‌شناس = کسیکه ازفردمشخصی پیروی میکند و حرف میشنود (ط)

یگبند- yagband = پی‌درپی و پشت‌سرهم (ط)

یگدست - yagdast = یك‌جور وهمانند (خ)

یگسردوگوش- yagsardogūš = کنایه از لوله و بزبان اطفال (خ)

یگصدا - yagsedā = یك زبان ومتفقاً (خ)

یگنواخت - yagnavāxt = یك‌روش ویك‌آهنگ (ط)

یل - yal - نیم‌تنه آستین‌دار زنان (خ)

یلخی - yelxi = ول-رها (ب-خ)

یللی‌زدن - yallalizadan = باخوشی گشتن (خ)

یلنوزدن - yelnow... = از خوشحالی خواندن (کر)

یلو - yelow = رها و ول، گشاده (خ)

ین - yen = گم وناپیدا (هـ)

ینگه - yenga = زنی که باعروس بخانهٔ داماد میرود تا درجریان‌شب‌زفاف نظارت کند، (خ-ط)

یورویر - yurvir = این‌سو وآن سو (طب)

یوری - yūri = یکنوع مرغابی که بترکی «آلمه‌باش» گویند (طب)

یوز - yūz = گردو (ن)

یوها - yūhā = شریرو بدجنس- غالباً شخص «بد»را بیوها تشبیه‌میکنند(خ)

ییره - yira = کهیر، خارش‌جلد بدن (آش)

هـ

هاچستن - hā cestan = نشستن (خوا)

هاجوواج = متحیر (طـشی)

هاچین-hācin = لحد-تختههائی که درگور چیده ورویش خاك میریزند(ز)

هار - hār = پائین (ل)

هارین = مست وخودگم کرده (م)

هارتهورت - hārtohūrt = شلتاق کردن ولافزدن درموقع مخاصمه و جنگ (آ)

هارشی - hārešī = آلوده (م)

هارو - hāru = گوشت دندان-لثه (ك)

هاژه - hāža = صدای بال پرندگان (ك)

هاشی - hāši = بچه شتر تازه بدنیا آمده (به)- آلوده (طب)

هاقاتك - hāqātak = افسانهٔ کوتاه (آش)

هاکك - hākak = دهن‌دره (شی)

هالو - hālū = دائی-خالو(ل)-آدم ساده‌لوح وزودباور (ط)

هاله - hāla = نیمه (سی)-خاله (ل)- لنگه‌بار (م)

هالی - hāli = فهمیده ودریافته (خ)- رك، آلی

هالی‌شدن = فهمیدن‌ودریافتن(خو)

هالی‌کردن = فهماندن (خو)

هاما - hāmā = ما (خوا)

هاماش - hámáš = رفیق، همراه (آ)

هامیس - hāmis = گیاهی که خوراك طیور آبی است وآنرا «آمیس» نیز گویند (طب)

هانانو - hānānū = بانوج و تأنی‌اطفال (گی)

هاوریشت-hāverišt = خورشی که ازسبزی‌وتخم‌مرغ‌سازند،جرو‌بیر(طب)

هپت - hapat = احمق، دیوانه خل (آ)

هپیشتك- hapištak = شیشه(لا)

هپل - hapol = کم عقل و بی‌عرضه (ط)

هپلی‌هپو- hapoli hapou = نالایق وبی‌جربزه (خ)

هپو - hapou = غارت (خ)

هپول - hapul = بزرگ و کلفت (ك)

هج - hāj = راست بپا شده (فر) - (قس-مخ: دوهچه- چوبیکه سرش دو شاخه است)

هچل - hacal = رایگان - دل (لا)- وحله وگیر (خ)

هچه - haca = بز نر پیشرو گله (ك)

هدش - hadeš = ییلاق و محل تابستانی (به)

هدی وهی hedi = بهم، برهم (م)

هر - hōr = دشت وصحرا (هر)

هر - her = سه (عدد) که در هرزنی here و در تاتی heri گویند (س - سم)

هر - har = لوش و لجن (ط)- خر (ل)

هر - herr = هوس، میل، موقت (خ)

هراپیت - herāpit = آویخته (م)

هراتی - harāti = آنچه بدون سرمشق و تقلید از روی چیزی تهیه شود (آش)

هراك - harāk = خوشهٔ انگوریکه «گلار»هایش کم باشد (آش)

هرای - harāy = فریاد و غوغا (آ)

هردا - hardā = گیاه موسوم بکبرك (اس: برهان‌زیر اکبرك)- فردا (آ)

هرده - harda = روغن کنجد (لا)

هرش - hereš = آغوز (گر)

هرسا - harsā = کشك (به)

هرك - herrak = بچه شتر (آش)

هرم - horm = حرارت، مرطوب (خ)- بخار (ك)

هرمو - haremo = خار درخت نخل (لار)

هرنا - hernā = طاقچه (تا)

هرند - horond = مهتابی جلو اطاق که درخراسان «خرند» گویند (اس)

هرنج - haranj = مظهر قنات (ط)

هرنگخانه - harangxāna = هرکی‌هرکی-شرب‌الیهود (آ)

هرو - hero = پهن وفراخ (تا)

هروان - harawān = آب‌سوم زراعت (آ)

هروز - harowz = رودخانه (طا)

هرهر - her her = اسم‌صوت خنده (خ)

هرهری - horhori = هردم خیال و بی‌عقیده (ط-خ)

هرهری‌مذهب = کسیکه مذهب معین ندارد

هریشت - harišt = گوسفند یا مرغ کشته چاق‌وچله‌وچرب‌روغن‌دار (گی)

هریشو - horišu = پیازك-پیاز وحشی (به)

هزه - heza = دیروز (خوا)

هژده‌دم - haždadem = یازده‌دم = پرنده‌ای‌است آبی (طب)

هسبند - hasband = طالب وخواهان (آش)

هسری - hasri = اشك‌چشم (م)- رك: اسری

هسیره - hasīra = ستاره (ك)

هسیره - hosyara = پدرزن (ل)

هسین - hasin = طلغار (شی)

هش - heš = خیش زراعت ودر تاتی «هیش» گویند (ه)- شیش (لار)

هش - hošš = صدائی‌که برای امر بایست دادن خر بکار میرود (خ)

هشتن - heštan = رفتن (خوا)

هشته - hešta = جفت‌گاو (م)

هشل‌هف - hašalhaf = آدم غیرقابل اعتنا وبی‌مصرف (همه)

هشنه - hašena = نوعی ماهی ریز که در سواحل خلیج فارس برای تهیه «مهو» صید میکنند (لار)

هشو - hašow = دیشب (ن)

هفته بیجار - haftabijār = ترشیی که ازهفت قسم سبزی و میوه درست کنند (آ)

هف پا - hafpā = ستارهٔ هفت برادران (لار)

هفنای - hafnāy = عو عو سك (تا)

هفیان - hafyān = پرخور و اکول (ك)

هقلی - hoqqoli = جای تنگ و کوچك (خ)

هق هق - hoq hoq = اسم صوت صدای گریه (خ)

هکت - hekat = مانده و از کار افتاده و در طبری heket گویند (م)

هَکّه - hakka = مرض خارش نشیمنگاه (خ)

هل - hol = سوراخ (خوا) - بجلو راندن (ط)

هل دادن = بادست کسیرا بجلوراندن

هلاله - halāla = لاله که درلری «الاله» گویند (ر)

هلبی - halabī = نوعی علف کوهی که خوراك مواشی است (ش)

هل تك - haltok = پشت پا (لا)

هتل - holtol = بچه (ه)

هلکشته - helkošta = آلوچه ونلك (خوا)

هلو - halū = کرباس و در تاتی halo گویند (ه)

هله هوله - halahūla = تنقلات ناجور (ط)

هلی - halī = آلوچهٔ جنگلی که در اورازانی heylu گویند (م)

هلی گرد - heligerd = آلتی که زمین را با آن صاف کنند (کا)

هلیله ای - halila'i = نوعی خرما برنگ قهوه ای ومرغوب (لا)

همپاچ - hamqāc = همزلف، همریش، باجناق (آش)

هلهل - halhal = لاله (ك)

همر - hamor = آرام (ه)

همند - hamand = زمین هموار که در مازندران xemand یا heman یا xeman گویند (طب)

هن - henn = صدائی که برای راندن خر بکار میبرند (خ)

هنا - hanā = صدا (ت)

هناسه - henāsa = هن هن زدن، تند وسخت بنفس افتادن (آش) - نفس عمیق (ش)

هندی - handi = اندازه - قامت - هیکل (تن)

هندی غاز - hendiqāz = پرنده ایست آبی (طب)

هنگن - hangan = ساس (م)

هنگوره - hangūra = رتیلا (ك)

هنی - honnī = آدم متبکر ، خودنما که در مشهد «اهنّی» گویند (ل)

هن‌هن - hen hen = اسم صوت برای صدائی که درموقع تنگی نفس از تند رفتن یا بارسنگینی حادث میشود (خ)

بهن‌هن افتادن = خسته شدن از دویدن و یا درزیر باری (خ)

هنه - hena = سوراخ (ه)

هو - how = آوازیکه برای مسخره کردن و ازمیدان بدر کردن بر آرند (همه) ـ سیم کشیدن زخم (خ)

هو وجنجال = داد وفریاد (ط)

هو انداختن = شایع کردن و بدهنها انداختن مطلبی (ط)

هوشدن = بدنام شدن ودردهن‌ها افتادن (ط)

هوکردن = بدنام کردن و بدهنها انداختن (ط)

هو - hōv = خواهر (ه)

هو - hū = خوب (ل)

هوار - havār = آوار ـ داد و فریاد (ط)

هوال - hovāl = یار ـ رفیق (ك)

هوجووه - hovejūva = گیاهی است که ساقهای آن خوردنی است وطعم دنبلان دارد ودرتهران «مارچوبه» گویند (ش)

هوچ - hūc = پشك ـ قرعه (به)

هورما - hormā = بلع کردن (ه)

هوره - hūra = غنا و آواز خوانی (ك)

هوز - hovaz = رنگ آبی (تا)

هوش - hūš = خانه وحیاط (ل)

هوشدك - hušdak = قرعه، پشك (آش)

هوشدك انداختن = قرعه کشیدن

هوشه - hūša = خوشه (س-سم)

هولو - hulu = گاویکه شاخ ندارد (گی)

هولی - howlī = الاغ قابل سواری شده (ت) ـ حیاط و منزل (خ)

هولی - hūli = کره‌خر (آش) ـ هلو (آ)

هولیك - hūlik = آلو (س-سم)

هون - hūn = ماه «سال» (ك) ـ رؤیا وخواب (تا)

هویا - hevyā = دیو (طب)

هویت - havīt = آب انبار در بیابان (کا)

هویزه - havīza = دهنهٔ ساده که برای الاغ واسبهای آرام بکار میرود

هویه - hūya = بازی ، نمایش (ه) ـ همانجا (گی)

هیا - hayā = آواز وصدا (ب)

هیبه - heyba = خرجین کوچك، چنتهٔ بنایان (آ)

هیت - hoyato = ران (ك)

هیته - heyta = خل وکم عقل ـ سفیه (ك)

هیچه - heyca = داد وفریاد ـ جیغ کشیدن (ك)

هید - hīd= حق (فر ۱۱۵)

هیدخ- neydax = اسب سرکش وجنگی؛ تو هیدخی‌وهمی‌تهی‌مخ برکرّه توسن بیچاره . منجیك (فر-ذیل: مخ)

هیر - hīr= مزرعه- جلگه (آ)

هیرم - hirom= نرم (درمورد زمین‌که قبل از شخم در آن آب‌می‌بندند تا نرم شود) (ا)

هیزه - haiza = غذای درمعده فاسد شده (ط)

هیزی - hizi= دیروز (ن)

هیس - hīs = بوی دود (آ)

هیمه- hīma = آنچه برای‌سوخت بکار میرود (ط-آش)

هین - hain = پیشانی (ك)

هینه - heyna= شیهه اسب (ك)

هیوا - heyvā= به (تا)

هییه- hiya = پارو ودرتاتی «هبیا» گویند (ه)

پایان

McGill University
Montreal-Canada

The Institute of Islamic Studies

University of Tehran
Tehran-Iran

Supplement to Burhan-I Qati'

or

A Dictionary of Newly Fount Words

by

M. A. Adîb-i Toussi

Prepared by
M. Sanat-kar (Soroosh)

Tehran 2010

Publications of the Iranian Society for the Promotion of Persian Language and Literature

No. 28

Under the Supervision

of

M. Mohaghegh

Tehran 2010

In the Name of God

To Commemorate the One Hundred and Fifth Anniversary and the Academic Life of

M. A. Adîb-i Toussi

at the

Society for the Apperciation of Cultural Works and Dignitaries

Tehran 2010

McGill University
Montreal-Canada

The Institute of Islamic Studies

University of Tehran
Tehran-Iran

Supplement to Burhan-I Qati'
or
A Dictionary of Newly Fount Words

by
M. A. Adib-i Toussi

Prepared by
M. Sanat-kar (Soroosh)

Tehran 2010

ISLAMIC
PK6385
A54
2009